

Published 1995 by Prometheus Books

Why I Am Not a Muslim. Copyright © 1995 by Ibn Warraq. All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in critical articles and reviews. Inquiries should be addressed to Prometheus Books, 59 John Glenn Drive, Amherst, New York 14228-2197, 716-691-0133. FAX: 716-691-0137.

99 98 97 96 95 5 4 3 2 1

Library of Congress Cataloging-in-Publication Data

Ibn Warraq.

Why I am not a Muslim / by Ibn Warraq.

p. cm.

Includes bibliographical references (p.) and index.

ISBN 0-87975-984-4

1. Islam--Controversial literature. I. Title.

BP169.I28 1995

297--dc20

95-6342

CIP

Printed in the United States of America on acid-free paper.

اسلام و مسلمانان

نوشته ابن وراق

برگردان دکتر مسعود انصاری

چاپ نخست سال ۱۳۷۸ خورشیدی برابر با سال ۲۰۰۰ میلادی

این کتاب در کشور امریکای شمالی به چاپ رسیده است.

نشانی برای تماس:

P.O. Box 57374

Washington, D.C. 20036

U.S.A.

نمابر (فکس) ۶۵۹ ۹۵۸۰ (۲۰۲)

نشانی پست الکترونیکی (E-mail):

payam@netkonnnect.com

نشانی Website:

www.hypnomas.org

فهرست گفتارها

پیش گفتار به خامه R. Joseph Hoffmann ۷

پیش گفتار به خامه دکتر مسعود انصاری ۱۵

دیباچه ۲۳

سراغاز ۲۷

فصل اول - موضوع سلمان رشدی ۳۱

پیش از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ (۳۱): پس از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ (۴۳): خیانت کاتبان قرآن (۵۳)

فصل دوم - ریشه‌های اسلام ۹۳

بت پرستی اعراب (۹۵): زیارت خانه کعبه (۹۵): مراسم پنج روز اول حج (۹۷): روزهای ششم تا دهم (۹۹): سنگ سیاه مقدس و هویال (۱۰۲): خانه کعبه (۱۰۶): الله (۱۰۷): زرتشت (۱۰۹): جن، دیو و سایر اشباح (۱۱۹): وام اسلام به موسونیت (۱۲۲): یگانگی خدا (۱۲۶): کتاب مقدس (۱۲۶): آفرینش (۱۲۶): هفت زمین و هفت آسمان (۱۲۷): کوه قاف (۱۲۹): اصول اخلاقی و حقوقی (۱۲۹): افسانه‌ها و قصص (۱۳۱): آفرینش آدم (۱۳۲): هابیل و قابیل (۱۳۵): نوح (۱۳۷): نجات ابراهیم از آتش نمرود (۱۳۷): یوسف (۱۳۸): هود، موسی و سایر پیامبران یهود (۱۴۰): سلیمان و ملکه سبا (۱۴۱): اسکندر مقدونی (۱۴۱): سایر بنمایه‌هایی که قرآن از آنها بهره گرفته است (۱۴۴): کلرینود اندیشه‌های مسیحی در قرآن (۱۴۵): داستان هفت خواننده (۱۴۶): نافهمی داستان مریم و تنوری تثلیث (۱۴۷): عیسی (۱۴۸): تنوری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس): (۱۴۹): حسابرسی (۱۴۹): صلحین (۱۵۱)

فصل سوم - اشکالات مربوط به بنمایه‌ها ۱۵۳

شک و تردید (۱۵۶): هجرت و با مهاجرت به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی (۱۷۳): موسی، سفر خروج، اسفار پنجگانه، محمد، هجرت، قرآن، مکه و کوه حرا (۱۸۵)

فصل چهارم - محمد و پیام او ۱۹۱

کشتارهای سیاسی - قتل عام یهودیان (۲۰۲): داستان زینب (۲۱۸): آیه‌های شیطانی (۲۲۲): صلح حدیبیه (۲۲۴)

فصل پنجم - قرآن ۲۲۷

آیا قرآن کلام خداست؟ (۲۳۰) واژه های زبان های مختلف در قرآن (۲۳۴): سخن های کمالیون قرآن (۲۳۵): اشتباهات دستوری زبان عربی در قرآن (۲۳۹): آیه های حذف شده و آیه های افزوده شده (۲۴۲): حذف برخی آیه های قرآن (۲۴۶): تنویری های قرآن (۲۵۰): تنویری جدا در اسلام (۲۶۳): نشانی های الهی (۲۷۰): و محمد پیامبر اوست (۲۴۷): ابراهیم، اسماعیل، موسی، نوح و سایر پیامبران (۲۷۶): نوح و داستان طوفان (۲۸۰): داود و زبور (۲۸۱): آدم و فرضیه تکامل آفرینش و جهان شامی جدید (۲۸۲): پیدایش زندگی و شهری تکامل (۲۸۸): جدای آمیزنده (۲۹۳): بصل، فطی و خشکالی (۲۹۶): معجزه ها (۲۹۷): مسیح در قرآن اسلام آیینی مسیح به مریه باکره (۲۹۹): راهی عیسی مسیح (۳۰۳): آیا عیسی مسیح وجود داشته است؟ (۳۰۵): بحث ها و بررسی ها در باره عیسی مسیح (۳۰۸): Kalthoff, Wrede, Bauer, Strauss: مدارک غیر مسیحی (۳۱۱): انجیل ها (۳۱۱): رساله پطروس (۳۱۷): تاریخ نگارش انجیل مرقس (۳۱۷): پیدایش اسلام و پایه های صحیحیت (۳۱۲): روز داوری (قیامت) (۳۱۵): معجزات اخلاقی از تنویری معاد (۳۱۸): مقایسه اخلاقی نرس (۳۲۰): معجزات های الهی (۳۲۱): قطع اعضای بدن (۳۲۲): قطع دست و پا (۳۲۲): زندانی کردن زنان (۳۲۲): نظریانه زدن (۳۲۳): اشتباهات تاریخی در قرآن (۳۲۳): احکام و مقررات جامعه نوپید اسلام (۳۲۴): جستارهایی در باره منهد، بویزه اسلام (۳۲۵): سودان (۳۲۶): اندونزی (۳۲۷): اشتکالات اخلاقی باورهای آرامش بخش (۳۲۸)

فصل ششم - ماهیت خودکامه اسلام ۳۳۱

یکی بودن حکومت و مذهب (۳۳۲): فواتین و مقررات اسلامی (۳۳۳): قرآن (۳۳۴): سنت (۳۳۴): اجماع (۳۳۶): فاس (۳۳۶): ماهیت فواتین و مقررات اسلامی (۳۳۷): انتقادی از فواتین و مقررات اسلام (۳۴۲)

فصل هفتم - آیا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر سازگاری دارد؟ ۳۴۷

حقوق بشر و اسلام (۳۴۷): دموکراسی و اسلام (۳۵۷): جدائی دین از سیاست (۳۵۷): خودکامگی، دموکراسی و اسلام (۳۶۲): چرا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار است؟ (۳۶۴): حقوق بشر (۳۶۹): عهد «لوین» در باره اسلام و لبرال دموکراسی (۳۷۰): نتیجه (۳۷۵): یک افراد پایه ای نه عهد حمید حمیرا (۳۷۸): نتیجه (۳۸۲): نرس غیر مسیحی و نفرت از عرب (۳۸۴): در دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم (۳۹۰)

فصل هشتم - امپریالیسم عرب، استعمارگری اسلامی ۳۹۲

مقاومت در برابر امپریالیسم عرب و اسلام (۳۹۷): نژاد پرستی اعراب (۳۹۸): عرب در برابر

عرب (۳۹۹): نازی ها در برابر غیر نازی ها (۴۰۰): بردگی (۴۰۱): تعصب ضد سیاه
 (۴۰۳): لغو بردگی (۴۰۴): بازتاب ضد عرب: شعوبیه (۴۰۵): شورش بابک خرمسین
 (۴۰۸): شکوه و جلال تمدن های پیش از اسلام (۴۰۸): امپریالیسم اروپایی (۴۱۰):
 ناسیونالیسم ملت های افریقای شمالی (۴۱۵): مخالفت جمعی بزرگها (ساکنان افریقای شمالی)
 با امپریالیسم عرب (۴۱۷): هویت بزرگ در الجزایر در سال ۱۹۹۴

فصل نهم - پیروزی های عرب و وضع مردم غیر مسلمان ۴۲۱

معتقدات نخستین: محمد و قرآن (۴۲۲): مسیحی ها و یهودی ها در قرآن (۴۲۳): جهاد
 (۴۲۶): پیروزی های اسلام (۴۲۹): پیروزی های نخستین محمد (۴۳۰): هندوستان
 (۴۳۲): محمود غزنوی (۴۳۳): همروزشاه (۴۳۵): اکبر بزرگ (۴۳۶): اورنگزب (۴۳۸):
 بودیسم و بودیست ها (۴۳۸): دانشمندان، تاریخنویسان و فقی ها (۴۴۰): مالیات تبعیضی:
 خراج (۴۴۶): جزیه (۴۴۷): مالیات های دیگر (۴۴۷): ممالک دولتی (۴۴۸): نابرابری در
 برابر قانون (۴۴۸): پیمان نامه عمر (۴۴۹): امور مذهبی: مراکز عبادت (۴۵۲): اجبار
 به پذیرش اسلام و زجر و آزارهای مذهبی (۴۴۵): زرتشتی ها (۴۵۸): عصر طلایی (۴۶۰):
 سده های هجدهم، نوزدهم و بیستم (۴۶۲): کشتار دسته جمعی ارمنی ها (۴۶۳): سه
 نتیجه (۴۶۴)

فصل دهم - دگراندیشی و بدعتگرایی، خدانابردستی و آزاداندیشی، خرد و وحی

۴۷۲

سألهای نخستین (۴۶۸): اصولیان (۴۷۰): خلفای عباسی (۴۷۱): خوارج (۴۷۱): قدریه
 (۴۷۲): فرقه معتزله و تئوری خردگرایی (۴۷۲): محنه و با سازمان بازرسی معتقدات دینی
 (۴۷۹): سخت گرایی های معتزله (۴۸۰): شکست و نابودی فرقه معتزله (۴۸۲): علایی و
 مزدکی (۴۸۳): زندقه ها و زندقه - از دوتابردستی تا خدانابردستی (۴۸۴): حد بین دهم
 (۴۸۵): ابن مفضل (۴۸۵): سازمان بازرسی عقاید (۴۸۶): ابن ابی العوجا (۴۸۸): بنابر بن
 برد (۴۸۹): صالح بن عبدالقنوس (۴۹۱): حامد اجرد (۴۹۱): ابان بن عبدالحمید بن
 لحیق البرقاسی (۴۹۱): سایر آزاداندیشان بصره (۴۹۲): ابوالاطحیه (۴۹۲): ابو عیسی
 محمد بن هارون وزاق (۴۹۴): اسو ثمن (۴۹۵): القنتیسی (۴۹۵): ابوحیان التوحیدی
 (۴۹۷): ابن الزاوندی (۴۹۸)

فصل یازدهم - دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام ۵۰۱

فلسفه اسلامی (۵۰۲): ترجمه ها (۵۰۲): نخستین دوره فلسفه اسلامی: اکتندی - فارابی -
 ابن سینا: اکتروخی (۵۰۴)، فارابی (۵۰۴): ابن سینا، (۵۰۵): غزالی و ناپوستکی فلسفه
 (۵۰۶): ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۵۰۹): دوره دوم فلسفه اسلامی: ابن بجه (۵۱۶):

ابن طفیل (۵۱۷): اوزیس (ابن رشد) (۵۱۸): دانش های یونانی و تمدن اسلامی (۵۲۱)

فصل دوازدهم - تصوف و سحر، گری در اسلام ۵۲۲

۲ اسلام در باره بدعت‌گذاری برضی دارد (۵۲۱)

فصل سیزدهم - ابوالغلاء معزی

فصل چهاردهم - اسلام و زنان

انیم و هم (۵۵۹۱): یک موجود است (۵۶): نابرابری در امور جنسی (۵۷۲): سایر (۵۹۵): بررسی هانی در باره زنان پاکستان (۶۰۷)

فصل پانزدهم - اعمال حرام: شراب، خوک و همجنس بازی ۶۱۹

ویسکی و شراب (۶۱۹): خون و گوشت آن (۶۲۷): در کتابش خوسر ها (۶۲): همجنس بازی (۶۲۰)

فصل شانزدهم - ارزشیابی پایانی از محمد بن عبدالله ۶۴۷

راست کرداری محمد (۶۵۱): اصلاحات اخلاقی (۶۵۵)

فصل هفدهم - اسلام در عرب ۶۵۱

مسلمانان در بریتانیا و خواست های آنها (۶۶۲): آثار و سبج خواست های مسلمانان (۶۶۴): مسلمان چند فرهنگی (۶۶۸): خیانت سیاستمداران (۶۷۰): خیانت آموزگاران (۶۷۲): خیانت روشنمکوان (۳۷۲):

زیر نویس ها ۶۷۷

فهرست بنامیه ها ۶۹۱

فهرست راهنما ۶۹۹

فهرست نام های خارجی ۷۱۲

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری ۷۱۹

سایر نگارش های دکتر مسعود انصاری ۷۲۱

پیش‌گفتار

به‌خامه R. Joseph Hoffmann

کتابهایی که با دلیری و شهامت در باره مذهب نوشته شده، بسیار اندک است. ولی این کتاب که من با کمال خوشبختی، نوشتن پیش‌گفتاری را در باره آن آغاز می‌کنم، یکی از نوشتارهای کمیابی است که دارای این ارزش کم‌مانند می‌باشد. این کتاب با جرأت و دلاوری نوشته شده و هم سرشار از حقایقی است که نوشتن و بازشکافی آنها به شهامت نیاز دارد و هم اینکه با شرافتمندی و روشن‌بینی خردگرایانه نوشته شده و فرآیند کوشش ستایش‌انگیزی است که از ایمان نویسنده آن سرچشمه می‌گیرد و نه بی‌ایمانی او. بدون تردید این کتاب را باید یک پژوهش جنجالی دانست، زیرا درونمایه آن رُکب و آشکار، پدیده‌ای را بازشکافی می‌کند که هم افراد خداپرست و دیندار و هم آنهايي که از عقاید و باورهای دینی و خداشناسی بهره‌ای ندارند، هر دو آنگونه که باید و شاید نهاد راستین آنرا شناخته‌اند. پدیده‌ای که در این کتاب با دیدی دانش‌پژوهانه و راستین بازشکافی می‌شود، «اسلام» است.

ادیان و مذاهب نو، نیروی خود را از افرادی که به آنها گرایش پیدا می‌کنند، می‌گیرند. بنابراین، مسیحیت در سده نخست و اسلام در سده ششم بر پایه ایمان افرادی که به این دینها گرویدند، پا به‌پهنه وجود گذاشتند. هر یک از این دینها پیامبری داشتند که در بنیاد دین خود تلاش کردند و پس از اینکه اختراع آن دینها به پایان رسید، افرادی که شیفته آنها شده بودند، مانند مبلغان مذهبی مسیحیت و خلفای اسلام برای

زنده نگهداشتن آن دینها، سازمانها و سلسله‌مراتبی به وجود آوردند. مسیحیت و اسلام (مانند موسویت که پیش از آنها آمده بود)، جنبش‌های تک‌خدایپرستی بودند که اصول و عقاید رسالت خود را به شدت در ساختارهای احکام و قوانین شرعی و جزمی استوار کردند. اگرچه، موسویت در پیش، عقیده به تک‌خدایپرستی و اصول و احکام خود را برای پیروانش به شکل بت درآورده بود، ولی مسیحیت و اسلام نیز پس از ظهور، آموزشها و وحی‌های پیامبران خود را به عنوان نوشتارهای مقدس و ایده‌آلهای کمال مطلوب یگانه به بشریت معرفی کردند. مسیحیت و اسلام هر دو در آغاز ظهور خود، پرستش خدای واقعی، اهمیت کمک به بینوایان و تهیدستان و ارزش مهربانی و دادگری را به پیروانشان پند و اندرز دادند. ولی، زمانی که مشاهده کردند پند و اندرز آنها برای ایجاد حکومت الهی روی زمین خریداری ندارد و کوشش آنها در این راه به جایی نمی‌رسد، هر دوی آنها به زور و کاربرد نیروهای غیر معنوی پناه بردند. «دارالسلام» مسلمانان و حکومت الهی مسیحیان در روی زمین، از بسیاری جهات پدیده‌های همانندی بودند که بیشتر سالهای سده دوازدهم را به تکامل خود ویژگی دادند. تنها اختلافی که این دو دین تک‌خدایپرست با یکدیگر داشتند، این بود که هر یک کتاب مقدس خود را نسبت به دیگری برحق و برتر می‌شمردند و بر اثر این اختلاف که در واقع یک کینه‌توزی برادرانه بود، مدت یکصد سال در جنگهای صلیبی، یکدیگر را به خاک و خون کشیدند. گویا میراث یعقوب به فرزندان او آموزش داده بود که باید به نام خدائی که هر دو به آن ایمان دارند، از یکدیگر نفرت برده و در جنگهای مذهبی، یکدیگر را پاره پاره کنند.

با وجود تمام شباهتهائی که مسیحیت و اسلام با یکدیگر دارند، ولی از سده‌های میانه، روند تاریخی آنها به گونه کامل با یکدیگر تفاوت داشته است. یکی از عوامل مهمی که امروز در مفرز تازنها و فرهنگ اسلام ریشه سترگ دارد، آنست که در زمانی که مسلمانان با اروپائیان مشغول مبارزه بودند، پیشرفت‌های فرهنگی و علمی اسلام از جنبش بازاریستاد، در حالیکه این عقیده بسیار بی‌پایه و نادرست است. بیشتر غربی‌هائی که

نسبت به اسلام هیچگونه دید منفی ندارند، درستی این عقیده را رد می‌کنند و برای اثبات نادرستی این دیدمان بی‌پایه، با مدارک شایسته به روشنی نشان داده‌اند که سیستم عددنویسی آنها از کجا آغاز شده، جبر چگونه به وجود آمده، اصول منطق و فلسفه ارسطو چگونه از آموزشهای دینی سده‌های میانه محفوظ نگداشته شده و اندیشه‌های وابسته به رشته‌های گوناگون علمی از کجا مایه و ریشه گرفته‌اند. نمادهای فرهنگی اسلام که امروز از بغداد تا مالزی گسترش دارند، از نظر فلسفه انسان‌گرایی غنی و توانمند است، ولی فرهنگ خاورمیانه که آموزشهای ارزشهای انسان‌گرایی و اندیشه‌گریهای علمی را به جنبش درآورد، همچنان یک فرهنگ مذهبی باقی‌مانده و این موضوع مسیحی‌های آزاداندیش و هواخواهان حکومت آزاد و غیر مذهبی را در ژرفای شکفتی فرورده است. زیرا، از زمان فروریزی حکومت مذهبی مسیحیان در جریان رفورماسیون، هیچ نشانه‌ای از فرهنگ مذهبی زمان کنونی خاورمیانه در غرب برجای نمانده است. دست‌کم، بخشی از شکفتی جرکه‌های غربی از این حقیقت ناشی می‌شود که برپایه دیدگاه تاریخ‌دانان، نه تنها رفورماسیون در ناتوان کردن فرهنگ مسیحیت نقشی نداشت، بلکه سبب شکوفائی و بازسازی آن نیز شد.

پرسش مهمی که امروز ذهن همگان را به خود جلب کرده اینست که چه رویدادی سبب شد که اندیشه‌های وابسته به فرهنگ یونان و رم باستان دوباره در سالهای پایانی سده‌های میانه در غرب ظهور کند؟ پاسخ اینست که در این زمان مسیحیت که برای صدها سال آلت دست بنیادگرایان و خشک‌اندیشان مذهبی قرار گرفته بود، از جلد سنگی شده خود بیرون آمد و به اصلاح گرائید. چگونگی اصلاح مسیحیت بدین شرح بود که دین مسیح به جای اینکه برای در دست‌گیری قدرت حکومت و فرمانروائی تلاش کند، خود را از سیاست دور کرد و به کلیسا بازگشت نمود و به آموزش انجیل اشتغال ورزید. بدیهی است که اگر مسیحیت در آن دوره غیر از این عمل می‌کرد، پایه‌های اصلی دین خود را سست و لرزان می‌نمود و ارزش خود را به عنوان دین از دست می‌داد. ولی، اسلام چنین

نکرد. بلکه در حالیکه پایه‌های مسیحیت در اروپا در حال فروریزی بود، اسلام از این رویداد پند نگرفت و همچنان به آموزش اصول و احکام قرآن ادامه داد، قدرت حکومت را از آن خود دانست و برای تلاش از دستیابی به قدرت حکومت و آمیختن دین و سیاست با یکدیگر از پای نشست. من باور دارم سبب اینکه غربی‌ها، اسلام را آنگونه که باید و شاید نشناخته‌اند، اینست که آنها اسلام و مسیحیت را یک توأمان جدائی‌ناپذیر به‌شمار می‌آورند، در حالیکه اصلاح‌طلبان مسیحی در غرب (بر خلاف مسیحیت شرق که با اسلام محافظه‌کار و مسلمانان بنیادگرا وابستگی فکری بیشتری داشت)، پیوسته بر این عقیده نادرست بود که متون نوشتارهای مقدس با رشته‌های گوناگون دانش بشر از قبیل زبان‌شناسی، بررسی‌های تاریخی و غیره سازگاری دارد و بین آنها ناهمگونی دیده نمی‌شود. بدون اینکه بخواهیم به بررسی ریشه‌های پیدایش این عقیده بپردازیم، باید توجه داشته باشیم که آن گروه از کلیساهای مسیحیت که بین سده‌های شانزدهم و هفدهم؛ از چالش‌های فرهنگی، جغرافیائی و عقیدتی جان سالم به‌در بردند، ثابت کردند که عقیده بالا از اصالت و درستی بهره‌ای ندارد.

بر خلاف اسلام که هنوز دین و حکومت را دو عامل جدائی‌ناپذیر می‌داند، اروپا هیچگاه دیگر زیر یوغ فرمانروائی مسیحیت نخواهد رفت و دنیای جدید، پهنه رقابت‌ها و چندگونگی اندیشه‌های آزاد خواهد بود. اروپای جدید از رویدادهای زمان گذشته که دینمردان بر آن حکومت می‌کردند و سبب شکست قدرت مذهبی شدند، تجربه آموخته و از آزاداندیشی، منطق و خرد پیروی خواهد کرد. در پایان سده نوزدهم، دانش‌آموختگان آزاداندیش مسیحیت با شک و تردیدهای تاریخی که برایشان وجود داشت و این تردیدها حتی جنبه الوهیت بنیانگزار دین مسیح و تقدس نوشتارهای مقدس را نیز دربر می‌گرفت، به‌دنبال تلاش‌های پیگیر نخستین اصلاح‌طلبان مسیحی برآن شدند تا بین ارزش‌های علمی انسان‌گرایی و علم و آگاهی‌های مذهبی پل آشتی بزنند. از پایان سده هیجدهم تا زمان حال، مسیحیت به‌شکل یک دین پویا و شکل‌پذیر درآمده

که یا با هواخواهان دانش و فلسفه انسان‌گرایی در چالش و نبرد می‌باشد (مانند مبارزاتی که بین مسیحیان انجیلی از زمان «پالی» Paley، به بعد جریان داشته) و یا به گفته «برگر» Berger، به شکل یک دین سازش‌طلب در آمده که نقش آن در دنیا اینست که واقعیت‌های فرهنگ‌های نقاط گوناگون دنیا را جذب کند و هر زمانی که امکان وجود داشته باشد، آنها را در چارچوب مسیحیت فراگیر نماید. ولی اسلام به ندرت نسبت به فرهنگ موجود زمان معاصر بازتاب نشان داده است، زیرا عقیده دارد که حتی نوآوری‌های انسان‌گرایانه نیز باید در چارچوب اصول و احکام مذهبی انجام‌پذیر شود. بدین ترتیب، نه تنها اسلام برای پیروی از ارزشهای انسان‌گرایانه راهی در پیش نداشت، بلکه راههای آشتی‌جویانه با سایر فرهنگ‌ها نیز برویش بسته بود. زیرا، بدیهی است که واقعیات زندگی منطقی و خردگرایانه با درونمایه نوشتارهای مقدس و وحی و الهام همخوانی و پیوندی ندارند. «نی‌بور» Niebuhr، زمانی گفت، بین «مسیحیت و فرهنگ»، چالش و اختلافی به وجود آمده و دیر یا زود، مسیحیت در این رویارویی شکست خواهد خورد. برآستی که این گفته «نی‌بور»، در باره اسلام کاربرد راستین دارد. مسلمانان برای دفاع از پیروی از باورهای ناشی از الهام و وحی و احکام جزمی مذهبی می‌گویند، جوامع غربی با گزینش روشهای آزادمنشانه به سوی آفت و تباهی اخلاقی کام برمی‌دارند. بدیهی است که غربی‌ها این گفته مسلمانان را برای خود اهانت‌آور می‌دانند و عقیده دارند، برداشت مسلمانان از اینکه مسیحیت در جدال بین فرهنگ غیر دینی و حقایق مذهبی، دچار فروریزی ارزشهای اخلاقی شده، پندار بیهوده‌ای بیش نیست.

اسلام به عنوان یک ساختار مذهبی هیچگاه به خود اجازه نداد فکر کند که بین فرهنگ انسان‌گرایی و سخنان الهام شده مذهبی، تفاوتی بزرگ وجود دارد و چشمهای خود را به گونه کامل به روی فراگشت‌های تاریخی که ایمان به انجیل و فرهنگ مسیحیت را از سده شانزدهم به فرسایش و تباهی کشانیده، بسته است. نکته شایان توجه آنست که روشهای تعبیر و تفسیر، استدلال‌ات شرعی و مذهبی و مباحث سیاسی در اسلام برای

غریبها بسیار شگفت‌انگیز و واپسگرا به نظر می‌رسد: زیرا غریبها خواه یک انگلیکان آزاداندیش و خواه یک انجیلی مسیحی بنیادگرا از دریای واپسگرایی گذر کرده و به آن سوی دریا رسیده، ولی اسلام هنوز در این سمت دریا درجا می‌زند. البته باید دانست، برای آن گروه از مسیحیانی که در آرزوی بازگشت مسیحیت بنیادگرا و پیروی از آموزشهای نرمش‌ناپذیر انجیل هستند، هنوز نور امید بسیار خفیفی وجود دارد و آن اینست که آنها فکر می‌کنند، گذر مسیحیت از دریای واپسگرایی در نتیجه فراگشت‌های روشنگرانه رنسانس و رسیدن به ساحل خردگرایی به آن مفهوم نیست که مسیحیت توانسته باشد از دریای ایمان مذهبی نیز گذر کند و خدا را در آنسوی دریا کشف نماید.

و اما درونمایه این کتاب از یک مسافرت سخن می‌گوید: مسافرت کودکی که پس از رسیدن به بلوغ، این کتاب را به رشته نگارش درآورده است. این کودک در یک خانواده مسلمان که دارای باورهای سنگی شده مذهبی است، زایش و پرورش می‌یابد و در جریان مسافرت خود به مرحله‌ای می‌رسد که سرشار از شک و تردید است و سرانجام در درازای راههای پر پیچ و خم این مسافرت خود را در برابر دینی می‌یابد که انسانی که ادعای پیامبری آن دین را می‌کند، اظهار می‌دارد که اصول و احکام آن دین به‌وی وحی و الهام شده است. این مسافر نویسنده در چنین نقطه‌ای به‌خود می‌آید و ناگهان به‌وادی نفی و انکار آن دین پرتاب می‌شود. بسیاری از مسلمانان باید این مسافرت را از پیش انجام داده و یا به گفته دیگر، مانند جنبش خردگرایانه مذهب پروتستان، در جریان زندگی شخصی خود از دریای ایمان گذر کرده باشند، ولی بدیهی است که فرهنگ مذهبی اسلام هنوز در همان نقطه پیشین پابر جا و سنگی باقی مانده است. بدون تردید، این گونه «ادیسه‌ها»^{*} یعنی مسافرت‌هایی که

* در میتولوژی یونان، «ادیسه» Odysseus، پادشاه Ithaca است که پس از پایان جنگ «تروجان»، پس از ده سال سرگردانی و آوارگی به‌عنوان یک قهرمان حماسی وارد Ithaca می‌شود. رویدادهای سختی را که در این ده سال برای Odysseus و همراهانش رخ داده، هومر به‌شرح درآورده است. در Iliad نیز از Odysseus به‌عنوان یکی از فرماندهان باهوش و کفایت جنگ «تروجان»، نام برده شده و ساختن اسب مشهور «تروجان» در جنگ یاد شده از ابتکارات او بوده است. «بازنمود مترجم».

نویسنده این کتاب به آن دست زده، با تنهایی و بیکسی انجام پذیرفته است. به گفته دیگر، این زوار خرد و منطق در لحظه‌های بحرانی شک و تردید، کسی را یار و همراه خود نداشته که از وی پشتیبانی کند، خلجانه‌های فکری و روانی او را تسکین دهد و ترس و وحشت او را از انجام این مسافرت آرامش بخشد. در نکارش چنین کتابی، نویسنده و یا زوار خردگرای آن، تنها با تفاهم گروهی خواننده نادیده تماس پیدا می‌کند که امیدوار است سخنانش، اگر نه در گوشه‌های همه مردم، بلکه گروهی از افراد خانه کند و آنها نیز در انکار آنچه که وی آنها را بیهودگیهای روانفرسا و جانکاه زندگی باز یافت کرده، با دست‌آوردهای خردگرایانه او انباز شوند.

برای من جای بسی خوشبختی است که این کتاب را به عنوان یک پژوهش اندیشمندانه و خردگرایانه معرفی نمایم. این کتاب پژوهشی است که نماد دین واپسگرایی را که بنا به جهات نادرست، دینی غیر قابل انتقاد، مبارز و مردمی شناخته شده؛ باز شکافی و آشکار می‌کند.

درونمایه این کتاب نهاد پیشرفت‌های پویا و شکوهمند سده بیستم است که نشانگر فرسایش و ورشکستگی فرهنگ دینی، جهانگیری دانش، خرد و منطق و چاره‌ناپذیری رشد فرهنگ انسان‌گرایی است که جانشین تمام شکل‌های مذهبی در سده بیست و یکم خواهد شد. حال آیا این پدیده‌ای که به نگر من چاره‌ناپذیر می‌رسد، از راه زور و فشار پذیرش و شکوفا خواهد شد و یا بوسیله کناره‌گیری واقع‌بینانه و خردگرایانه منافعان رژیم‌ها و نظام‌های مذهبی پیشین، بسته به اینست که افراد مردم چگونه با کتابهایی مانند این کتاب برخورد و آنها را بررسی کنند.

پیش‌گفتار

به‌خامه دکتر مسعود انصاری (مترجم)

انسانی که در روی کره زمین بسر می‌برد، دارای چهارهزار سال تاریخ نوشته شده است. دوهزار سال پیش از میلاد مسیح و دوهزار سال پس از آن. برپایه رویدادهای ثبت شده در تاریخ، با اطمینان خلل‌ناپذیر می‌توان گفت که در این مدت چهارهزار سالی که بشر تاریخ نوشته شده دارد، هیچ پدیده‌ای در زندگی او به‌اندازه دین و مذهب، کاربرد نداشته و با همان درجه اطمینان نیز می‌توان گفت که هیچ دیدمانی در زندگی بشر به‌اندازه دین و مذهب سبب هم‌نوع‌آزاری و کشت و کشتار نشده است. رویدادهایی که تاریخ بشر را رقم زده‌اند، به‌روشنی نشان می‌دهند که اگر پدیده دین و مذهب، اندیشه‌گری بشر را همراه نمی‌کرد؛ امروز ما دنیای متفاوتی می‌داشتیم و از زندگی آسوده‌تر و دلخواه‌تری بهره می‌بردیم. ایجاد و کاربرد دین و مذهب را در تاریخ بشر، می‌توان برآستی آغاز انحراف از اندیشه‌گری درست و سالم و آفت شایستگی بشر برای بهره‌گیری از یک زندگی آسوده و پیشرفته به‌شمار آورد. اگر نیروهای شگرفی را که افراد بشر هم از نظر مادی و هم از لحاظ معنوی در راه پیروی از اصول خرافاتی دینهای ساخته شده بوسیله هم‌نوعان خود و کشتار افرادی که با اندیشه‌های دینی آنها مخالف بودند، در راه واقع‌بینی و پیشرفت و بهبود زندگی و انسان‌گرایی به‌کار می‌بردند، امروز دنیای خاکی ما به‌مراتب شکوفاتر و زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی ما بسیار آسوده‌تر و دلخواه‌تر می‌بود.

تردید نیست که برخی از دین‌آوران جهان با حسن نیت و برای گسترش برادری و در راستای اسان‌گرانی به کیش‌آوری دست زدند. ولی دین‌آوران ابراهیمی که ادعا کردند از سوی نیروی ناشناخته‌ای به نام خدا به آنها وحی و الهام می‌شود، شیادان خودخواه و جاه‌طلبی بیش نبودند که دین‌آوری و پیامبری را وسیله دستیابی به قدرت و فرمانروایی بر هموعان خود فرار دادند. بهیچ‌مانند، دریمایه کتابهای آسمانی پیامبران ابراهیمی، برخلاف کیش‌های غیرآسمانی که تا اندازه‌ای از ارزشهای فلسفی برخوردارند، سرشار از اصول و مقررات نابخردانه و انسان‌ستیزی است که افراد اندیشه‌ور را به زرفای شگفتی و معاک گمراهی فرو می‌برد.

پیامبران مذاهب ابراهیمی هر یک ادعا کردند که با خدا پیوند دارند و اصولی که خدا به آنها می‌گوید، برتر از اصولی است که همان خدا به سایر پیامبران گفته و با این ادعای نابخردانه و ترفندآمیز، نه تنها به ریختن خون پیروان سایر مذاهب دست زدند، بلکه پیروانشان نیز در درون اندیشه‌های دینی خود پاره پاره شدند و به برادرکشی و خوتریزی همکیشان خود پرداختند. برای مثال، در جنگ‌های سی ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) که بین کشورهای اروپایی، تنها به سبب اختلافاتی که کاتولیکها، پروتستانها و کالونیست‌های شاهزاده‌نشین‌های زیر فرمان دودمان پادشاهی هابسبورگ اتریش داشتند، درگرفت، پیروان مذاهب گوناگون دین مسیحیت که به بخشهای گوناگون دیدم‌های ایدئولوژیکی و متافیزیکی پاره پاره شده بودند، مدت سی سال یکدیگر را کشتار کردند. در نتیجه این جنگها، برپایه نوشتارهای تاریخی نیمی از جمعیت اروپا نابود شد و دو‌یست سال طول کشید تا کشور آلمان توانست، آثار ویرانگر این جنگ را از بین ببرد و کشور خود را دوباره‌سازی کند. خوشبختانه، جنگ‌های سی‌ساله نقطه عطفی برای جدا کردن مذهب از سیاست در غرب به وجود آورد و از این پس مذهب اهمیت خود را برای نفوذ در سیاست از دست داد. با این وجود می‌بینیم، در زمانی که این کتاب زیر چاپ می‌رود، سرهای مسیحی مذهب یوکوسلاوی برای پاکسازی سرزمین کشور خود از مسلمانان آلبانی‌تبار «کوسوو»، به کشتار آنها پرداخته و نیروهای نظامی پیمان ناتو

بر ضد یوگوسلاوی به جنگ دست یازیدند. بدیهی است که سرانجام «اسلوبودا میلوسویچ» رهبر یوگوسلاوی و سرها در برابر نیروهای ناتو تسلیم شدند، ولی فراموش نکنیم که کبریت جنگ اول جهانی در آغاز این سده در سرستان کشیده شد و اختلاف مذهبی بین سرهای مسیحی و مسلمانان آلبانی تبار یوگوسلاوی در سال پایانی این سده نیز از استعداد شعله‌ور کردن آتش جنگ جهانی دیگری بی بهره نبود. مثال دیگر در باره موضوع مورد بحث، روش نابخردانه ملایان و آخوندهای ایرانی بر ضد سنی‌های این کشور است که پس از مدت سیصد سال که از جدا شدن مذهب از سیاست در غرب می‌گذرد. در کشور ایران، گروهی آخوند خشک‌مغز، فاسد و واپسگرا؛ با فریب و نیرنگ حکومت این کشور را ربوده، روشنفکران و اندیشمندان آنرا یا به جوخه‌های آتش سپرده و یا آنها را وادار به ترک میهن نموده، فرهنگ این ملت را نابود نموده. «ارانیهای آنها را برپایه سنت نبوی محمدی چپاول و غارت کرده و حتی به کشتار مسلمانان سنی که با آنها هم‌دین هستند، پرداخته‌اند.

تمام فلاسفه و اندیشمندان جهان، از افلاطون تا «برتراند راسل» که فیلسوف سده بیستم فرنام گرفته، باورهای دینی را خرافاتی دانسته‌اند که خرد و هوش بشر را از رشد و شکوفایی بازمی‌دارد و سبب ماندگی اندیشه‌گری و واپسگرایی زندگی او می‌شود. افلاطون* در سده پنجم پیش از میلاد نوشت، بخش مهمی از ساکنان روی زمین به وجود خدا عقیده ندارند و «برتراند راسل»** در کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ به عقیده فروید که دین را نوعی بیماری روانی در سطح جهانی می‌داند، بسیار نزدیک می‌شود.

برخی از افراد باور دارند که دین و مذهب برای بالا بردن ارزشهای اخلاقی به وجود آمده و هدف پیامبران ایجاد ارزشهای اخلاقی و توانمند

* Plato, *Laws*, No. 948.

** Bertrand Russell, *Why I am not a Christian* (New York) Simon & Schuster, 1957).

کردن آنها بوده است. ولی «ویل دورانت» و «اریل دورانت»^{*} در کتاب درسهای تاریخ، نه تنها این موضوع را انکار می کنند، بلکه باور دارند، بین دین و اخلاق هیچگونه پیوندی وجود ندارد و در آغاز ترس و وحشت افراد بشر از نیروهای طبیعی، سبب خداسازی شده است.

به هر روی، جای خوشبختی آنجاست که فرآیندها و دست آوردهای علمی و خردگرایانه اندیشمندان دو سده پیش، سبب شده است که نهاد خردگرایی بتدریج باورهای بشر را از جامه زشت و بدخیم خرافه پرستی آزاد کند. در پایان سده نوزدهم، زمانی که «فردریک نیچه»، فیلسوف شهیر آلمانی، مرگ خدا را اعلام کرد، دگانی نیز که سوداگران دینی به نام تنولوژی و یا «دانش حکمت الهی» گشوده بودند، به بستر مرگ کشیده شد. بهمین سبب «گوردون کافمن»^{**} Gordon Kaufman، اظهار داشت، هرگاه کسی از این پس سخن از «دانش حکمت الهی» به میان آورد، هدفش اثبات وجود خدا، اصالت نوشتارهای مقدس و یا وحی و الهام نخواهد بود، بلکه موضوع تنولوژی از این زمان آنست که نشان دهد، چگونه انسان با نادیده گرفتن سرمایه های خرد و درایت خویش و خریداری کالاهای سوداگران دینی و اعتقاد به مبانی متافیزیکی و وجود خدا و پیامبر و وحی و غیره زندگی خود را به خواری و پستی فرو می ریزد. بدین ترتیب، «دانش حکمت الهی»، امروز به جای اینکه گوشت مذهب را برای دندانهای سوداگران دینی پروارتر و چرب تر سازد، مانند خاری در ژرفای نهاد آن جای گرفته و آنرا به نابودی می کشاند.

اگرچه، سیر جریان خردگرایی بشر و آزاد کردن هوش و نیوندش از بند باورهای متافیزیکی و ترفندها و افسونهای سوداگران دینی بسیار کند و تدریجی بوده، ولی در نتیجه شتابی که در سالهای اخیر بهره اش شده، در سده ای که به زودی به آن پای خواهیم نهاد، به هدف بسیار نزدیک می شود.

* Will and Ariel Durant, *The Lessons of History* (New York: Simon & Schuster, 1968), p. 43.

** Gordon D. Kaufman, *Theology of a Nuclear Age* (Manchester: Manchester University Press, 1985).

«زیگموند فروید»، در کتاب آینده یک توهم می‌نویسد: «آوای خرد بسیار کند و نرم آهنگ است، ولی سرانجام از موانعی که بر سر راه دارد گذر خواهد کرد و وارد گوشها خواهد شد.»* فلاسفه بزرگ سده‌های هیجدهم و نوزدهم، رسالت روشنگری خود را در راستای رسانش افراد بشر و آزاد کردن آنها از باورهای نابخردانه و خرافاتی با تئوری «اصالت عقل» و یا «خردگرایی» Rationalization آغاز کردند، ولی اندیشمندان زمان ما این رسالت سپنتای انسانی را با روش «مذهب‌زدائی» و یا Secularization، ادامه می‌دهند.

«دیتریش بون‌هوفر»** Dietrich Bonhoeffer، در سال ۱۹۴۴، «مذهب‌زدائی» را با «بلوغ انسان»، یکی دانست و پرفسور «ون پرسن»*** C.A. Van Peursen هلندی، «مذهب‌زدائی» را نخست آزادی انسان از بندهای واپسگرایی مذهبی و سپس رهائی او از چفت و بندهایی که باورهای متافیزیکی بر خرد و زیانش نهاده‌اند، تعریف کرد. «پرسن»، می‌نویسد، مذهب‌زدائی روشی است که دنیا را از چنگ باورهای خرافاتی مذهبی و شبه‌مذهبی آزاد می‌کند و اصول متافیزیکی را به‌زباله‌دانی افسانه‌های بی‌پایه، یاوه و زیانبار فرو می‌ریزد. «مذهب‌زدائی»، برای انسان شکون‌آور دوره‌ای است که افراد بشر خود مهساز و سازنده تاریخ خویش می‌شوند، نه اینکه آنرا فرآورده سرنوشت از پیش ساخته شده و نیروهای غیبی و ناشناخته بدانند. این تئوری که defatalization of history و یا «سرنوشت‌زدائی تاریخ» نامیده می‌شود، بشر را در جایگاهی قرار می‌دهد که دنیا را در دست خود احساس کند و پدیده‌ها و رویدادهای زندگی را آفریده شده بوسیله اراده و توان خود بدانند و نه اینکه خود را دستاویز و بازیچه سرنوشت از پیش ساخته شده بوسیله نیروهای ناشناخته

* Sigmund Freud, trans. and ed. by James Strachey, *The Future of an Illusion* (New York: W.W. Norton & Company, 1989).

** Dietrich Bonhoeffer, *Ethics* (New York: Macmillan, 1989) and *Letters and Papers from Prison* (New York: Macmillan, 1962; London: SCM Press, 1953).

*** برای آگاهی از دیدمان‌های پرفسور «پرسن» به سخنرانی پرفسور Charles West در کفرانس Ecumenical Institute of Bossey در سوئیس در سپتامبر ۱۹۵۹ مراجعه فرمایید.

غیبی به شمار آورد. انسانی که از بندهای واپسگرایی دین و مذهب آزاد می‌شود. از دنیای پنداری و ناشناخته ستمگری که وجود خارجی ندارد، پا بیرون می‌نهد، به دنیای راستینی که در آن بسر می‌برد، گام می‌گذارد و شکست‌ها و یا پیروزیهایش را فرآورده وجود خود می‌داند و نه اینکه دنیا و نیروهای سرنوشت‌ساز نادیده و ناشناخته را سازنده آنها به شمار آورد. «مذهب‌زدانی» انسان را از وابستگی به افسانه‌های بیهوده و نیروهای جادویی ناشناخته طبیعت که بازدارنده او از رشد و شکوفائی هستند، آزاد و او را به خود وابسته می‌کند. «بون‌هوفر» می‌نویسد، «مذهب‌زدانی» هویت راستین خدایانی را که بوسیله شنیدان و سوداگران مذاهب گوناگون ساخته شده‌اند، آشکار و رسوا می‌کند و بشر را به سوی راستی‌های زندگی و پیشرفت و بهبود آن رهنمون می‌شود. شیره و چکیده پژوهشهای بزرگمردان فلسفه و اندیشه‌گری جهان آنست که خرد و دین از دشمنان سوگندخورده یکدیگرند. آنجا که خرد وجود داشته باشد، از باورهای دینی نشانی دیده نخواهد شد، ولی آنجا که از خرد خیری وجود نداشته باشد، انسان در مغاک سرد و تاریک نادانی، دینداری و خرافه‌پرستی سرگشته و وامانده خواهد بود.

درونمایه این کتاب که بوسیله دوست اندیشمند و خردگرای من که برای خود نام مستعار «ابن وِزاق» را برگزیده، نوشته شده، نماد بارزی از چهره زشت و ننانسانی اسلام و کوششی برای مذهب‌زدانی اجتماعات ستمدیده، ناکام و واپس‌مانده مسلمانان از جنگال‌پلید، زشت و واپسگرایی این دین ننانسانی و خرد ستیز و از دگر سو، مهر تأییدی برای پژوهش‌های خود من در پنج کتابی است که در باره اسلام و محمد به رشته نگارش درآورده‌ام. از همان زمانی که محمد بن عبدالله برای دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر عربستان دکان ریا و شیادی خود را به نام پیامبر اسلام گشود، تا به امروز هزاران کتاب و نوشتار، در اثبات فراخواست‌های پر نیرنگ و ریای او و بویژه درونمایه یاوه و نابخردانه قرآن به رشته نگارش درآمده که پنج کتاب خود این خدمتگزار انقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران؛ بازشناسی قرآن؛ کورش بزرگ و محمد بن عبدالله؛ شیعه‌گری و امام

زمان و الله اکبر)، از جمله آنهاست. ولی، رسالتی را که «ابن وزّاق» در این کتاب به انجام رسانیده؛ تافته جدا بافته‌ای است که بیش از هر کتاب و نوشتار دیگری که در این رشته نوشته شده، نویسنده را زیر تأثیر قرار داده است. بهمین مناسبت، برای آگاه کردن ذهن و نیوند فارسی‌زبانان جهان به ویژه هم‌میهنان گران‌ارج که بنا به نوشته «ادوارد جان بولس»^{*} بیش از هر ملت دیگری در دنیا قربانی ستمدینی‌های اسلام شده، برگردان این کتاب تکان‌دهنده و آموزنده را به آستان پر ارج ملت فرهیخته ایران فراداشت می‌دارم.

یکی از روشهای پژوهشی ستایش‌انگیزی که نویسنده این کتاب به کار برده، آنست که برای اثبات دیدمانهایش تنها به کتابها و بنمایه‌هایی که با برداشت ذهنی او همخوانی دارند، بسنده نکرده، بلکه نوشتارهای نویسندگانی را نیز که در جهت خلاف عقایدش گام برداشته‌اند، بدون کم‌وزیاد نقل کرده و آنها را با روشهای خردگرایانه به چالش کشیده است. بدین ترتیب، خوانندگان این کتاب می‌توانند یقین داشته باشند که گوئی مطالب بحث شده را از صافی برهانه‌های گروهی از دانشمندان و پژوهشگرانی که در یک بحث پژوهشی با عقاید گوناگون سخن می‌گویند، فرامی‌گیرند. این خدمتگزار نیز در هنگام ترجمه مطالب کتاب کوشش کرده‌ام، هرگاه نویسنده، به نکته و یا مطلبی اشاره کرده که مفهومش از آگاهی‌های فرهنگ عادی دور است، به پیروی از روشی که در سایر ترجمه‌های خود انجام داده‌ام، آنها را در زیرنویس بازنمود دهم. همچنین برای روشن کردن جستارهای نویسنده، گاه در لابلای مطالب از آگاهی‌ها و تجربه‌های پژوهشی خود نکاتی به مطالب نویسنده افزوده‌ام.

به امید زمان تابناکی که ما فرتاش خود را از زنجیرهای خرافه‌خواهی و خردستیز شرم‌آوری که افسونهای متافیزیکی ملا، آخوند، شیخ، کشیش و خاخام بر شرف انسانی و نیوند روانی ما مهار کرده‌اند، رها ساخته؛ به‌دنیای آزاد خردگرایی و انساندوستی بال و پر بگشائیم و زندگی خود را با شکوه مینوی اندیشه‌گری پویا و خردگرایی پیشرو شکوفا سازیم.

^{*} Edward John Bolus, *The Influence of Islam* (London: Lincoln Williams, 1932).

دیباچه

من در یک خانواده مسلمان زاده شدم و در کشوری که اکنون نام جمهوری اسلامی روی خود گذاشته است پرورش یافتم. اعضای نزدیک خانواده من خود را مسلمان می‌دانند؛ بعضی از آنها مسلمان بنیادی بوده و برخی دیگر از این ویژگی برخوردار نیستند. نخستین یادبودهای زندگی من را مراسم انجام ختنه و حضور در مدرسه آموزش خواندن قرآن تشکیل می‌دهند. حال روانکاوان هر تفسیر و تعبیری که میل دارند، می‌توانند از جریان این رویدادها به عمل آورند. حتی پیش از اینکه من بتوانم زبان مادری‌ام را بخوانم و یا بنویسم، قادر بودم قرآن را بدون اینکه کلمه‌ای از آنرا بفهمم به زبان عربی بخوانم. و این کاری است که هزارها بچه مسلمان انجام می‌دهند. ولی، به مجرد اینکه توان اندیشه‌گری یافتم، تمام اصول جزمی دینی را که به زور در مغزم فرو کرده بودند، دور انداختم. اکنون من خود را یک انسان غیر مذهبی می‌دانم و باور دارم تمام ادیان و مذاهب، رؤیاهای افراد بیمارگونه بوده و نه تنها از هرگونه حقیقتی خالی هستند، بلکه برای افراد بشر زیانبار نیز می‌باشند.

این پیشینه و چگونگی زندگی من است و هرگاه موضوع سلمان رشدی و گسترش اسلام به میان نیامده بود، جریان زندگی من در همین راستا باقی می‌ماند. ولی، این رویدادها سبب شدند که من به تگارش این کتاب پردازم. بسیاری از هم‌نسل‌های من که به دوره پس از جنگ دوم جهانی وابستگی دارند، نمی‌دانند اگر ما در سالهای دهه ۱۹۳۰ بسر می‌بردیم، در برابر ایدئولوژیهای ویژه آن زمان از قبیل نازیسم، کمونیسم، مبارزه با آزادیخواهی، برای دموکراسی، برای شاه و کشور و مبارزه بر ضد

امپریالیسم، چه پایگاهی برای خود گزینش می‌کردیم. به‌ندرت در زندگی انسان فرصتی پیش می‌آید تا بتواند نشان دهد. در برابر روینادی که یک راه آن مرگ و راه دیگرش زندگی است، کدامیک از این دو راه را گزینش خواهد کرد. موضوع سلمان رشدی و گسترش اسلام، دو مورد از چنین رویدادهایی می‌باشند و این کتاب راهی است که من در برابر آنها گزینش کرده‌ام. برای آنهایی که نمی‌دانند اگر در سالهای دهه ۱۹۲۰ وجود داشتند، در برابر رویدادهای آن دوره چه راهی را گزینش می‌کردند، اکنون راههای جدیدی گشوده شده است. یکی از این راهها، موضوع سلمان رشدی و دوم جنکی است که در کشورهای الجزایر، سودان، ایران، عربستان و پاکستان در حال وقوع بوده و قربانیان این جنگ؛ مسلمانان، زنان مسلمان، روشنفکران مسلمان، نویسندگان، مردم عادی و افراد با شرف هستند. این کتاب راهی است که کوشش مرا در این جنگ مشخص می‌کند. هر زمانی که خرد من در باره نوشتن این کتاب به‌تردید افتاده، کشتارهای جدیدی که در الجزایر یا ایران یا ترکیه و یا سودان شده، مرا مجبور به تکمیل آن کرده است.

خشم‌آورترین و تهوع‌آورترین نکته‌ای که در باره موضوع سلمان رشدی وجود دارد، موج نوشتارها و کتابهایی است که مدافعان غربی اسلام - روزنامه‌نویس‌ها، دانشمندان و ایدئولوژی‌بازانی (که برخی از آنها کمونیست‌های پیشین بوده‌اند)، در جهت جانبداری از اسلام به‌رشته نگارش درآورده‌اند. بدون تردید، این روش بدترین نوع تمکین و تسلیم می‌باشد و از درستی و شرافتمندی تهی و خالی است: این نویسندگان سخنگوی همه مسلمانان نیستند، زیرا بسیاری از افراد با شهامت دنیای اسلام از سلمان رشدی جانبداری کردند و هنوز نیز به‌پشتیبانی از او ادامه می‌دهند. روزنامه مصری «روض‌الیوسف»، حتی بخشهایی از کتاب آیات شیطانی را در ژانویه ۱۹۴۴ چاپ و منتشر کرد. روزنامه «روض‌الیوسف» بوسیله این عمل شدید، قطره‌ای شگ و تردید به‌اقیانوس معتقدات جزئی اصول و موازین اساسی دین اسلام فروریخت. حال اگر کسی بخواهد از این کار انتقاد کند، باید توجه او را به‌سخنان «جان استوارت میل»

فیلسوف شهیر و بزرگترین ستایشگران او مانند «فون هایک» Von Hayek، جلب کنم. «جان استوات میل» در کتاب آزادی می‌نویسد: جای شگفت است که افراد مردم برای اندیشه‌های آزاد ارزش قائل هستند، ولی حاضر نیستند، در باره موضوعی که در ورای باورشان قرار دارد، اندیشه‌گری کنند و نمی‌دانند که اگر دلائل پذیرش موضوعی که در ورای باورشان وجود دارد، منطقی نباشد، آن دلائل برای پذیرش هیچ مورد دیگری نیز منطقی نخواهد بود.^۱ «میل» همچنین می‌نویسد:

«خاموش کردن یک عقیده مانند آنست که ما نژاد بشر، نسل آینده و کنونی را از هستی تهی کرده باشیم. سرکوب کردن اندیشه‌های افرادی که با عقاید ما مخالفند، همانند نفی کردن وجود آنها و بالاتر از آن نابود کردن وجود افرادی است که به آن معتقدات باور دارند. اگر عقیده جدیدی که ابراز می‌شود، درست باشد؛ آنهایی که در خاموش کردن آن می‌کوشند، خود را از فرصت تغییر و تبدیل یک عقیده اشتباه به یک عقیده درست محروم می‌کنند و اگر آن عقیده اشتباه باشد، آنها فرصت آشنایی با یک درک روشن‌تر و درست‌تری را که در رویارویی با واقعیت به دست آمده، از دست خواهند داد. ما هیچگاه نمی‌توانیم اعتماد داشته باشیم، عقیده‌ای که در خفه کردن آن تلاش می‌کنیم، اشتباه باشد؛ و اگر ما اطمینان داشتیم که چنین عقیده‌ای نادرست است. باز هم خفه کردن آن گناه به‌شمار خواهد رفت.»^۲

«فون هایک» نیز می‌نویسد:

«در هر اجتماعی آزادی اندیشه تنها برای یک اقلیت ناچیز اهمیت مستقیم خواهد داشت. ولی، این امر دلیل برآن نخواهد بود که هر کسی باید قدرت و شایستگی داشته باشد تا به‌گزینش این‌گونه افراد آزاداندیش پردازد... انکار ارزش آزاداندیشی به سبب اینکه امکان وجود آن برای همگان مقصور نیست، همانند آنست که ما دلائل و فرموده‌هایی را که به آزاداندیشی ارزش می‌دهد، انکار کنیم. مفهوم گسترش اندیشه و خرد آن نیست که هر کسی باید بتواند فکر کند و بنویسد؛ بلکه هر کسی باید قادر باشد، درباره عقاید و فرموده‌های گوناگون بحث نماید. تا زمانی که از مخالفت با اندیشه‌گری جلوگیری نشود، همیشه افرادی وجود خواهند داشت

که در بازه عقاید و اندیشه‌های همزمانهای خود به پرسش می‌نشینند و سبب ایجاد اندیشه‌ها و عقاید نو خواهند شد.»
این کنش‌ها و واکنش‌های افرادی که دارای عقاید و اندیشه‌ها و دانستیهای گوناگون هستند. عاملی است که به حیات ندیشه، جان و روان خواهد بخشید. رشد و گسترش خرد و برهان یک عامل اجتماعی است که از اختلاف اندیشه‌ها به وجود خواهد آمد.^۲

سر آغاز

در هنگام خواندن این کتاب باید بین تئوری و عمل تفاوت گذاشت. باید بین آنچه که مسلمانان بایستی انجام دهند و آنچه که در واقع انجام می‌دهند، تمیز قائل شد. همچنین باید بین آنچه که مسلمانان بایستی به آن ایمان داشته و عمل کنند و آنچه که در واقع باور داشته و به آن عمل می‌کنند تفاوت نهاد. ما باید بین سه اسلام تفاوت بگذاریم: اسلام (۱)، اسلام (۲) و اسلام (۳). اسلام (۱)، اسلامی است که محمد به پیروانش آموزش داد و اصول و موازین قرآن را تشکیل می‌دهد. اسلام (۲)، مذهبی است که بوسیله احادیث و فقها جان گرفته و شامل شریعت و قوانین و مقررات اسلام می‌باشد. اسلام (۳)، مذهبی است که مسلمانان به آن عمل کرده و در حال حاضر در دنیا به عنوان اسلام وجود دارد. یعنی «تمدن اسلامی».

در این کتاب ما با اسلام (۳)، یعنی «تمدن اسلامی» که نه در نتیجه اسلامهای (۱) و (۲)، بلکه برخلاف آنها گسترش یافته است، سروکار خواهیم داشت. اگر اسلام برپایه اسلامهای (۱) و (۲) باقی مانده بود، امروز فلسفه اسلامی، دانش اسلامی، ادبیات اسلامی و هنر اسلامی در دنیا وجود نمی‌داشت. برای مثال، محمد شعرا را مورد انتقاد قرار داد و در آیه ۲۴۴ سوره شعرا اظهار داشت: «شعرا را تنها مردم گمراه پیروی خواهند کرد.» در *مشکات المصابیح* نیز می‌خوانیم که محمد گفته است: «شکمی پر از چرک و جراحت، بهتر از شکمی پر از شعر می‌باشد.» اگر شعرا از اسلامهای (۱) و (۲) پیروی کرده بودند، بدون تردید امروز اشعار «ابونواس»، که شراب و کفل‌های پسران جوان را ستوده و یا اشعار دیگری که شراب را در ادبیات عربی ستایش کرده‌اند، وجود نمی‌داشت.

واقعا در باره هنر اسلامی، فرزندسار اسلام می گوید، محمد آنتهائی که مردها و یا حیوانات را نقاشی و یا رسم کنند (مشکات المصابیح، جلد هفتم، فصل اول، بند اول)، لعنت کرده و در نتیجه این کار در اسلام نامشروع به شمار رفته است. به گونه ای که «اتینگ هوسن»^۹ Ettinghausen در پیش گفتار کتاب نقاشی عرب گوشزد کرده است، احادیث اسلامی پر از مواردی است که ایجادکنندگان تصاویر را محکوم کرده و آنها را «بدترین مردان» نامیده است. این افراد به سبب اینکه در تصویرآفرینی با خدا که یگانه آفریننده به شمار رفته، به رقابت برخاسته اند، محکوم شده اند. قانون شرع بهیچوجه به مسلمانان اجازه تصویرآفرینی نمی دهد. بعدها، آنتهائی که به تازگی اسلام اختیار کردند، در نتیجه تماس با تمدنهای قدیمی تر که برای هنر نقاشی اهمیت و احترام قائل بودند، به گسترش این هنر دست زدند و آثاری مانند مینیاتورهای ایرانی ها و مغول ها به وجود آوردند.

بنابراین، شور هنر اسلامی، فلسفه اسلامی و ادبیات اسلامی خارج از اسلامهای (۱) و (۲) و در نتیجه تماس با تمدنهای غنی تر وارد اسلام شد. در عربستان سنت های علمی، فلسفی و هنری بهیچوجه وجود خارجی ندارد. تنها شعر و شاعری در عربستان سابق وجود داشت و بدیهی است که اسلام در گسترش آن اثر زیادی نداشت. اسلامهای (۱) و (۲) همیشه دشمن گسترش هنر بوده اند و هرگاه به سبب هنرهای بیژانتین و ساسانیان نبود، در اسلام هیچگونه هنری وجود نمی داشت. بهمین ترتیب، هرگاه بر اثر نفوذ فلسفه و دانش یونان نبود، در اسلام نیز دانش و فلسفه ای مشاهده نمی شد. زیرا، اسلامهای (۱) و (۲) پیوسته به دانشهای خارجی با نظر بدبینی نگاه می کردند. مسلمانان ارتودوکس معتقد بودند که فلسفه با اسلام ناهمگون بوده و دین اسلام به علم و دانش نیازی ندارد.

بسیاری از مهمترین سرکرده های فلسفه و دانش اسلامی و یا آنتهائی که در گسترش این رشته ها در اسلام مؤثر بودند یا در اساس مسلمان نبودند و یا اینکه با برخی و یا تمام اصول و احکام اسلامهای (۱) و (۲) مخالفت می ورزیدند. برای مثال، «حنان بن اسحاق» (۸۷۳ - ۸۰۹ میلادی)، مهمترین شخصی که فلسفه یونان را به عربی ترجمه کرد، مسیحی بوده

است. «این مقفع» (درگذشته در سال ۷۵۷ میلادی) نیز که متون زبان پهلوی را به عربی برگردانید و آفریننده نثر عربی بوده،^۱ به دین مانوی گرایش داشت و نوشتاری در حمله به قرآن به رشته نگارش درآورده است. «نیکولسون»^۲ Nicholson، پنج نفر شاعر را که از مهمترین شعرای دوره عباسی بودند، انتخاب کرد تا درباره مذهب با آنها به بحث بنشیند که همه آنها به کفر متهم شدند. در فصل دهم همین کتاب در باره این پنج نفر شاعر سخن خواهد رفت. این پنج شاعر عبارت بودند از: «مائی بن ایاث»، «ابونواس»، «ابوالعظیبه»، «ابوالمتنبی» و «ابوالعلاء المعری». همچنین در فصل یازدهم این کتاب در باره «رازی» سخن خواهد رفت. «محمد بن زکریای رازی»، بزرگترین پزشک (اروپائی یا اسلامی) سده های میانه و نیز مهمترین دانشمند اسلامی به شمار رفته است. «رازی» با کلیه اصول و احکام و موازین اسلامهای (۱) و (۲) دشمن بود و حتی پیامبری محمد بن عبدالله را انکار کرد.

چگونگی رفتار با زنان افراد غیر مسلمان، بدعتگزاران و برده ها (خواه مرد، خواه زن)، در تئوری و عمل، در اسلامهای (۱)، (۲) و (۳) هر سه وحشتناک می باشد. رفتار غیر انسانی با این افراد حتی در تمدن اسلامی از اصول قرآن که بوسیله فقهای اسلام تعبیر و تفسیر شده، ناشی شده است. اصول و مقررات اسلامی یک رشته احکام و قواعد تئوریک مستبانه است که بر تمام جهات زندگی فردی و اجتماعی انسان از هنگام زایش تا مرگ کنترل دارد. خوشبختانه، قوانین و مقررات اسلامی، برای جزئیات اعمال و رفتار انسان قاعده درست نکرده اند، زیرا در اینصورت ایجاد تمدن اسلامی کمتر می توانست به شکل درآید. از نظر تئوری، اسلامهای (۱) و (۲)، آشامیدن شراب و همچنین همجنس بازی را منع کرده اند، ولی در واقع تمدن اسلامی منع این دو عمل را نادیده گرفته است. با این وجود، هنوز قوانین و مقررات شریعت در برخی از قسمتها بر اعمال و رفتار بشر، مانند خانواده (ازدواج، طلاق و غیره)، نظارت و کنترل دارند.

در بعضی از بخشهای زندگی، مقررات عملی اسلام، حتی بیش از

قوانین و مقررات شریعت به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. برای مثال، در قرآن ذکری از عمل ختنه به‌میان نیامده و بیشتر فقها تنها به‌وجوب آن اشاره کرده‌اند، ولی عمل ختنه در باره تمام کودکان مذکر مسلمان بدون استثناء به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. از ختنه افراد مؤنث نیز در قرآن ذکری نرفته، ولی در برخی از کشورهای مسلمان این عمل در باره زنان نیز به‌مورد اجرا در می‌آید. قرآن در اساس حاکی است که تمام مسلمانان مذکر بالغ، یکسان و برابر هستند؛ ولی شوربختانه در عمل اینچنین نیست و خون مسلمانی که دارای اصل عرب نباشند با سایر مسلمانان به‌گونه کامل تفاوت دارد. اسلامهای (۱) و (۲)، اصول اخلاقی را به‌مسلمانان آموزش دادند، ولی اسلام (۳) از پذیرش آن خودداری کرد.

فصل اول

موضوع سلمان رشدی

پیش از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹

در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در بغداد کتاب مهم و برجسته‌ای به زبان عربی بوسیله یک فیلسوف و پزشک کلیمی به نام «ابن کمونه» زیر فرنام آزمون سه مذهب، به رشته نگارش درآمد. اهمیت این کتاب در اینست که با یک دید علمی و پژوهشی و در همان حال انتقادی به تجزیه و تحلیل مذاهب موسوئیت و مسیحیت و بالاتر از همه اسلام پرداخته است. اگرچه، «ابن کمونه» در کتاب کوچک خود کوشش می‌کند، بی‌پایگی ادیان سامی را به اثبات برساند، ولی قادر نیست خود را از جو فرهنگی زمان رها سازد و بجای انکار وجود خدا، دیدمان او در سراسر کتاب به نارسائی و ناتوانی دانش و آگاهی انسان برای شناخت وجود خدا و عوامل متافیزیکی (Agnosticism)، نزدیک می‌شود.^۴

محمد پیامبر در این کتاب به عنوان کسی که ادعاهایش از اصالتی برخوردار نیست، توضیح داده شده است. «ابن کمونه» در این کتاب می‌نویسد: «ما پذیرای این عقیده نخواهیم بود که محمد پیش از مذاهب پیشین، سبب خداشناسی و یا فرمانبرداری از او گردید.»^۵ همچنین کتاب یاد شده محمد را یک انسان کامل ندانسته است. نویسنده کتاب می‌افزاید: «هیچ دلیلی وجود ندارد نشان دهد که محمد یک انسان کامل بوده و یا آنگونه که گفته شده، قادر به تکامل دیگران بوده است.» افراد مردم تنها از ترس ترور یا برای کسب قدرت، یا برای خودداری از پرداخت مالیات،

یا فرار از خواری و خفت، یا زندانی شدن و یا شیفتگی نسبت به یک زن مسلمان به اسلام گرایش پیدا می‌کنند. اگر یکی از این دلایل وجود نداشته باشد، یک انسان غیر مسلمان پولدار که از دین خود و نیز اسلام آگاهی کامل دارد، هیچگاه به اسلام روی نخواهد کرد. سرانجام باید گفت که مسلمانان نه تنها قادر نیستند، پیامبری محمد را به اثبات برسانند، بلکه حتی بحث در باره پیامبری محمد نیز برایشان کار آسانی نخواهد بود. «فوواتی» (۱۳۲۳-۱۲۴۴)، Fuwati تاریخ‌نویس سده سیزدهم، شرح رویداد کتاب آزمون سه مذهب را چنین آورده است:

در این سال (۱۲۸۴)، در بغداد معلوم شد که این کتاب بوسیله «ابن کمونه» نوشته شده... و وی در کتاب یادشده، پیامبری محمد را مورد تردید قرار داده است. خدا نکند که ما آنچه را که وی در این باره نوشته، تکرار کنیم. افراد مردم پس از آگاهی از این رویداد، دست به شورش زدند و قصد داشتند به خانه «ابن کمونه» حمله کنند و او را به قتل برسانند... و گروهی از مقامات عالی‌رتبه بغداد به مدرسه «موستانسیریه» Mustansyria رفتند و قاضی بزرگ و حقوقدان مشهور را برای رسیدگی به جریان «ابن کمونه» فراخواندند. مأموران دولتی برای دستگیری «ابن کمونه» به خانه او رفتند. ولی چون وی خود را پنهان کرده بود او را نیافتند. آن روز جمعه بود. قاضی بزرگ برای شرکت در نماز مدرسه را ترک گفت. ولی گروه‌های مردم راه را بر او بستند و وی ناچار شد، دوباره به مدرسه برگردد. امیر بغداد، به قصد آرام کردن مردم خشمگین با آنها وارد گفتگو شد، ولی مردم او را به باد اهانت گرفتند و ویرا متهم کردند که طرف «ابن کمونه» را گرفته و قصد دارد، از او دفاع کند. سپس به دستور امیر، منادیها در شهر ندا دادند که بامداد فردا «ابن کمونه» در خارج از دیوار شهر به آتش کشیده خواهد شد. این امر سبب شد که مردم آرامش یابند و دنبال کار خود بروند. سپس، «ابن کمونه» را در جعبه‌ای که با چرم پوشیده شده بود قرار دادند و او را به حله، یعنی محلی که فرزندش دارای شغل دولتی بود، بردند و او را در آنجا اعدام کردند.^{۱۰}

نوشته «فوواتی» نشان می‌دهد که در درازای تاریخ، نه تنها بنیادگرایان اسلامی بلکه حتی افراد عادی مسلمان چگونه با آنتهایی که نسبت به دینشان

اهدایت کرده، رفتار نموده‌اند. دو رویناد خنده‌دار نیز در این باره در هندوستان به وقوع پیوسته است. اقتصاددان امریکائی «کت گال بریت» John Kenneth Galbraith که در سالهای (۱۹۶۳-۱۹۶۶) سفیر کبیر امریکا در هندوستان بود، نام گریه‌اش را احمد گذاشت و با توجه به اینکه «احمد» یکی از نامهای محمد است، این جریان سبب ایجاد مشکل مهمتی در زندگی سیاسی‌اش در هندوستان شد. همچنین زمانی «دکان هرالد» Deccan Herald یکی از روزنامه‌های «بنگالور» داستان کوتاهی زیر فرنام «محمد احمق»، به انتشار رسانید و این موضوع سبب شد که مسلمانان اداره آن روزنامه را به آتش کشیدند. بعدها معلوم شد که داستان یاد شده هیچ ارتباطی با محمد پیامبر اسلام نداشته و مربوط به شخص دیوانه‌ای بوده که محمد نام داشته است. به تازگی نیز در شیخ‌نشین شارجه، یکی از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، ده نفر هندی، نمایشی را به زبان «مالایالامی» (زبانی که در جنوب غربی هندوستان رایج است)، زیر فرنام مورچه‌های جسد خوار، روی صحنه تأثر بازی کردند که چون در آن نمایش اشاره‌هایی برضد محمد شده بود، حکومت شارجه آنها را زندانی نمود.

مسلمانانی که جرأت کرده‌اند از اسلام انتقاد کنند، رافضی و کافر خوانده شده، یا به‌دار آویخته شده، یا گردنشان قطع و یا به آتش سوزانیده شده‌اند. من سرنوشت شومی را که بر سر برخی از این افراد آمده، در فصل دهم این کتاب مورد بحث قرار خواهم داد. ولی، در اینجا توجهم را به نمونه‌هایی از انتقادهایی که در زمانهای اخیر بوسیله مسلمانان از اسلام شده، ویژگی خواهم داد.

بسیاری از مواردی را که من در این بخش توضیح می‌دهم از کتاب ارزشمند «دانیال پیپز» Daniel Pipes که زیر فرنام موضوع رشدی به رشته نگارش درآمده، برداشت می‌کنم. «پیپز» به شرح آن گروه از نویسندگان و اندیشمندی که به انتقاد از اسلام پرداخته و بدین سبب یا مجازات شده و یا از کیفر فرار کرده‌اند، پرداخته است. شوربختانه «پیپز»، روانشاد علی دشتی دانشمند ایرانی را در زمره آن گروه از نویسندگانی که از مجازات

مصون مانده‌اند، به‌شمار آورده است. پیش از اینکه به شرح سرنوشت مصیبت‌بار علی دشتی پردازم، به شرح انتقادات او از معتقدانی که در ژرفای مغز مسلمانان ریشه گرفته و او آنها را در کتاب پر ارزشش بیست و سه سال آورده است، دست می‌زنم. اگرچه دشتی این کتاب را در سال ۱۹۳۲ به رشته نگارش درآورد، ولی تا سال ۱۹۴۷ در چاپ و انتشار آن اقدامی نمود. احتمال دارد که چاپ کتاب هم در بیروت انجام گرفته باشد؛ زیرا بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ رژیم شاه از چاپ و انتشار هرگونه نوشتاری که مخالف دین بود، جلوگیری می‌کرد. پس از انقلاب سال ۱۹۷۹، دشتی به گروههای مخالف حکومت جمهوری اسلامی که به‌گونه زیرزمینی فعالیت می‌کردند، اجازه داد که به چاپ و انتشار کتاب یادشده پردازند. شمار نیم میلیون جلد از کتاب او که عنوانش به‌سالهای پیامبری محمد مربوط می‌شود، بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۶ به‌گونه غیر مجاز چاپ و به‌فروش رفته است.

نخست باید دانست که دشتی در کتاب خود به‌گونه کلی از اندیشه منطقی دفاع و اعتقاد کورکورانه به‌باورهای نابخردانه را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ زیرا چنانکه می‌دانیم «ایمان و اعتقاد خرد انسان را ناتوان و درک او را خدشه‌دار می‌کند.»^۱ و این امر حتی در باره دانشمندان برجسته نیز مصداق دارد. دشتی با شدت استناد هرگونه معجزه‌ای را که بعدها برخی از مفسران کراف‌گوی مسلمان به‌محمد نسبت داده‌اند، انکار می‌کند. او عقیده بنیادی به‌اینکه قرآن کلام مستقیم خداوند بوده و از نظر فصاحت و بلاغت و موضوع، معجزه‌آسا می‌باشد، مورد تردید کامل قرار می‌دهد. او می‌نویسد که «حتی پیش از اینکه تعصب غیر منطقی و کراف‌گوئی در باره اسلام به‌وجود آید، برخی از دانشمندان نخستین اسلام آشکارا اعلام داشته بودند که ساختمان لغوی و ترکیب ادبی قرآن و یا بالاتر از آن نیز بوسیله افراد خداترس امکان کامل دارد.»^۲

افزون بر آن، قرآن دارای جمله‌هایی است که غیر کامل بوده و بدون کمک مفسرین قابل درک و فهم نیست. گذشته از آن، در قرآن برخی کلمات خارجی، لغات غیرآشنای عربی و کلماتی وجود دارد که با معنی عادی آنها

به کار نرفته است. همچنین در قرآن صفات و افعالی را می‌توان یافت که بدون توجه به موارد استعمال درست دستور زبان به کار رفته است. بهمین ترتیب، در قرآن ضمائری وجود دارد که غیر منطقی و برخلاف اصول دستور زبان مورد استفاده قرار گرفته و معلوم نیست ضمائر یاد شده به کدام افراد و یا چه مواردی برگشت می‌کند. به همانگونه در قرآن خبرهائی به چشم می‌خورد که بدون مبدا بوده و با ساختمان جمله هم‌آهنگی ندارند. این اشتباهات چشمگیر در ساختار قرآن سبب شده‌اند که منتقدان، کتاب یاد شده را از هرگونه فصاحت و بلاغتی خالی و تهی بدانند. به گونه کوتاه باید گفت که قرآن در بیش از یکصد مورد از قواعد و اصول دستور زبان انحراف حاصل کرده است.^{۱۳}

و اما در باره این ادعا که مطالب قرآن، شکل معجزه دارد، چه باید گفت؟ علی دشتی نیز مانند «ابن کمونه» می‌نویسد:

قرآن دارای هیچ عقیده‌ای که پیشینیان به آن اشاره نکرده باشند، نیست. تمام اصول اخلاقی که در قرآن آمده، از بدیهیات اصول همگانی زندگی بشر به‌شمار می‌رود. داستانهائی که در قرآن آمده از آگاهی‌های کلیمی‌ها و مسیحی‌ها برداشت شده است. محمد در مسافرت‌هایی که به‌سوزیه انجام می‌داده با خاخام‌ها و دیرنشینان کلیمی و مسیحی و بازرگانان ملت‌های «عاد و ثمود» گفتگو کرده و رویدادهای داستانهائی قرآن را از آنها آموخته است... در رشته اصول اخلاقی نیز قرآن نمی‌تواند معجزه به‌شمار رود. محمد در قرآن به تکرار اصولی پرداخته است که بشر در سده‌های نخستین در بسیاری از نقاط دنیا به آنها دست یافته بوده است. کنفوسیوس، بودا، زرتشت، سقراط، موسی و عیسی نیز همان اصول را پیش از محمد ذکر کرده‌اند... بسیاری از اصول و آداب و وظائفی که اسلام برای بشر مقرر کرده، ادامه آداب و منشی است که تازیهای مشرک از کلیمی‌ها آموخته بودند.^{۱۴}

دشتی آداب و شعائر خرافاتی اسلام، بویژه مناسک حج را مسخره می‌کند. او به محمد به شکل انسان نیرنگ‌بازی نگاه می‌کند که دست به کشتارهای سیاسی، قتل و جنایت و نابودی همه مخالفانش می‌زند و به پیروان خود آموزش می‌دهد که قتل و کشتار «خدمت به اسلام» به‌شمار

می‌رود. دشتی، وضع وقت‌بار زنان را در اسلام مورد بحث و بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده است که زنان در اسلام نسبت به مردان موجودات پست‌تری به‌شمار رفته‌اند. او همچنین عقیده اسلام را در باره خدا مورد انتقاد قرار داده است. بنا به نوشته او، خدای قرآن، موجودی ستمگر، خشمگین، مغرور و متکبر بوده و فروزه‌هایی به‌وی نسبت داده شده که شایسته تحسین به‌نظر نمی‌رسد.

برخلاف آنچه که «پپیز» فکر می‌کند، دشتی در سال ۱۹۸۴ پس از سه سال شکنجه شدن در زندانهای خمینی، در سن ۸۳ سالگی جان سپرد. او پیش از مرگ به یکی از دوستانش گفته بود: «اگر شاه اجازه داده بود، این گونه کتابها به چاپ برسد و در اختیار مردم قرار بگیرد، ما هرگز انقلاب اسلامی در این کشور تجربه نمی‌کردیم.»^{۱۵}

«علی عبدالرزاق» یکی از شیوخ دانشگاه مشهور اسلامی الازهر در قاهره، در سال ۱۹۲۵ کتابی نوشت زیر فرنام اسلام و اصول حکومت^{۱۶} «عبدالرزاق» با پاکی نیت عقیده داشت که برپایه آموزشهای اسلام، مذهب و سیاست باید از یکدیگر جدا شوند و بهمین مناسبت در کتاب خود، جدائی حکومت از مذهب را مورد بحث و بررسی قرار داده است. عقیده «عبدالرزاق» با مخالفت سایر شیوخ روبرو شد و از اینرو آنها او را مورد دادرسی قرار دادند و پس از اینکه به‌بیدینی محکومش کردند، ویرا از دانشگاه اخراج و از داشتن هرگونه شغلی محرومش نمودند.

یکی دیگر از تحصیل کرده‌های دانشگاه الازهر، دانشمندی بود به‌نام «طه حسین»^{۱۷} او در فرانسه تحصیل کرده و نسبت به معتقدات مذهبی، به‌تردید گرائیده بود. «طه حسین» پس از بازگشت به مصر به‌انتقاد از اسلام پرداخت و از اینرو مجبور شد از مشاغل دولتی‌اش استعفا دهد. او در کتابی که زیر فرنام شعر و شاعری پیش از اسلام به‌رشته نگارش در آورد، اظهار داشت که «تنها اشاره به‌نامهای ابراهیم و اسماعیل در قرآن کافی نیست ثابت کند که ایندو در تاریخ وجود داشته‌اند.»

در آوریل سال ۱۹۶۷^{۱۸} پیش از جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل، در یکی از شماره‌های مجله نظامی «جیاش‌الشب»، مقاله‌ای وجود داشت که

نه تنها اسلام، بلکه خدا و مذهب را نیز زیر فرمان «عقیده مومنیایی شده‌ای که باید به موزه بازمانده‌های تاریخی انتقال داده شوند»، مورد حمله قرار داده بود. در نتیجه انتشار نوشتار یادشده، به‌ترتیبی که مردم نسبت به «ابن کمونه» بازتاب نشان داده بودند، در بسیاری از شهرهای مهم سوریه به خیابانها ریختند و در نتیجه ایجاد شورش و ناآرامی گروهی دستگیر شدند.

مقامات دولتی سوریه برای آرام کردن مردم، نخست وانمود کردند که این کار توطئه امریکائی‌ها و صهیونیست‌هاست، ولی چون این حيله قدیمی نتوانست عطش شورش مردم را فرونشاند، نویسنده مقاله به نام «ابراهیم خلاص» و دو تن از ویراستارهای مجله در دادگاه نظامی محاکمه و به زندان ابد با اعمال شاقه محکوم شدند. خوشبختانه پس از مدتی آنها از زندان آزاد گردیدند.

در سال ۱۹۶۹، پس از شکست قاجعه‌آور اعراب بوسیله اسرائیل در سال ۱۹۶۷، یک مارکسیست اندیشمند اهل سوریه به نام «صادق العزم» دست به انتشار نوشتار قابل توجهی در باره طرز فکر مذهبی زد. «صادق العزم» در دانشگاه امریکائی بیروت تحصیل کرده و سپس از دانشگاه Yale در رشته فلسفه به‌درجه دکتری نائل آمده و کتابی نیز درباره «بی‌شاب برکلی» Bishop Berkeley فیلسوف بریتانیایی به‌رشته نگارش درآورده است. «العزم» به‌سبب انتقادات شدیدی که از اسلام و مذهب کرده است، در بیروت به‌دادرسی کشیده شد، ولی شاید به‌سبب نفوذ سیاسی خانواده‌اش در سوریه در دادرسی برائت حاصل کرد. با این وجود، «العزم» برای حفظ جان‌ش تصمیم گرفت، مدتی را در خارج از کشور بگذراند.

«صادق العزم» رهبران عرب را به‌سبب اینکه از یک سو به مردم اجازه نمی‌دهند، آزادانه در باره مذهب سخن بگویند و از آن انتقاد کنند و از دگرسو خود نیز از ارزشیابی باورهای اسلامی و اندیشه‌های واپس‌گرای آن، خودداری می‌کنند، سرزنش کرده است. او می‌نویسد:

«مرتجعین عرب از افکار مذهبی مردم به‌شکل یک حربه ایدئولوژیکی

استفاده می‌کنند و با این وجود هیچکس تا کنون برآن نشده است که باورهای جعلی و خودساخته‌ای را که آنها برای بهره‌برداری از ملت عرب به کار می‌برند، مورد انتقاد و ارزشیابی علمی قرار دهد. رهبران سیاسی و فرهنگی جنبش آزادی عرب از هرگونه انتقادی از عرب و میراث اجتماعی ناشی از فرهنگ سنتی عرب خودداری کرده‌اند... این افراد به بهانه احترام به سنت‌ها، ارزشها، هیر، مذهب و اخلاقیات مردم، کوششهای فرهنگی سازمان جنبش آزادی عرب را در راه نگهداری سازمانهای اجتماعی سنتی، اندیشه‌گریهای واپسگرایی قرون وسطانی و مخالفت با هرگونه اصلاح و پیشرفت در راه رهائی از ماندگی در کهنه‌گرانیهای سنتی به کار برده‌اند.^{۱۱}

هر مسلمانی باید از پیشرفت‌های علمی یکصد و پنجاه سال گذشته آگاهی بدست آورد. بدیهی است که آگاهیهای علمی در چندین مورد با معتقدات مذهبی مسلمانان اختلاف و ناهمگونی دارند. ولی، مهمترین این اختلافات در باره سک و شیوه برخورد اسلام با پدیده‌ها می‌باشد. اسلام متکی و وابسته به فرمانبرداری کورکورانه از اصول و قواعد مذهبی و پذیرش بدون پرسش و بی چون و چرای اصول و موازینی است که مذهب اسلام بر نهاد آنها نیاید گرفته است، درحالیکه روشهای علمی مستلزم آزمایش و تجربه، اندیشه‌گری در جهت مخالف پدیده‌ها، قیاس و استقراء و استنباط نتایجی است که دارای ارتباط منطقی بوده و با حقیقت برابری دارند.

باید دانست، زمانی که ما اصول مذهبی را با چشم بسته پذیرش و به آنها عمل کنیم گذشته و تمام متون کتابهای مقدس باید با روشهای علمی به دقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار بگیرند. تنها در اینصورت است که ما خود را از واپسگرایی نجات می‌دهیم و اطمینان می‌یابیم که دین و مذهب دیگر در زندگی ما نقش بازدارنده از پرورش ذهنی و ماندگی وضع موجود سیاسی نخواهد داشت.

کتاب «صادق العزم» دارای اهمیت بوده و باید بهتر فهمیده شود، ولی تا آنجا که من آگاهی دارم از زبان عربی به سایر زبانها برگردان نشده است. «صادق العزم» به تازگی با شهامت و جرأت فراوانی در نوشتاری در نشریه

(1991) *Die Welt des Islams* 31 از سلمان رشدی دفاع کرده است.

کوشش دیگری نیز برای اصلاح اسلام از داخل با شکست روبرو شد. بدین شرح که یکی از دانشمندان الهیات سودان به نام «محمود محمد طه» کوشش کرد از نقش قرآن به عنوان یکی از منابع حقوق و قانون بکاهد. «طه» فکر کرد، زمان آن فرارسیده است که قوانین و مقررات جدیدی به وجود آید که بهتر بتواند پاسخگوی نیازهای مردم در سده بیستم باشد. «طه» برای انتشار افکار و برنامه‌های خود به بنیاد سازمانی به نام «برادران جمهوریخواه» دست زد. مقامات مذهبی خرطوم، افکار و عقاید «طه» را رد کردند و در سال ۱۹۶۸ او را به کفر و بیدینی متهم نمودند و می‌دانیم که کفر و بیدینی برپایه مقررات اسلامی، معمولاً مجازات مرگ دارد. به دنبال تکفیر کردن «طه» نوشتارهای او را به آتش کشیدند، ولی «طه» موفق شد، برای مدت هجده سال از مجازات مرگ فرار اختیار کند. سرانجام، او را دوباره محاکمه کردند و در سن هفتاد و شش سالگی در ژانویه سال ۱۹۸۵، در خرطوم در انتظار همکائی ویرا به دار آویختند.

شاید مشهورترین مسلمان زمان کنونی که «پیپز» در کتابش، از او نام برده، سرهنگ «معمّر قذافی» رهبر لیبی باشد که اظهار نظرهای همکائی او در باره محمد، قرآن و اسلام بمراتب کفرآمیزتر از تمام افرادی است که تا کنون منش و اعمال ضد مذهبی آنها را به رشته شرح درآورده‌ام. «قذافی» که عقاید و افکارش در باره مذهب اسلام در جرگه‌های همکائی کشور لیبی منتشر شده، اظهار داشته است که اصول و موازین شرع اسلام را باید تنها در زندگی خصوصی به کار برد. «قذافی» کاهنامه اسلامی را تغییر داد، مسلمانانی را که برای انجام مناسک حج به مکه می‌روند مورد تمسخر قرار داد و آنها را «ساده و احمق» خواند. «سرهنگ قذافی»، همچنین زبان به انتقاد از محمد گشود و اظهار داشت که پیروزیهای زندگی او بمراتب از محمد پیامبر اسلام بیشتر بوده است. «قذافی» به شدت به حقیقت قرآن و حتی جزئیات زندگی محمد تردید نمود. اگرچه، رهبران مذهبی، «قذافی» را یکفرد منحرف و اسلام‌ستیز تشخیص دادند و اقدامات ضد اسلامی او را محکوم کردند، ولی نه هیچگاه نوشته‌های او را

منع و نه اینکه فتوای مرگ برایش صادر کردند. براستی، می‌توان گفت که هرگاه مقامات CIA نسبت به نوشتارهای «قذافی» آگاهی کامل می‌داشتند، آنها را تجدید چاپ می‌کردند و افکار و اندیشه‌های کفرآمیز و اسلام‌ستیز ویرا به‌گونه رایگان بین مردم پخش می‌کردند و بدینوسیله برای بنیادگرایان اسلامی فرصتی به‌وجود می‌آوردند تا آنها خود بقیه کار را به‌انجام و اتمام برسانند.

دو نفر دیگر نیز به‌قدرت اسلام برای حل مشکلات زندگی مدرن تردید کردند.^{۳۳} یکی از این دو نفر یک قاضی اهل قاهره به‌نام «نورفروج» بود که در سال ۱۹۸۶ ضمن نگارش نوشتاری، شریعت و قوانین و مقررات اسلامی را مورد انتقاد قرار داد و آنها را «مجموعه‌ای از قوانین و مقررات ارتجاعی دوره زندگی قبیله‌ای خواند که برای اجتماعات کنونی، از شایستگی بایسته خالی هستند.» همچنین در سال ۱۹۸۶ یک حقوقدان و نویسنده مصری به‌نام «فرج فدا» جزوه‌ای زیر فرنام *No to Sharia* انکار شریعت چاپ و منتشر کرد. «فرج فدا» در این جزوه با توجه به اینکه اسلام قادر نیست، به‌ایجاد قوانین اساسی غیر مذهبی که حکومت‌های مدرن به‌آن نیاز دارند، بپردازد؛ موضوع جدائی مذهب از دولت را مورد بحث قرار داده است. نوشتار جنجالی «فدا» آنچنان موفقیت‌آمیز بود که با نوشتارهای جزمی شیخ «کشک» از نظر محبوبیت عمومی به‌مسابقه برخاست و به‌زبانهای ترکی، فارسی، اردو و سایر زبانهای دنیای اسلام برگردان شد.

پیش از فوریته سال ۱۹۸۹، کتاب دیگری منتشر شد که در اینجا شایسته است از آن ذکری به‌میان آید. عنوان این کتاب *L' Islam en Questions* (Grasset, 1986) می‌باشد که در آن بیست و چهار نویسنده عرب به‌پنج پرسش زیر پاسخ داده‌اند:

- ۱- آیا اسلام موقعیت جهانی خود را حفظ خواهد کرد؟
- ۲- آیا اسلام می‌تواند برای یک دولت مدرن، سیستم حکومتی به‌شمار رود؟
- ۳- آیا یک سیستم حکومت اسلامی می‌تواند یک دم اجباری در تکامل

ملت‌های عرب و اسلام به‌شمار رود؟

۴- آیا «بازگشت به‌اسلام»، یعنی پدیده‌ای که در ده سال گذشته در

بیشتر کشورهای مسلمان به چشم می‌خورد، جنبه مثبت دارد؟

۵ دشمن عمده اسلام امروز چیست؟

از پاسخ‌هایی که دانشمندان تحصیل کرده عرب به پرسش‌های بالا دادند، چنین برمی‌آید که بیشتر آنها عقیده دارند که اسلام برای حل مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که در حال حاضر دنیای اسلام را دربر گرفته است، قادر به پاسخگویی نیست. بیشتر نویسندگانی که به پرسش‌های بالا پاسخ دادند، با شدت جانبداری خود را از ایجاد حکومت‌های غیر مذهبی بیان داشتند. شمار پانزده نفر از نویسندگان مورد نظر، به پرسش دوم که حاکی است: «آیا اسلام می‌تواند برای یک دولت مدرن، سیستم حکومتی به‌شمار رود؟» پاسخ قطعی منفی دادند. حتی آنهایی که به پرسش دوم، پاسخ مثبت دادند، موافقت خود را با حکومت اسلامی در شرایط چندی محدود کردند. مانند اینکه، «به شرط اینکه به حقوق افراد مردم احترام گذاشته شود»، و یا «به شرط اینکه از اسلام تعبیر و تفسیر جدیدی به عمل آید»، و غیره. کم‌وبیش، تمام نویسنده‌های یاد شده، موضوع «برگشت به‌اسلام» را یک پدیده منفی دانستند و تعصب مذهبی را بزرگترین خطری به‌شمار آوردند که در برابر همه مسلمانان قرار گرفته است. یکی از بیست و چهار نویسنده کتاب بالا، داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس کمونیستی است به‌نام «رشید بوجدرا» که خود به‌خداناشناسی اعتراف کرده است. «بوجدرا» مذهب را در کشور الجزایر سخت مورد انتقاد قرار می‌دهد و به‌دورویی و ریاکاری اکثریت مردم که در حدود ۸۰ درصد را تشکیل می‌دهند تازش می‌کند و می‌گوید، این افراد تنها در ماه رمضان که ماه مقدس روزه‌گیری است، نماز می‌خوانند و یا تظاهر به نمازخوانی می‌کنند؛ تنها برای یدست آوردن ارزش‌های اجتماعی به‌مگه می‌روند؛ دست به آشامیدن مشروبات الکلی و زنا می‌زنند و با این وجود خود را مسلمان خوب می‌نامند. «بوجدرا» به پرسش «آیا اسلام می‌تواند برای یک جامعه مدرن، سیستم حکومتی

به شمار رود؟» به گونه روشن و آشکار پاسخ می‌دهد:

نه، مطلقاً نه. این تنها یک عقیده شخصی نیست، این یک حقیقت بدون چون و چراست. ما مشاهده کردیم، هنگامی که «نمیری» (رئیس جمهوری سودان) تصمیم گرفت، قوانین و مقررات اسلامی را در اداره امور دولت به کار ببرد، با شکست روبرو شد. و این روش پس از بریدن دستها و پاهای گروهی از مردم بیکباره متوقف شد... می‌توان گفت که همه مسلمانان مخالف اجرای این روش هستند. برای مثال، سنگسار کردن زنان بغیر از کشور عربستان سعودی در هیچ نقطه دیگری از دنیا اجرا نمی‌شود و حتی در عربستان سعودی نیز این روش بسیار به ندرت به مورد اجرا گذاشته می‌شود. اسلام با یک دولت مدرن بهیچوجه نمی‌تواند سازگاری و همگامی داشته باشد... نه، من نمی‌دانم، چگونه اسلام می‌تواند یک سیستم حکومتی به شمار رود.

کسی نمی‌داند که «بوجدرا» با وجود فتوایی که از سال ۱۹۸۲ برضد او صادر شده و برخلاف اینکه چندین بار به مرگ تهدید شده است، هنوز در الجزایر بسر می‌برد و کوشش می‌کند تا آنجا که ممکن است به زندگی عادی خود ادامه دهد و با تغییر شکل و وضع و قیافه، پیوسته از محلی به محل دیگر می‌رود. «بوجدرا» همچنین در سال ۱۹۲۲ در زمانی که حزب اسلامیست الجزایر در آستانه پیروزی در انتخابات قرار گرفته بود، در نوشتاری به سختی به FIS حزب اسلامیست الجزایر حمله کرد. «بوجدرا» در نوشتار خود، حزب اسلامیست الجزایر را یک حزب تندروی غیر دموکراسی خواند و آنرا با حزب نازی سالهای دهه ۱۹۳۰ برابری کرد. «بوجدرا» آنتهایی را که در برابر اسلامیست‌ها ساکت مانده و نه تنها آنها را سرزنش نمی‌کنند، بلکه وانمود می‌نمایند که ممکن است بازگشت به سده‌های میانه دارای آثار مثبتی باشد، مورد خفت و خواری قرار می‌دهد. بدیهی است که فتوایی که در سال ۱۹۸۲ برضد «بوجدرا» صادر شد، در سال ۱۹۸۹ تجدید گردید.

پس از ۱۴ فوریه سال ۱۹۸۹

بهار سال ۱۹۸۹، پیوسته به شکل نقطه عطفی در تاریخ خردگرایی و روشنگری دنیا باقی خواهد ماند. در فوریه سال ۱۹۸۹، آیت‌الله خمینی فتوای زشتش را برضد «سلمان رشدی» صادر کرد. به دنبال فتوای یاد شده، بیدرنگ روشنفکران غربی، دانش‌پژوهان عرب‌شناس و اسلام‌شناس در گفتگوهای کوتاه و نوشتارهایی که در این جهت منتشر کردند، سلمان رشدی را به مناسبت اینکه با نوشتن کتاب *آیات شیطانی* سبب ایجاد چنین مجازات وحشیانه‌ای برضد خود شده است، مورد سرزنش قرار دادند. «جان اسپوزیتو» John Sposito که یک امریکائی کارشناس اسلامی است ادعا کرد که «او هیچ دانشمند اسلام‌شناس غربی را نمی‌شناسد که نتوانسته باشد پیش‌بینی کند که نوشته‌های سلمان رشدی در کتاب *آیات شیطانی*، انفجارآمیز خواهد بود.^{۲۵} این موضوع نشان‌دهنده دورویی و ریاکاری مردی است که جرأت کرده است، بخش‌هایی از کتاب «صادق‌العزم» را که در پیش از آن سخن گفته شد و اسلام را مورد انتقاد قرار داده است، به چاپ و انتشار برساند.

برخی از نویسندگان حتی نسبت به آزاری که از کتاب *آیات شیطانی* به مسلمانان وارد شده، ابراز همدردی کردند و در چند مورد پافشاری نمودند که سلمان رشدی را باید در یک کوچه پشت ساختمان به دام انداخت و او را کتک زد. یک تاریخ‌نویس ارزشمند به نام پرفسور «تروور راپر» حتی موافقت ضمنی خود را با فتوای وحشیانه‌ای که برای قتل سلمان رشدی صادر شده بود، اعلام داشت. این شخص می‌نویسد: «من در شکفتم، چگونه سلمان رشدی این روزها با بهره‌گیری از قوانین و مقررات نیک خواهانه بریتانیا و با محافظت پلیس این کشور که وی نسبت به آنها قدردان نبوده، روزگار خود را بسر می‌آورد؟ من با ناراحتی نه زیاد از اندازه، امیدوارم... اگر مسلمانان بریتانیا در خیابان تاریکی، سلمان رشدی را به دام انداختند و برای اصلاح او اقدام کردند، در دلسوزی برای او اشکی از چشم خارج نکنم. اگر چنین عملی سبب کنترل خامه سلمان

رشدی شود، اجتماع از این کار بهره خواهد برد و دیگر به ادبیات لطمه و ضرری وارد نخواهد آمد.^{۲۱}

در هیچیک از این نوشتارها، گفته‌ای در باره انتقاد از فتوای قتل سلمان رشدی به چشم نمی‌خورد. بدتر از آن اینکه در یکی از این نوشتارها پیشنهاد شده است که فروش کتاب سلمان رشدی باید ممنوع و یا از پیشخوان کتابفروشی‌ها برچیده شود. با کمال شگفتی، در هیچیک از نوشتارهای یاد شده، هیچ دفاعی از یکی از اصول اساسی دموکراسی که بدون آن بشر به هیچ پیشرفتی نمی‌تواند دست یابد، یعنی آزادی گفتار، اشاره‌ای به عمل نیامده است. و به‌گونه‌ای که می‌دانیم، این عامل یعنی «آزادی گفتار» هدفی است که نویسندگان و روشنفکران دنیا آماده‌اند به‌خاطر آن جان خود را فنا کنند.

حال هنگامی که مسلمانی که از نوشتار سلمان رشدی رنجیده شده‌اند، درخواست می‌کنند، آن بخش از ادبیات غربی و نوشتارهای تاریخ روشنگری که برای روانهای خفته آنها زیان‌آور است، ولی دل پرفسور «راپر» را خنک می‌کند، جمع‌آوری گردد، آیا این استاد رذل سرشت از خواب بیدار خواهد شد؟

آیا این مسلمانان کتاب «گیبون» Gibbon را خواهند سوزانید که نوشت: «(قرآن یک) افسانه، فریضه و یک نوشتار شورانگیز و بی‌انتهایی است که به‌ندرت سبب برانگیختن عاطفه شده و یا عقیده‌ای را به‌انسان الهام می‌کند و اینکه گاهی اوقات در گرد و خاک می‌خزد و برخی مواقع در انبوه ابرها گم می‌شود.» «گیبون»، در بخش‌های دیگری از کتاب خود می‌نویسد: «پیامبر اسلام در آیه‌هایی که در مدینه نازل کرد، دارای آوائی بمراتب وحشیانه‌تر و خونخوارتر از آیه‌هایی که در مکه آورد، بود و این موضوع نشان می‌دهد که میانه‌روی محمد در زمان اقامت در مکه به‌سبب ضعف و ناتوانی او بوده است.» ادعای مسلمانان مبنی بر اینکه محمد پیامبر خدا بود، «یک افسانه لازم» بوده است.

دین اسلام با به‌کار بردن فریب، نیرنگ، خیانت و ظلم و بیدادگری پرورش و رشد یافت. محمد دستور داد، کلمی‌ها و بت‌پرستانی را که از جبهه

جنگ فرار کرده بودند به هلاکت برسانند. با تکرار چنین اعمال و رفتاری، شخصیت محمد بلید بتدریج داغ ننگ گرفته باشد. محمد در سالهای پایان عمرش اشتباهات سیری ناپذیری برای حکومت و فرمانروایی داشت و می‌توان گمان برد که (این شتاب پیروز)، ساده لوحانی را که به او ایمان آوردند، در دل مسخره و در درون خود به ریش آنها خنده زده است. محمد، در زندگی خصوصی اش منش و رفتار انسانی را داشت که شور و شهوت‌های نفسانی بر او چیره شده و روی ادعاهای پیامبری او خط بطلان می‌کشیدند. او با ادعای اینکه به‌وی یک الهام غیبی شده، خود را از قوانین و مقرراتی که برای ازدواج به پیروانش تحمیل کرده بود، آزاد ساخت و تماسهای جنسی با زنان را بدون هیچگونه قید و شرطی برای ارضای تعابلاتش جهت خویش مجاز کرد.^{۲۷}

جای بسی شگفت است که «راپر» توجه نداشته است که «دیوید هیوم» David Hume فیلسوف محبوب او نوشته است: «(قرآن یک) اثر وحشیانه و نابخردانه است. هرگاه به سخنان و روایت‌های (محمد) در قرآن توجه کنیم، درمی‌یابیم که او خیانت، اعمال ضد انسانی، ستمگری، انتقام و کورذهنی را که به‌گونه کامل با یک جامعه متمدن ناهمگونی دارد، مورد ستایش قرار داده است. در قرآن هیچ اصل و قاعده ثابت و پابرجایی که انسان بتواند به آن متکی شود وجود ندارد. در قرآن هر عملی تا آنجائی که تنها برای آنهاست که دارای ایمان واقعی باشند، یا سودمند و یا زیان‌آور است، یا ستایش و یا سرزنش شده و بدین ترتیب، پدیده‌ای از ارزشهای والای انسانی و اخلاقی در این کتاب وجود ندارد.»^{۲۸} «هیوم» همچنین محمد را یک «پیامبر دروغین» می‌داند. بنابراین، برای هر کسی تا کنون باید روشن شده باشد که قرآن فرآورده ذهنی خود محمد بوده و آنچه که وی در قرآن آورده، نمی‌تواند الهامات یک مقام متافیزیکی الهی باشد. با این وجود می‌بینیم که ابراز چنین عقیده‌ای کفر و بیدینی به‌شمار می‌رود. و اما «توماس هابز» Thomas Hobbes فیلسوف شهیر انگلیسی می‌نویسد: «محمد هنگامی که در صدد ایجاد دین نوی خود بود، وانمود می‌کرد که در جلد یک کبوتر با «روح مقدس» گفتگو و کنفرانس داشته است.»^{۲۹}

«دائته» در *کمدی الهی* *The Divine Comedi*، بزرگترین کتاب شعر ادبیات غربی می‌نویسد: «ببینید، چگونه محمد در گفته‌هایش رسوائی به بار آورده است! علی در حالیکه از فرق سر تا چانه‌اش شکافته شده است و گریه می‌کند، می‌رود. افراد دیگری را نیز که تو آنها را در اینجا می‌بینی و در تمام عمرشان نماد تنگ و رسوائی و شکاف و جدائی بوده و بدین مناسبت بدن آنها نیز شکافته شده است، پیش از من می‌روند.»^۲

«مارک موسی» در حاشیه‌ای که بر ترجمه *کمدی الهی* نوشته، دلائل و فرموده‌هایی را که «دائته» برای اثبات استحقاق محمد جهت سوخته شدن به آتش دوزخ ارائه شده، به این شرح خلاصه کرده است: «مجازات (محمد) و همچنین علی در شکافته شدن بدنشان از چانه تا کشاله‌های ران، نشانگر عقیده دائته بر این واقعیت است که آنها مبتکر شکاف بزرگی بین کلیسای مسیحی و اسلام بودند. بسیاری از معاصران دائته فکر می‌کردند که محمد در اصل یک فرد مسیحی و کاردینالی بود که قصد داشت، پاپ بشود.»^۳

«کارلایل» و «ولتر» همچنین محمد و قرآن را به باد انتقاد و سرزنش گرفته‌اند، ولی در سال ۱۹۸۹ مدافعان غربی اسلام خود را با حمله به سلمان رشدی مشغول کردند و بجای اینکه اصول اسلام را مورد انتقاد قرار دهند، آتش تنور تبلیغات اسلامی را تندتر کردند. مدافعان غربی اسلام بجای شرح زشتی‌های اسلام، «بنیادگران اسلامی» را ستم‌دیدگانی دانستند که دچار فقر اقتصادی بوده، هویت خود را از دست داده، بوسیله غرب تهدید شده و قربانی تعصب نژادی سفیدپوستان قرار گرفته و بدینوسیله رفتار وحشیانه مسلمانان بنیادگرا را مجاز برشمردند و مسئولیت اخلاقی آنها را به غربی‌ها منتقل نمودند. مدافعان غربی اسلام تا آنجا پیش رفتند که مدعی شدند، «اشکال کار ما اسلام نیست، بلکه مشکل ما تندروهای اسلامی هستند که قرآن را وسیله رسیدن به هدفهای خود قرار داده‌اند.» آنها در شرح و تفسیر عقاید خود افزودند که اسلام دینی است که نسبت به عقاید و باورهای ناهمگون متحمل و شکیباست، ولی اشکال

کار در آنجاست که آیت‌الله خمینی از روح واقعی اصول و موازین اسلامی دور مانده است. اعمال و رفتار زشتی که خمینی در ایران مرتکب شد، نشانی از اسلام واقعی ندارد، بلکه کاریکاتور عجیب و غریبی از اسلام می‌باشد. اسلام همیشه نسبت به برگشتگان از دین با نظر رأفت و مهربانی نگاه می‌کند.»

حتی نادرست‌تر از آن ادامه کوشش برای تیرنه کردن نهاد اسلام با به‌کاربردن عباراتی مانند «مسلمانان بنیادگرا»، «مسلمانان متعصب» و مانند آنها می‌باشد.

عبارت «مسلمان بنیادگرا» در نفس غیرشایسته و نادرست می‌باشد، زیرا تفاوت بزرگی بین مسیحیت و اسلام وجود دارد. بدین شرح که در مسیحیت، بیشتر مسیحی‌ها امروز مفهوم و تعبیر لغوی انجیل را کنار گذاشته^{۲۲} و متون آنرا با مقتضیات زمان تطبیق داده‌اند و از اینرو در مسیحیت می‌توان بین بنیادگرایان مسیحی و سایر مسیحیان تفاوت قائل شد. ولی مسلمانان هنوز از تعبیر لغوی قرآن جدا نشده و از اینرو نه تنها گروهی از آنها ممکن است «بنیادگرا» نامیده شوند، بلکه تمام آنها عقیده دارند که قرآن کلام مستقیم خداوند است.

شورشهایی که مسلمانان در کشورهای کوناگون دنیا برضد سلمان رشدی کردند، نشان می‌دهد که مسلمانان عادی به آسانی از آنچه که ممکن است فکر کنند به کتاب مقدس و پیامبر و دینشان اهانت آور است، آزرده می‌شوند. از همین رو بود که بیشتر مسلمانان عادی از فتوای خمینی برضد سلمان رشدی حمایت کردند.

مسلمانان میانه‌رو همراه با آزادیخواهان غربی و بدبختانه کشیشان گمراه شده مسیحی، همه عقیده دارند که اسلام واقعی با آنچه که خمینی در ایران انجام داد، تفاوت دارد. ولی مسلمانان میانه‌رو و سایرین نمی‌توانند هم کیک خود را نگهداری کنند و هم آنرا بخورند. هیچ نوع تلاش و کوشش هوشمندانه مغزی و یا نادرستی نمی‌تواند جنبه‌های وحشیانه، ناخوش‌آیند و غیر قابل پذیرش اسلام را نابود سازد. اگر بتوان ثابت کرد که قرآن کلام مستقیم خداست، آن زمان دست کم، بنیادگرایی اسلامی را

می‌توان منطقی و درست دانست. اعمال و رفتار خمینی خواه در قرآن و یا در گفتار و کردار محمد (حدیث) ذکر شده باشد، یا نه و خواه برپایه قوانین و مقررات اسلامی متکی باشد، یا نه، بازتاب آموزشهای اسلام می‌باشد. سختکویان ایرانی برای مشروع نشان دادن قتل سلمان رشدی که در فتوای خمینی بسیار روشن بود، به شرح اعمال و رفتار و جزئیات زندگی محمد پرداختند. این افراد در جزئیات زندگی محمد، به نمونه‌های زیادی دست یافتند که محمد بر ضد مخالفانش به قتل و ترور دست زده بود. این نمونه‌ها عبارتند از: ترورهای سیاسی، شامل قتل نویسندگانی که به نوشتارهای هجوآمیز بر ضد محمد اقدام کرده بودند (به مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). خمینی خودش به شرح زیر به مدافعان غربی اسلام و مسلمانان میانه‌رو پاسخ می‌دهد:

اسلام مقرر کرده است که همه مردان بالغ به شرط اینکه عاجز و یا علیل نباشند، وظیفه دارند که خود را برای تصرف سایر کشورها آماده سازند، به گونه‌ای که احکام و مقررات اسلام در تمام کشورهای دنیا جاری و اجرا گردد.

ولی، آنهایی که فریضه جهاد را در اسلام بررسی کرده‌اند، می‌دانند چرا اسلام باید بر همه دنیا پیروز گردد... آنهایی که از اسلام چیزی نمی‌دانند و انمود می‌کنند که اسلام مخالف جنگ است. آنهایی که چنین حرفهایی می‌زنند، از شعور انسانی بهره‌ای ندارند. اسلام می‌گوید: همه افراد بی‌ایمان را بکشید، همانگونه که آنها شما را می‌کشند! آیا مفهوم این گفته آنست که مسلمانان باید دست روی دست بگذارند تا بوسیله «افراد بیدین» کشته شوند؟ اسلام می‌گوید: «غیر مسلمانان» را با ضرب شمشیر بکشید و ارتش آنها را داغان کنید. آیا مفهوم این گفته آنست که ما باید بیکار بنشینیم تا غیر مسلمانان بر ما پیروز شوند؟ اسلام می‌گوید: آنهایی را که قصد دارند شما را بکشند، در راه خدمت به الله به قتل برسانید! آیا معنی این حرف آنست که ما باید به دشمن تسلیم شویم؟ اسلام می‌گوید: همه نیکی‌ها در نتیجه شمشیر و در زیر سایه شمشیر به دست می‌آید! افراد مردم تنها با شمشیر فرمانبردار می‌شوند! شمشیر کلید بهشت بوده و در بهشت تنها بروی جهادکنندگان مقدس باز می‌شود! صدها فریضه دیگر در

قرآن و گفته‌های پیامبر (حدیث) وجود دارد که به مسلمانان اصرار می‌ورزد که ارزش جنگ و جنگیدن را به خوبی درک کنند. آیا مفهوم تمام این گفتارها آنست که اسلام دینی است که افراد مردم را از دست زدن به جنگ باز می‌دارد؟ من به آن نابخردانی که چنین ادعائی می‌کنند، آب دهان می‌اندازم.^{۳۲}

خمینی مطالب بالا را به گونه مستقیم از قرآن ذکر می‌کند و یک تعریف عملی فرهنگی از دکتترین جهاد در اسلام به دست می‌دهد. فرهنگ لغت معروف اسلام، جهاد را چنین تعریف می‌کند: «جهاد یک جنگ مذهبی در راه محمد برضد افراد بیدین است. جهاد وظیفه مذهبی همه مسلمانان است که در قرآن و احادیث به شکل یک فرمان الهی ذکر شده و به ویژه برای گسترش اسلام و دفع شر از مسلمانان واجب مقرر شده است.»^{۳۳}

اگر قرآن همانگونه که خمینی و همه مسلمانان عقیده دارند، کلام «خدا» بوده و تمام فرامین وابسته به آن باید بنون چون و چرا اجرا شود، پس چه کسی راست می‌گوید و بیشتر منطقی است، خمینی و یا میانه‌روهای اسلامی و مدافعان غربی اسلام؟ در این باره توضیحات بیشتری در مباحث بعدی داده خواهد شد.

موضوع نادرست دیگری شبیه به مطلب بالا، کوششهای اندوه‌آور روشنفکران تجدد طلب مسلمان، چه مرد و چه زن، در تظاهر به این عقیده است که اسلام راستین برای زنان احترام و ارزش قائل شده و اینکه بین اسلام و دموکراسی از یک سو و اسلام و حقوق بشر از دگرسو، ناهمگونی وجود ندارد. (برای آگاهی بیشتر از این موضوع به مطالب فصل هفتم همین کتاب نگاه فرمائید.)

«جان اسپوزیتو» John Sposito یک امریکائی هواخواه اسلام که در دانشگاه صلیب مقدس تدریس می‌کند، در کتابی که زیر فرنام *تهدید اسلام افسانه و یا حقیقت؟* به رشته نگارش درآورده، همین پرسش را مطرح نموده است. مطالب این کتاب درست مانند یک نشریه صور قبیحه برپایه نادرستی و بیهوده‌نویسی تنظیم یافته است. کتاب یاد شده برخلاف عنوان ظاهری‌اش که به نظر می‌آید باجرات و شهامت قصد حمله به اسلام دارد،

بجای اینکه به خواننده این کتاب، اندیشه‌های نو و نیک آموزش دهد، پیوسته به قول و وعده و وعید پرداخته و ما پیش از اینکه این کتاب را باز کنیم، می‌دانیم پاسخ پرسش یاد شده چگونه داده شده است. ما به گونه کامل بخوبی می‌دانیم، از زمانی که موضوع قتل سلمان رشدی به میان آمد، دانشگاه آکسفورد، هیچ کتابی را که جرأت کرده باشد از اسلام انتقاد کند، برای چاپ و انتشار نپذیرفته است. از همین رو، آقای «اسپوزیتو» نیز شهادت جلب خشم تمام دنیا را برضد خود در خویش نیافته است. آنچه که «اسپوزیتو» و همه مدافعان غربی اسلام قادر به درک و فهم آن نیستند، اینست که اسلام یک خطر است و آنهم خطری است که هزاران نفر مسلمانرا دربر می‌گیرد. همانگونه که امیر طاهری گفته است: «اکثریت بزرگی از قربانیان (ترور مقدس) خود مسلمان هستند.» یکی از نویسندگانی که در یکی از کشورهای غربی که اسلام در آن حکومت می‌کند، بسر می‌برد، به تازگی گفته است: «شما باید از سلمان رشدی دفاع بکنید، زیرا دفاع از سلمان رشدی، در واقع دفاع از خود ماست.»^{۳۵} در نامه بازی که یک نویسنده ایرانی به نام «فهیمة پارسائی» به سلمان رشدی نوشته، اظهار داشته است: «هنگامی که ما تنها روی موضوع سلمان رشدی تمرکز قوا می‌دهیم، سرنوشت غم‌انگیز صدها نفر نویسنده را در سراسر جهان به باد فراموشی می‌سپاریم. تنها در ایران، پس از ۱۴ فوریه سال ۱۹۸۹، بسیاری از نویسندگان و روزنامه‌نویسان به سبب اینکه کتاب و یا نوشتاری در جهت شرح عقاید خود نوشته بودند، اعدام و همراه سایر زندانیان سیاسی در گورهای دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند. نام تنها برخی از آنها عبارتست از، امیر نیک‌آئین، منوچهر بهزادی، جاوید میسنائی و ابوتراب باقرزاده... آنها گرفتار همان سرنوشت شومی شدند که چند ماه پیش، دو نفر از همکاران جوانشان به نامهای سعید سلطان‌پور و رحمان هاتقی، به آن دچار شده بودند. بدین شرح که این دو نفر که هر دو شاعر بودند، در یک شب تاریک دزدیده و تیرباران شدند.»^{۳۶}*

* هرگاه نویسنده این بخش از مطالب کتابش را در زمان کنونی تهیه می‌کرد، بدون تردید کشتار وحشیانه نویسندگان نامداری مانند علی اکبر سعیدی سیرجانی، محمد جعفر پوینده، محمد مختاری و حمید مصدق را که حکومت آخوند خاتمی به کشته شدن آنها نوسبیه کارکنان وزارت اطلاعات اعتراف کرده نیز به فهرست بالا می‌افزود. (بازنمود مترجم).

هر گاه گفته‌های چرب و نرم و نادان‌نمای مدافعان غربی اسلام مانند «ادوارد مورتیمر» Edward Mortimer و «اسپوزیتو» که تمام گناه را به گردن سلمان رشدی انداخته‌اند با اعلامیه‌ای که نویسندگان ایرانی^{۳۷*} در محکوم کردن فتوای خمینی منتشر کردند، مقایسه کنیم، آنگاه به بزدلی و ناشرافتمندی مدافعان غربی اسلام و جرأت و شهامت ایرانی‌ها پی می‌بریم. نویسندگان ایرانی که فتوای مرگ سلمان رشدی را بوسیله خمینی محکوم کرده‌اند، دست کم تشخیص داده‌اند که فتوای مرگ رشدی، بیش از اینکه دخالت خارجی در زندگی یک شهروند انگلیسی و فتوایی که برضد او داده شده، باشد، یک اقدام تروریستی اسلامی است. زیرا، رشدی برپایه قوانین و مقررات بریتانیا مرتکب جرمی نشده و او حق بهره‌گیری از آزادی فکر و بیان و اصولی که پایه و بنیاد آزادی تمدن غرب و در واقع هر جامعه متمدنی را تشکیل می‌دهد، دارد.

شمار قابل توجهی از سایر نویسندگان و روشنفکران بسیار با شهامت دنیای اسلام نیز حمایت خود را از سلمان رشدی اعلام داشته‌اند. «دانیال پپیز» بسیاری از دیدمانهای این افراد را در کتاب خود شرح داده است. در نوامبر سال ۱۹۹۳، در کشور فرانسه کتاب دیگری زیر فرنام *Pour Rushdie* منتشر شد که یکصد نفر از اعراب و مسلمانان روشنفکر حمایت خود را از سلمان رشدی و آزادی بیان در این کتاب اظهار داشته‌اند. در خلال این اوضاع و احوال، برخلاف آنچه که سبب ترس و وحشت بسیاری شده است، در نتیجه فتوای خمینی، کتابها و نوارهایی که اسلام، پیامبر و قرآن را مورد انتقاد قرار داده‌اند، به گونه مداوم چاپ و منتشر می‌شود. یکی از این کتابها محمد پیامبر را مسخره کرده؛^{۳۸} دیگری از پیامبر به عنوان یک فرد بچه‌آزار^{۳۹} (این موضوع به عایشه، همسر ۹ ساله محمد اشاره می‌کند) نام می‌برد. یکی از فلاسفه فکر می‌کند که «الله» آنگونه که در قرآن آمده، شبیه به «صدام حسین» مسخره است.^{۴۰} انتشار افکار و اندیشه‌های انتقادآمیز در این جهت هنوز ادامه دارد.

* نویسنده به ذکر اعلامیه نویسندگان ایرانی در محکوم کردن فتوای آخوند روح‌الله خمینی در لزوم کشتن سلمان رشدی مبادرت کرده، ولی مترجم از شرح آن به سبب درازی مطلب خودداری می‌کند.

بدیهی است که این موضوع قابل درک، ولی تأسف بار است که تنها شمار ناچیزی از دانشمندانی که در رشته اسلام بررسی و پژوهش می‌کنند، از آزادی بیان حمایت می‌نمایند. با این وجود، من فکر می‌کنم که ساکت ماندن این گروه در باره موضوع سلمان رشدی، دلیل بر دورویی و ریاکاری آنهاست. زیرا، نگاه تندی به فهرست کتابهایی که در هر نوشتار مقدماتی که در باره اسلام چاپ شده، نشان می‌دهد که برخی از کتبی که برای خواندن سفارش شده‌اند، در بسیاری از موارد کفرآمیز بوده و برضد اسلام مطالبی به رشته نگارش درآورده‌اند. مثال بیطرفانه‌ای در این باره کتاب «کیب» (Gibb) یکی از دانشمندان اسلام‌شناس زیر فرنام اسلام می‌باشد که یک کتاب مقدماتی در باره دین اسلام است که بوسیله سازمان انتشاراتی دانشگاه آکسفورد چاپ و منتشر شده است. این دانشمند روانشاد، در بالای فهرست کتبی که برای خواندن پیشنهاد کرده، کتاب «نیکولسون» (Nicholson) زیر فرنام *A Literary History of the Arabs* تاریخ ادبی اعراب را نام برده است. در این کتاب جمله کفرآمیز زیر، تنها یکی از جمله‌هایی است که برضد اسلام نوشته شده است: «قرآن بدون تردید، اثری است که بوسیله اسان آفریده شده است.» یکی دیگر از کتابهای «نیکولسون» که در فهرست کتابهای اسلامی برای خواندن توصیه شده کتاب *The Mystics of Islam* صوفیان اسلام می‌باشد. «نیکولسون» در این کتاب می‌نویسد: «خوانندگان اروپایی قرآن، نمی‌توانند از تردیدها و ناهمگونی‌هایی که نویسنده قرآن هنگام بحث درباره بزرگترین مشکلات به کار برده، از شگفتی برکنار بمانند.» من هفت کتاب دیگر را در فهرست کتبی که «کیب» در کتابش برای خواندن توصیه کرده، شماره کردم که هر مسلمانی با آن مخالف خواهد بود. «اندرو ریبی» (Andrew Rippin) در کتاب خود *Muslims, Their Religious Beliefs and Practices* مسلمانان، باورهای دینی و چگونگی اجرای آنها، سی و پنج کتاب دیگر را برای آگاهی بیشتر توصیه کرده که به عقیده من، دست کم شمار پانزده شمار آنها برای مسلمانان اهانت آور می‌باشد. تقریباً تمام اسلام‌شناسان گذشته - نولوکه، هورگرونج، کلد زهر، کاتانی، لمنس و

شاخت، مطالبی نگارش کرده‌اند که برای مسلمانان غیر قابل پذیرش است. ولی، بدیهی است که ما اسلام را بدون توجه به نوشتارهای دانشمندانه نمی‌توانیم شناسایی کنیم. حقیقت امیدوارکننده آنست که بیشتر این نوشتارها تا سال ۱۹۹۳ در دسترس بوده و برخی از آنها به تازگی دوباره به چاپ رسیده‌اند. و شاید شکفت‌انگیزتر از همه اینها آنست که شما می‌توانید این کتابهای ضد اسلامی را از کتابفروشی اسلامی در لندن خریداری کنید و هنگام خرید، این کتاب‌ها را دختری به شما فروخت که برابر سنت بنیادگرایان اسلامی سر خود را یا روسری پوشانیده است!

به‌گونه یقین، هرگاه دانش‌پژوهان بخواهند، بدون وقفه به کارهای ادبی خود درباره پژوهشهای اسلامی ادامه دهند، باید از آزادی قلم و بیان دفاع کنند. آنها نباید خرد و منطق را زیر پا بگذارند و در حالیکه خود نوشتارهای ضد اسلامی به رشته نگارش درمی‌آورند و یا کتابهای اسلام‌ستیز را برای خواندن توصیه می‌کنند، با ریا و دورویی از سلمان رشدی انتقاد کنند. نبرد و پیکار سلمان رشدی، چالش و نبرد آنها نیز هست.

خیانت کاتبان قرآن Trahison des Clercs

من با نوشتن این کتاب حق خود می‌دانم که بنیاد دین اسلام را مورد انتقاد قرار دهم و حتی نسبت به اصول و معتقدات آن بی‌احترامی کنم و آنها را مسخره نمایم. مسلمانان و غیر مسلمانان حق دارند؛ منابع، تاریخ و اصول جزمی قرآن را با نظر انتقادی بررسی و ارزشیابی کنند. مسلمانان حق خود می‌دانند که به‌گونه دائم از فرهنگ غرب انتقاد کنند. ولی هرگاه یک اروپایی آنها را به‌نقاط ضعف اسلام رهنمون شود، غربی‌ها را به نژاد پرستی، استعمار نو و تمایلات امپریالیستی متهم می‌کنند. بدون انتقاد و عیبجویی، اسلام همچنان در سنگر اصول جزمی و متعصبانه قرون وسطایی خود پایرجا خواهد ماند و به‌نحیث کردن اصول و معتقدات ستمگرانه و سنگی شده بیمارگونه‌اش مانند گذشته ادامه خواهد داد. اگر

از اسلام انتقاد و عیبجوئی نشود، اصول این مذهب همچنان به اختناق اندیشه و دگرذیسی حقوق بشر، نادیده‌گیری فردیت و حقیقت خواهد پرداخت.

دانشمندان غربی و اسلام‌شناسان به‌گونه کامل در انجام وظیفه خود برای روشنگری شکست خورده‌اند. در زمانی که موضوع انتقاد از اسلام به‌میان آمده، این افراد خود را از حس انتقاد محروم کرده و به‌رسالت خود در دفاع از حقیقت، خیانت ورزیده‌اند. برخی از آنها، به‌گونه‌ای که من در این باره سخن خواهم گفت، حتی نیروی خرد و منطق خود را در حقیقت‌بینی و راست‌نویسی فراموش کرده‌اند.

برخی از اسلام‌شناسان، این اندیشه‌گری ترسناک را به‌خوبی بین همکاران خود مشاهده کرده‌اند. «کارل بینز ونگر»^{۱۳} Karl Binswanger نوشته است، بیشتر آنهایی که در باره تاریخ عرب پژوهش میکنند، دارای تمایلات اسلامدوستی می‌باشند. در سال ۱۹۸۲، «جک الول»^{۱۴} Jack Elul از اینکه در فرانسه امکان انتقاد از اسلام و کشورهای دیگر عربی وجود ندارد، لب‌به‌شکوه و شکایت گشوده است. «ماکسیم رادینسون»^{۱۵} Maxime Rodinson در سال ۱۹۶۸ نوشته است: «تاریخ‌نویسی مانند «نورمن دانیال» Norman Daniel تا آنجا پیش رفته که گفته است، هر انتقادی از فروزه‌های اخلاقی محمد و متهم کردن اسلام و پرده برداشتن از اصول و خصوصیات این دین بوسیله روشهای عادی تاریخ‌نویسی، مانند روشهایی که در قرون وسطی در جوامع امپریالیستی مرسوم بود، ناروا و غیر مجاز به‌شمار می‌رود. و بدین ترتیب، روشنگری واقعیات جای خود را به‌دفاع از زشتی‌ها داده است»^{۱۶}

«پاتریشیا کرون» Patricia Crone و ابن‌راوندی نوشته‌اند که دانشمندان غربی در حدود جنگ اول جهانی، از هرگونه انتقادی از مبانی و بنمایه‌های اسلام دست برداشتند. «جان ونز برو» John Wansbrough نوشته است: «برای ارزشیابی (قرآن) هیچگاه از روشهایی که برای تجزیه و تحلیل و انتقاد از انجیل به‌کار رفته، استفاده به‌عمل نیامده است»^{۱۷} در سال ۱۹۹۰، ما هنوز وضع رقت‌بار و شرم‌آوری را که بوسیله «اندرو ریپین» شرح داده

شده، نگهداری کرده‌ایم.

من پیوسته با افرادی برخورد کرده‌ام که برای بررسی اسلام همان افکار و روشهای تاریخی تورات و با مسیحیت روزهای نخست را به کار می‌برند. بدین شرح که این افراد هنگامی که می‌بینند در کتابهای درسی مقدماتی که در باره اسلام نوشته شده، هیچ انتقادی از این دین به عمل نیامده، به شگفت می‌افتند. هنوز گروه بسیار زیادی از این نویسندگان یاور دارند که «اسلام یکی از نیازهای طبیعی تاریخی» بشر بوده است. تاریخ‌نویسان در نوشتارهای خود در باره اسلام کوشش کرده‌اند، ظهور اسلام را با سنت‌های تاریخی تطبیق دهند، نه اینکه با روشهای خردگرایانه آکادمیک به تجزیه و تحلیل و شرح آن پردازند. بهمین ترتیب، دانش‌پژوهان ادیان موسویت و مسیحیت، اصول و عقاید این ادیان را با روشهای بیطرفانه و انتقادآمیز مورد شرح و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، ولی در بررسی اصول و موازین اسلام، روشهای علمی و بیطرفانه کاربرد کمتری داشته است.^{۲۲}

هرگاه بخواهیم عقیده به‌ارزشیابی از اسلام را کنار بگذاریم، آن زمان به‌افسانه برتری آن خواهیم اندیشید: عقیده به‌اینکه اسلام از نظر آزاداندیشی و خردآگاهی از سایر دین‌ها بالاتر است، این دین دارای فروزه برادری است، از جهت معنویت از سایر دین‌ها والاتر و اینکه محمد قانونگزاری خردپیشه و آزادمنش بوده است. در اینجا شایسته است، دلائل و جهات خودداری انتقاد از اسلام را بررسی کرده و ببینیم این افسانه از کجا سرچشمه گرفته است. من نخست، موضوع بحث را خیلی کلی آغاز می‌کنم و سپس به‌دلائل و جهات تاریخی که دارای جزئیات و ویژگی‌های بیشتری در این باره هستند، می‌پردازم.

۱- میل و نیاز انسان برای اینکه یک فرهنگ خارجی را از بعضی جهات، بالاتر از فرهنگ خود بناند، به‌همان اندازه برای انسان مهم است که آنرا پائین‌تر از فرهنگ خود مشاهده نماید. انسان از نظر روانی میل و نیاز دارد، هم به‌شدت زیر تأثیر یک فرهنگ خارجی قرار گرفته و هم اینکه از آن ابراز نفرت نماید. آشنائی با فرهنگ خودی، انسان را وادار می‌کند که نسبت به آن با دید خواری نگاه کند. بچه‌ها پیوسته خانه‌های دوستانشان را بسیار تمیزتر یافته و افراد بالغ نیز در یک سرزمین خارجی فکر می‌کنند

که همه چیز افراد آن کشور از خودشان بالاتر است. انسان پیوسته دارای یک میل طبیعی است که چشمان خود را به روی نقاط ضعف فرهنگی که مورد تحسین اوست، ببیند. یک شخص بیگانه در یک سرزمین خارجی بنا به دلایل تئوریک، احساسی و یا شخصی، هر چیزی را آنگونه که میل دارد ببیند، مشاهده می‌کند. «مارگرت مید» Margaret Mead هنگامی که به «ساموآ» مسافرت کرد، در آنجا توانست دلائلی پیدا کند که تئوریهای او را در باره طبیعت انسان تأیید می‌کردند. آنچه که «مید» در کتاب رشد و بلوغ در ساموآ *Coming of Age in Samoa* نوشت: «با امیدها و ترسهای ما در دنیای آینده برابری داشت.»^{۱۸} نوشته‌های «مید» احتمالاً با امیدهای ما برابری می‌کرد، ولی از حقایق لازم خالی بود.

به گونه‌ای که «برتراند راسل» گفته است: «یکی از توهمات دائمی بشر آنست که برخی از نژادهای بشری از جهات اخلاقی بهتر و یا بدتر از سایر نژادهای باشند... [برخی از نویسندگان] نسبت به همسایگان و آشنایانشان بداندیش بوده و از اینرو نسبت به نژادهائی که خود به آن وابسته نیستند، با نظر مثبت نگاه می‌کنند.»^{۱۹}

۲- برخلاف آنچه که در ظاهر به نظر می‌آید، بیشتر مردم امریکا و اروپای غربی، عقاید و افکار مذهبی خود را حتی در راستای بسیار ناچیز نگهداری می‌کنند. برپایه بررسی‌های آماری سازمان «گلوب» تنها ۹ درصد امریکائیان، خود را خداناشناس، منکر وجود عوامل متافیزیکی به سبب ناتوانی در درک آنها و یا بدون دین و مذهب می‌شناسند. در کشور فرانسه، تنها ۱۲ درصد از افرادی که با آنها مصاحبه به عمل آمد، خود را «خداناشناس» (agnostic) شناختگری کردند. شگفت‌آور نیست که

هر روز به خاطر رفاه و امنیت، حرفهائی از منبرها و مطبوعات تبلیغ می‌شود که اگر این مطالب برای هدفهای غیر مذهبی گفته می‌شود، هر فردی با دید بدینی به آنها می‌نگریست و آنها را غیر اخلاقی می‌دانست. ما به گونه دائمی برای پذیرش عقاید مسیحیت زیر فشار هستیم، و این نه برای آنست که مسیحیت دارای حقیقت است، بلکه بدانجهت است که مسیحیت برای ما سودمند است و یا اینکه تنها اعتقاد به مسیحیت مفید فایده است... مباحث مذهبی معمولاً با نبود راستی و درستی درهم آمیخته است... به ویژه

هنگامی که بحث مذهب به میان می‌آید، گریز از اصول و موازین منطقی آسان می‌شود، زیرا باور همگانی بر آنست که درست‌گویی و راست‌کرداری از مذهب ناشی می‌شود و هر کاری که انسان به پیروی از مذهب انجام دهد؛ اصیل، درست و نیکو خواهد بود.^{۵۰}

رویه‌مرفته می‌توان گفت که به گونه کلی، جامعه غرب و بویژه رسانه‌های گروهی از انتقاد از مذهب دست کشیده‌اند. «ریچارد دوکینز» Richard Dawkins می‌نویسد:

عقیده همگان بر آنست که به حساسیت‌های مذهبی باید تا حدودی احترام گذاشت. احترامی که البته با تمایلات همگانی مردم ارتباط منطقی ندارد... حتی افراد غیر مذهبی، به گونه غیر عقلانی در برابر مذهب با نرمی رفتار می‌کنند. هنگامی که ما با یک تصویر جنسی روبرو می‌شویم، آنرا محکوم کرده و در این جهت با زنان همدردی می‌کنیم، زیرا تصاویر جنسی برای زنان اهانت‌آور می‌باشند. ولی هنگامی که در برابر کتاب مقدسی قرار می‌گیریم که می‌گوید، زنان زناکار را باید سنگسار کرد، ساکت می‌مانیم (و جالب اینجاست که زنان در دادگاهی محکوم می‌شوند که حق شهادت دادن در آن دادگاه را ندارند) حیوان‌دوستان و هواخواهان آزادی حیوانات به آزمایشگاههایی که با رعایت اصول کامل اخلاق و وجدان حیوانات را برای آزمایشات گوناگون بیهوش می‌کنند، حمله می‌نمایند. ولی همین افراد در باره عملیات کشتارگاههایی که حیوانات را در آگاهی حسی کامل می‌کشند، حرفی برای گفتن ندارند... گفته شده است که ما افراد انسان حق دفاع از عقاید و افکار و باورهای خود را داریم، ولی شکفت آنجاست که هنگامی که از یک شخص مذهبی می‌خواهیم که دلائل و جهات باورهای مذهبی‌اش را توضیح دهد، به تئوری آزادی مذهبی تجاوز کرده‌ایم.^{۵۱}

ریشه تئوری احترام به معتقدات اسلامی و نادیده گرفتن افسانه این مذهب را باید در عقیده و منش اروپائیان روشنفکر در برخورد با تمدنهای غیراروپائی بویژه در سده شانزدهم، یعنی دوره‌ای که «عصر اکتشافات» و یا «عصر طلایی» نامیده می‌شود و برای نخستین بار سبب ایجاد تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» شد، جستجو کرد. بندهی است که حتی پیش از کشف قاره آمریکا، افسانه «عصر طلایی» بین یونانی‌ها و رومی‌ها وجود

داشت. یونانی‌ها و رومی‌ها بر پایه این تئوری، معتقدات و منش ملت‌های غیر متمدن را یک نوع «وحشی‌گری شرافتمندانه» به‌شمار می‌آوردند و با نظر گذشت به باورها و منش آنها می‌نگریستند. اخراج آدم و حوا از باغ بهشت نیز نوعی از تئوری «عصر طلائی» به‌شمار می‌رود. بدین شرح که تئوری اخراج آدم و حوا از باغ بهشت را باید عملی به‌شمار آورد که در زمان خود دارای منطق ضروری بوده و از سادگی‌های فرهنگ نیاکان ما به‌شمار می‌رفته است.

«تاسیتوس» Tacitus در کتابی که زیر فرنام *Germania* به‌رشته نگارش درآورد، سادگی شرافتمندانه فرهنگ نژاد آلمانی‌ها را در برابر فساد و تمایل خود برترینی تمدن رومی‌ها قرار می‌دهد و می‌نویسد، آلمانی‌ها فساد و تباهی اخلاقی رومی‌ها را با نظر شرافتمندانه تحمل کردند. اگرچه، درونمایه این کتاب از جهت نژادشناسی بی‌پایه بود.^{۲۰} ولی از نظر یک داستان اخلاقی از اهمیت ویژه‌ای سود می‌برد. «مونتین» Montaigne و «روسو» Rousseau و «گیبون» Gibbon همه زیر تأثیر کتاب یاد شده قرار گرفته‌اند.

شاید، «پیتر مارتیر انکلیریوس» Peter Martyr Anglerius (۱۵۲۵-۱۵۵۹) را بتوان بنیانگزار راستین تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» قرن شانزدهم به‌شمار آورد. «پیتر مارتیر» در کتاب خود *Des Rebus Oceanicis et Orho Nove* در سال ۱۵۱۶، اسپانیایی‌های فاتح آمریکا و مکزیک را به‌سبب آز و طمع، کوتاه‌بینی، عدم توانایی برای تحمل فرهنگ ملل شکست‌خورده و ظلم و ستمگری مورد انتقاد قرار داده و آنها را با ملت‌های بومی شکست‌خورده مقایسه کرده و معتقد است که ملت‌های بومی شکست‌خورده، به‌سبب آزادی از حرص مال‌اندوزی، عدم نیاز به قوانین و مقررات، فارغ بودن از داورهای خیانتکارانه، نداشتن کتابهای فریب‌دهنده و عدم احساس تشویش از آینده نا مطمئن، از اسپانیایی‌های پیروز، زندگی شادتری داشتند.

ولی، این «مونتین» بود که زیر نفوذ «پیتر مارتیر» نخستین نمونه کامل تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» را که همچنین پایه و اساس تئوری «نسبیت

فرهنگ» به شمار می‌رود، در نوشتارش *On Cannibals* آدمخواران؛ در حدود سال ۱۵۸۰ بنیاد نهاد. «مونتین» که آگاهی‌های دست و پا شکسته‌اش را از یک شخص عامی و ساده به دست آورده، برخی از آداب و رفتار زمخت‌تر بومی‌های برزیل را، چنین شرح می‌دهد:

در هنگامی که ما اعمال و رفتار وحشتناک و وحشیانه این افراد و اشتباهات آنها را مورد داوری شرافتمندانه قرار می‌دهیم، نباید چشمانمان را روی اعمال و رفتار خود ببندیم. من خوردن یک انسان زنده را بمراتب وحشیانه‌تر از خوردن یک انسان مرده می‌دانم. ما در کتابها می‌خوانیم و به چشم می‌بینیم که افراد متمتن، بدنهای ممنوع خود را که پر از احساس است، شکنجه می‌دهند و پاره می‌کنند و سپس آنها را بتدریج کباب می‌کنند و به سگ‌ها و خوکهای می‌خورانند و این عملی است که بین همسایگان و هموعان ما رواج دارد و نه دشمنان پیشین ما. و بدتر از همه اینکه چنین عمل وحشیانه‌ای را به بهانه دینداری و پیروی از مذهب انجام می‌دهند که بمراتب وحشتناک‌تر از کباب کردن و خوردن بدن یک انسان مرده است.^{۵۲}

«مونتین» در جاهای دیگر نوشتار خود؛ سادگی غبطه‌آور، خلوص معنوی و آزادی بومی‌ها را از فشار مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌نویسد که حتی جنگیدن آنها نیز «به گونه کامل شرافتمندانه است». اگرچه، «مونتین» نیز مانند «تاسیتوس» و «پیتر مارتیر» دارای آگاهی‌های مشکوک و دست دوم در باره «وحشی‌خوئی‌های نجیبانه» می‌باشد، آگاهی‌های اندکش در این باره، سبب نخواهد شد که از محکوم کردن فرهنگ، اخلاقیات و تمدن خود بازایستد. او می‌نویسد: «ما [ما] از بومی‌ها در انواع وحشیگری‌ها آموخته‌تر و بالاتریم.»

در سده هفدهم، برای نخستین بار نسبت به اسلام با نظر احترام نگریسته شد و مطالبی که در این جهت بوسیله «جوریو» Jurieu و «بیل» Pierre Bale نوشته شد، همان هدفهایی را که «تاسیتوس»، «پیتر مارتیر» و «مونتین» داشتند دنبال کرد. این مطلبی است که آقای «جوریو» نوشته است:

«به راستی می‌توان گفت، ستمی را که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحی‌ها روا داشتند، با اعمال و رفتار کلیسای کاتولیک روم برضد

مسیحیان واقعی قابل برابری نیست. در جنگ برضد بومیان فرانسه، یا تنها در کشتار روز «سن بارتلمی»^{*} به نام دین و مذهب بمراتب بیش از تمام کشتاری که اعراب در جنگهای صلیبی از مسیحیان کردند، خون ریخته شد. آنگاه که باور دارند، اسلام یک دین ستمگر بوده و به مسیحیان تکلیف کرد، بین اسلام و مرگ یکی را برگزینند، نیاز به درمان دارند. این گفته‌ها هیچگونه درستی ندارند. اعمال و رفتار شکیباسرشتی که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحیان انجام دادند با مقایسه با آنچه که کاتولیک روم نسبت به مسیحیان انجام می‌دهد و بالاتر از ستمگری آدمخواران می‌باشد، ناچیز است»^۱

نوشته‌های «جوریو» *Letters Pastorales* (۱۶۸۹-۱۶۸۶)، هنگامی برای ما به خوبی روشن می‌شود که بدانیم وی یک پیشوای روحانی پروتستان فرانسوی و دشمن سوگند خورده «بوسوئت» Bossuet (اسقف و نویسنده فرانسوی ۱۷۰۴-۱۶۲۷) بود و پس از لغو قانون *Edic of Nantes*^{*} در هلند به کار نگارش مشغول شد. «جوریو» با دید مثبت به اسلام نگاه می‌کند تا بدینوسیله کاتولیک‌های رومی را بگوید. هنگامی که «جوریو» از «اعمال و رفتار بردبارانه اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحی‌ها» سخن می‌گوید، در واقع قصد دارد از وحشیگریهای کاتولیک‌ها در روز «سن بارتلمی» دفاع کند.

«پیر بیل» بسیار زیر تأثیر عقاید «جوریو» قرار گرفت و خوش بینی نسبت به اسلام را تا به امروز ادامه داده است (به مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). او بردباری و چشم‌پوشی ترکها را نسبت به اذیت و

* «سن بارتلمی» نامی است که به کشتار پروتستانهای فرانسه در پاریس، در روز ۲۴ اگوست سال ۱۵۷۲ داده شده است. این کشتار بوسیله «کاترین دومدیسسی» مادر شارل نهم که مخالف بود رهبر پروتستانها به نام ادمیرال «گاسپارد کولینی» Gaspard de Coligny روی شارل نهم فرزند ناتوانش بود، تحریک شد. (بازنمود مترجم)

پس از اینکه برنامه ترور «کولینی» با شکست روبرو شد، روز ۲۲ اگوست سال ۱۵۷۲ «کاترین دومدیسسی» فرزندش شارل نهم را قانع کرد که پروتستانها در پی کشتن او هستند و به دنبال آن شارل فرمان کشتار آنها را صادر کرد. (بازنمود مترجم)

** *Edic of Nantes* به قانونی می‌گوید که به وسیله هانری چهارم در سال ۱۵۹۸ اعلام شد و به موجب آن به پروتستانهای فرانسه آزادیهای مذهبی و شخصی قابل توجهی داده شد. این قانون در سال ۱۶۸۵ بوسیله هانری چهارم لغو گردید. (بازنمود مترجم)

آزاری که بوسیله پرتغالیها در هندوستان برضد برهمنها انجام گرفت با وحشی‌گریهایی که بوسیله اسپانیاییها برضد بومیان امریکا به عمل آمد، برابری و مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «مسلمانها» پیروسته بیش از مسیحی‌ها نسبت به سایر مذاهب انسانیّت نشان داده‌اند. اگر «بیل» خود قربانی ستمدینی قرار نگرفته و به هلند فرار اختیار نکرده بود، او قهرمان اغماض و چشم‌پوشی از ممنوع‌آزاری و ستمدینی می‌شد.

برای «جوریو» و «بیل» در سده هفدهم ترک و مسلمان یکی بود و از اینرو گذشت انسانی‌ترکها به رافت و مهربانی مسلمانها تعبیر شده است. گوئی این دو نفر نویسنده از شرارت‌های مسلمانان هیچگونه اطلاعاتی در دست نداشته‌اند؛ زجر و آزاری که در ابتدا مسلمانان نسبت به کلیمی‌ها و مسیحی‌ها مرتکب شدند، کشتار دسته‌جمعی هندوها و بودیست‌ها در ابتدای پیروزی مسلمانان بر ایالت هندی سند، رفتار خشونت‌آمیز «الموحاد»^{*}ها و اذیت و آزار زرتشتی‌ها بویژه در خراسان، همه را این دو نویسنده از یاد برده‌اند. این فرانسوی‌ها حتی از کشتار مسیحی‌ها در کشور محبوبشان ترکیه، در هنگام واژگونی قسطنطنیه، یعنی زمانی که خیابانها از خون قربانیان این جنایت رنگین شده بود، غافل مانده‌اند. همچنین گویا همه اندیشمندان اقدامات نالسانی سازمان *Devshirme* را در ترکیه معاصر به‌یاد فراموشی سپرده‌اند.

بسیاری از اقلیت‌های مذهبی که از زجر و آزار مسیحی‌های کاتولیک و ارتودوکس فرار اختیار کردند، به ترکیه پناهنده شدند؛ کلیمی‌ها پس از اخراجشان از اسپانیا در سالهای ۱۴۹۲ و ۱۴۹۶ به ترکیه رفتند و مرنوها^{*} و کالونیست‌های هنگری و دیگران نیز از روسیه و سیلسیا به ترکیه پناه آوردند. ولی تمام این افراد در ترکیه، اتباع درجه دوم به‌شمار می‌رفتند و از زجر و آزاری که ترکها بر آنها روا می‌داشتند، رنج می‌بردند. من در

* الموحاد مسلمانانی بودند که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در اسپانیا و شمال آفریقا حکومت می‌کردند. (بازنمود مترجم).

* *Marrno* به کلیمی‌های اسپانیا و پرتغال که در سالهای پایانی سده‌های میانه، به مسیحیت گرویدند و بویژه به کلیمی‌هایی که با کراهت و زیر فشارهای اجتماعی به مسیحیت رو کردند، ولی مذهب پیشین خود را مخفیانه نگهداری کردند، گفته می‌شود. (بازنمود مترجم).

فصل دهم این کتاب به گونه کامل این نکات را مورد بحث قرار خواهم داد، ولی در اینجا باید بگویم که «جوریو» و «بیل» در مطالبی که در این باره نوشته، ترک و مسلمان را یکی دانسته و ترکیه را پایگاه امنی برای قربانیان آزارهای مذهبی برشمرده‌اند، با این کار به یک خیانت ادبی دست زده‌اند. این دو نویسنده از تاریخ اسلام به خوبی آگاهی نداشته‌اند، زیرا موقعیت مذهبی در هر سده، در هر کشور و با هر حکمران جدیدی، دستخوش تفاوت‌ها و فراگشت‌های بزرگ می‌شود. یک حقیقت مسلم و تردیدناپذیر آنست که تا کنون هیچگاه دین و آئینی که تمام طبقات گوناگون یک اجتماع آنرا با میل بپذیرند وجود نداشته است.

حتی در ترکیه سده هفدهم که «جوریو» و «بیل» تا آن اندازه از آن تمجید کرده‌اند، وضع چندان مطلوبی وجود نداشته است. سفیر بریتانیا در قسطنطنیه، چگونگی رفتار ترکها با مسیحی‌ها را در سال ۱۶۶۲، چنین شرح داده است:

وزیر کنونی بهیچوجه ستمگری نسبت به مسیحی‌ها را کاهش نداد، بلکه با نفرتی که نسبت به مسیحی‌ها و دین آنها دارد، بر پدرش نیز در این مسابقه پیشی گرفت. زمین‌هایی که کلیساهای آن دو سال پیش در «کالاتا» و قسطنطنیه به آتش کشیده شد و نابود گردید، با قیمت‌های بسیار گزاف بوسیله یونانی‌ها، ارمنی‌ها و رومی‌ها از امپراطوری عثمانی خریداری شد، ولی خریداران زمین‌های یاد شده، اجازه ایجاد هیچ ساختمانی شبیه کلیسا در آن زمین‌ها ندارند و همچنین حق اجرای هر گونه مراسم مذهبی در آن سرزمین‌ها از آنها سلب شده است. ولی با توجه به شور و غیرتی که پیروان این مذاهب دارند، نه تنها در آن زمین‌ها ساختمانهای شکوهمندی که دارای سبک کلیسا می‌باشد برپا کرده‌اند، بلکه در آن ساختمانها به اجرای مراسم مقدس مذهبی خود می‌پردازند. این اقدامات از نظر وزیر دور نمانده و وی با خشم و کینه و بدخواهی، ساختمانهای آنها را با خاک یکسان کرده و همه مسئولان امر، بجز مترجم حرفه‌ای من را به زندان افکنده است.^{۵۵}

یکی از دانشمندان، اوضاع و احوال را در ترکیه «آزاداندیش» چنین کوتاه کرده است: «ترکها، بنا به دلائل و جهات استراتژیکی، ساکنان مرز ناحیه بین مقدونیه و شمال بلغارستان را بویژه در سده‌های شانزدهم و

هفدهم مجبور کردند، به اسلام تغییر دین دهند. آنهایی که به فرمان ترکها روی خوش نشان ندادند، یا اعدام و یا زنده زنده در آتش سوزانیده شدند.^{۵۶} کتابی که زیر عنوان *نامه‌های بوسیله یک جاسوس ترک*، در پایان سده هفدهم منتشر شد، در سده هیجدهم یک روش معمولی گردید. بدین شرح که برخی از نویسندگان بدون اینکه به شهرها و کشورهای دیگر مسافرت کنند، در باره آنها به نگارش پرداختند، چنانکه کوئی به آن مکانها مسافرت کرده و از نزدیک شاهد اوضاع و احوال و جریان امور آن کشورها بوده‌اند. نمونه‌های این کتابها و نگارشات عبارتند از: *Letters Persanes* نگارش منتسکیو، چاپ سال ۱۷۲۶؛ *Letters d'une Peruvienne* نگارش مادام Grafigny چاپ حدود سال ۱۷۴۷؛ *Letters Chinoises* نگارش D'Argen چاپ سال ۱۷۵۰، نوشتار «ولتر» زیر فرنام «Asiatic» در *Dictionnaire Philosophique* چاپ سال ۱۷۶۴؛ *Letters from Xo Ho, a Chinese Philosopher at London, to his Friend Lien Chi, at Peking* نگارش Horace Walpole چاپ سال ۱۷۵۷؛ و کتاب *Citizen of the World* نگارش Goldsmith که در این کتاب Lien Chi Altangi به روش نویسندگان انگلیسی به نگارش نکات فلسفی و هجوآمیز می‌پردازد.

در سده هیجدهم تئوری «وحشی خوئی نجیبانه» به شکل آلتی برای انتقاد از حماقت‌های تمدن خودی درآمده بود. روش «وحشی خوئی نجیبانه» در زمان کنونی، دیگر ساده لوحی یک انسان جنگلی و بدون فرهنگ به‌شمار نمی‌رود، بلکه به شکل یک ناظر و شاهد بسیار آگاه از اوضاع و احوال اروپای کنونی درآمده است. هنگامی که نویسندگان سده هیجدهم اروپا؛ فساد، شرارت و کمبودهای اروپائی‌ها را مشاهده کردند، در باره برتری فرهنگ‌های خارجی، مانند چینی‌ها، ایرانی‌ها و پیروان اصول اخلاقی اهل پرو، به مبالغه کوئی پرداختند. بدیهی است که سبب این امر آن نبود که نویسندگان اروپائی به فرهنگ ملت‌های خارجی جذب شده بودند، بلکه نکته آن بود که آنها با فرهنگ ملت‌های خارجی آشنائی لازم نداشتند.

در این اوضاع و احوال فکری و شرایط فرهنگی و ذهنی بود که

نویسندگان سده هیجدهم، مانند «گنت هنری دو بولن ویلی یرز» Count Henry de Boulainvilliers (۱۷۲۲-۱۶۵۸) افسانه پیامبری محمد را به شکل فرآورده‌های اخلاقی یک انسان خردگرا و یک فرمانروای قانونی مورد بحث قرار دادند. شرح حالی که «بولن ویلی یرز» از محمد تهیه کرد، پس از مرگش در سال ۱۷۳۰ در لندن منتشر شد. تردید نیست که کتاب «بولن ویلی یرز» در باره محمد، نمود بسیار زیادی در چگونگی اندیشه‌گری نویسندگان اروپائی بویژه «ولتر» و «گیبون» در باره اسلام داشته است.

«بولن ویلی یرز» زبان عربی نمی‌دانست و آگاهی‌هایش را در باره اسلام از منابع دست دوم به دست آورده بود و از اینرو، می‌توان گفت که نه تنها کتاب او یک اثر ادبی دانش‌پژوهانه نیست، بلکه بر عکس دارای اشتباهات زیادی است و وی در شرح مطالب کتاب، بجای ارائه برهان‌های خردگرایانه و منطقی، بیشتر به تزئین شاخ و برگهای موضوع پرداخته است.^{۴۲} باید گفت که «بولن ویلی یرز» از محمد و اصول اسلام به عنوان دست‌آویزی برای تعصبات مذهبی خود و به گونه کلی به شکل سلاحی برضد مسیحیت و بویژه مخالفت با روحانیون مسیح بهره‌برداری کرده است. «بولن ویلی یرز» باور داشت که اسلام یک دین خردگرا بوده و اگرچه، محمد از سوی خدا به پیامبری برگزیده نشده، با این وجود او سیاستمداری غیر قابل مقایسه با سیاستمداران یونان سابق و همچنین قانونگزاری بزرگ بوده است.

«آرتور جفری» Arthur Jeffery، به درستی کتاب «بولن ویلی یرز» را یک مبالغه بدون ارزش و پر آب و تاب از محمد، برای ناتوان کردن مسیحیت به شمار آورده است. «اسنوک هورگرونج» Snouck Hurgronje، کتاب «بولن ویلی یرز» را افسانه مبالغه‌آمیزی می‌داند که مطالب سطحی آن از منابع دست دوم به منظور مخالفت با روحانیت مسیحی به رشته نگارش درآمده است. رنگ و بوی ناچیزی از کتاب «بولن ویلی یرز» را می‌توان در کتاب تاریخ زوال و افول امپراطوری روم، نوشته «گیبون» مشاهده کرد.^{۴۳} ترجمه‌ای که «جورج سیل» George Sale، در سال ۱۷۳۴ به انگلیسی از قرآن انجام داده، نخستین ترجمه معتبر این کتاب است. «جورج سیل»

شرح حالی را که «بولن ویلی برز» برای محمد نوشته به دقت بررسی کرده و مانند او باور دارد که «به نظر می‌رسد، خداوند تازی‌ها را برای آن آفریده تا بدون اینکه به اصول و احکام اسلام احترام بگذارند، برای مخالفت با مسیحیت قد علم کنند.»^{۵۱}

برداشت ذهنی «ولتر» از محمد، نماینده اندیشه‌گری نویسندگان سراسر سده هیجدهم از اسلام می‌باشد. «ولتر» ابتدا در سال ۱۷۴۲ نمایشنامه‌ای در باره محمد به رشته نگارش درآورد و با بدزبانی هرچه بیشتر، محمد را شیاد شرارتکاری معرفی کرد که با دین خود به اسارت روح افراد مردم پرداخت. ولی، پس از آن گویا از نوشتار خود پشیمان شد و ابراز داشت: «بدون تردید، من این مرد را زیان‌آورتر از آنچه که بوده، شناختگری کرده‌ام.»^{۵۲}

ولی، «ولتر» در سال ۱۷۵۶ در کتاب *Essai sur les Moeres* و در سایر مطالبی که در *Dictionnaire Philosophique* به رشته نگارش درآورد، اعتراف می‌کند که او برای ضدیت با مسیحیت به گونه کلی و مخالفت با مذهب کاتولیک به گونه اخص نسبت به اسلام باورهای گزاف ارائه داده است. «ولتر» نیز مانند «بولن ویلی برز» و «سیل» که کتابهای هر دویشان را بررسی کرده، از اسلام به عنوان سلاحی برضد مسیحیت بهره‌برداری کرده است. بنا به باور «ولتر» مسیحیت مسخره‌ترین، نامعقول‌ترین و خونریزترین دینی است که تاریخ جهان به خود دیده است.^{۵۳} «ولتر» نیز مانند بسیاری از روشنفکران سده هیجدهم، تنها به وجود خدا عقیده داشت و با هر دین و مذهب، معجزه، عقاید جزمی و هرگونه روحانیت و کشیش‌گری مخالف بود.

«ولتر» در کتاب *The Sermon of the Fifty* که در سال ۱۷۶۲ به رشته نگارش درآورد، به مسیحیت حمله کرده و آنرا نابخردانه، معجزه‌هایش را باورناکردنی و انجیل را سرشار از تناقضات می‌داند. او باور دارد که خدای مسیحیت یک «ستمگر مورد تنفر» بوده است. او در نوشتار خود می‌افزاید: «بدون تردید، خدای واقعی نه می‌تواند از یک دختر زایش یابد و نه اینکه بر سر چوبه دار جان بسپارد و نه اینکه او را می‌توان با یک

تگه خمیر تناول کرد.» همچنین، خداوند یکتا نمی‌تواند، «ناهمگونی‌ها و مطالب ناخردانه و وحشت‌آوری را که در انجیل وجود دارد به‌بندگاش الهام کند.»^{۱۱}

«ولتر»، اسلام را بر عکس مسیحیت، دین ساده‌ای می‌داند که در آن یک خدا وجود دارد و پیامبر این دین محمد است. به‌نظر می‌رسد که سادگی سطحی اسلام تمام خداشناسان را به‌خود جلب کرده است. زیرا در اسلام کشیش، معجزه و اسرار نهفته وجود ندارد. بدیهی است که به‌مطالب نادرست بالا، عقاید بی‌پایه‌ای مانند اینکه اسلام برخلاف مسیحیت به‌وجود سایر مذاهب سختگیری نمی‌کند، نیز افزوده شده است. «گیبون» بسیار زیر تأثیر فلسفه و اندیشه‌هایی که در سده هجدهم رواج داشت و بویژه اندیشه‌های فلسفی «بولن ویلی یرز» که به‌گونه کوتاه در این فصل از آن سخن خواهیم گفت، قرار گرفته بود. «گیبون» کتابی در باره تاریخ به‌رشته نگارش در آورد که جلد اول آن زیر فرنام Decline and Fall در سال ۱۷۷۶ منتشر شد. زمانی که «گیبون» مشغول نگارش کتاب خود شد، به‌گونه‌ای که «برنارد لوئیس» Bernard Lewis نوشته است: «همه در جستجوی خواندن مطالبی در باره افسانه‌های شرق بودند و اسلام برای پر کردن این جای خالی در ادبیات آنروز، موضوع بسیار مناسبی به‌نظر می‌رسید. ولی از دگرسو، کشور چین و فرهنگ آن بسیار توجه اروپایی‌ها را به‌خود جلب کرده بود. «لوئیس»، اوضاع و احوال نیمه دوم سده هجدهم را به‌شرح زیر کوتاه می‌کند

به‌نظر می‌آید که اروپا پیوسته برای کشف راههای اصلاح و پیشرفت بوسیله مقایسه و برابری به‌وجود افسانه نیاز داشته است... جنبش روشنگری و آزاداندیشی سده هجدهم، برای این هدف دو عامل در اختیار داشت، یکی «وحشی‌خونی جیبانه» و دیگری «تمنن خردگرایانه و انسانی شرق». عامل اخیر، یعنی «تمنن خردگرایانه و انسانی شرق»، می‌توانست، عامل بسیار منطقی برای مقایسه و برابری به‌شمار رود. برای مدت زمانی ژوئیت‌ها مدل فضایل اخلاقی چینی‌ها و فلاسفه عرب و ساختار حکومت غیر مدهبی آنها را برای تکامل معنویات غربی مورد توجه قرار دادند. ولی، پس از مدتی این حالت شیفتگی از چگونگی زندگی چینی‌ها به‌پایان

رسید و بویژه مسافرانی که از چین بازگشت می‌کردند، گزارش دادند که برداشت ذهنی ژژویت‌ها و فلاسفه از چگونگی زندگی چینی‌ها با واقعیت برابری ندارد و در ساختار زندگی اجتماعی چینی‌ها، تجربه و عمل به کار رفته و نه فلسفه و فضایل اخلاقی. و اما، در زمانی که «گیبون» نوشتن آغاز کرد، کوشش نمود، نوشتارش را با شرح یک افسانه شرقی پر کند و اسلام را برای این هدف از بسیاری جهات مناسب تشخیص داد.^{۲۳}

آنچه که «برنارد لوپس» در باره «گیبون» گفته، کم‌وبیش در مورد تمام نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام کتاب نوشته‌اند، مصداق دارد. «لوپس» می‌نویسد: «گیبون»، برای نگارش رویدادهای تاریخی دارای دانش و آگاهی‌های شایسته نبود... افزون بر آن، او از بنمایه‌هایی برای نوشتن کتاب خود بهره گرفته که کشف واقعیات از لابلای آنها برایش کار مشکلی بوده و در نتیجه از بازشکافی افسانه‌های دینی، واقعیات مقدس مذهبی استخراج کرده است.^{۲۴}

«گیبون» نیز مانند «ولتر»، برای اینکه اسلام را با مسیحیت برابری کند و دین مسیح را از ارزش و اعتبار بیندازد، کوشش کرد تا اسلام را با تصویری خوش‌آیند و مثبت معرفی کند. این تاریخ‌نویس انگلیسی به روش و رفتار محمد جنبه انسانی داد تا بتواند با تأکید روی این مطلب، به گونه مستقیم از تشریح پسر خدا بودن مسیح که مسیحیت به آن ایمان دارد، انتقاد کند. همچنین، ستیزه‌جویی «گیبون» با کشیش‌های مسیحی، سبب شد که او اسلام را بمناسبت اینکه خود را از وجود طبقه فاسد روحانیون آزاد ساخته، ستایش کند. به گونه کوتاه می‌توان گفت که نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام تاریخ‌نویسی کرده‌اند، کوشش داشته‌اند تا اسلام را به عنوان تازیه‌ای بر ضد مسیحیت به کار ببرند.

برداشت دینی «گیبون» از اسلام در جایگاه یک دین روحانی و خردگرایانه و دارای پیامبری خردمند و قانونگزاری آزاداندیش، به گونه شدید ذهنیت تمام اروپائیان را در باره اسلام زیر نفوذ و تأثیر قرار داد. و در حقیقت، دین اسلام را به شکل افسانه‌ای درآورد که هنوز مورد پذیرش هم دانشمندان و هم افراد عادی قرار دارد. «ولتر» و «گیبون» هر دو

به اسلام به شکل یک کیش آزاداندیش نگاه کرده که این آزاداندیشی برای آنها مفهوم آزاداندیشی کشور ترکیه را داشته است. در حالیکه در ترکیه سده هیجدهم نشانی از آزاداندیشی وجود نداشته است. یکی از افرادی که به ترکیه مسافرت کرده، به نام «کارسن نیبور» Carsten Niebuhr نوشته است. رفتار اهالی ترکیه با کلیمی‌ها بسیار اهانت‌آمیز بوده است. یکی از سفرای بریتانیایی در ترکیه در باره وضع قسطنطنیه در سال ۱۷۸۵ نوشته است: «خود امپراطور عثمانی به ما گفت، قصد دارد قوانین و مقرراتی را که وضع کرده، از جمله مقررات مربوط به لباس پوشیدن را به سختی به مورد اجرا بگذارد... یکی از یهودی‌هائی که روز تعطیلی (شنبه) خود را می‌گذرانید، نخستین قربانی مقررات یاد شده قرار گرفت. بدین شرح که امپراطور که با لباس میدل از نزدیک او می‌گذشت و ویرا مشاهده کرد، دستور داد، بیدرنگ سرش را از بدن جدا کنند. روز بعد نوبت یک ارمنی فرارسید و برای مجازات نزد وزیر فرستاده شد... کوتاه آنکه وحشت و دهشت شگفت‌انگیزی همه را به خود آورد.»

یکی دیگر از سفرای خارجی در سال ۱۷۷۰ در قسطنطنیه نوشته است، قانونی گذرانیده شد که هرگاه یونانی‌ها، ارمنه و کلیمی‌ها، پس از غروب آفتاب در خارج از خانه‌هایشان دیده شوند، بدون چون و چرا به دار آویخته شوند. سفیر سوومی در سال ۱۷۸۵ نوشته است، اگر ساکنان مسلمان قسطنطنیه گزارش می‌دادند که مسیحی‌ها به تعمیر کلیساهای خود اقدام کرده‌اند، مقامات ترکیه بیدرنگ، کارآئی آن کلیسا را از بین می‌بردند.

«توماس کارلایل» Thomas Carlyle نخستین نویسنده غربی است که در سال ۱۸۴۱، در نوشتار *Heroes and Hero Worship*، از رهبر اسلام تصویر مثبت و دلپذیری به دست داده است. پرفسور «وات» Watt، نوشته است: «توماس کارلایل، شیباد بودن بنیانگزار یکی از بزرگترین ادیان جهان را امری مسخره و خنده‌دار به شمار آورده است.» آقای «کارلایل» باید بداند که خنده را نمی‌توان جانشین بحث‌های منطقی قرار داد و بهتر می‌بود بجای اینکه این نویسنده، به سادگی واژه «خنده» را به کار می‌برد، با بحث‌های

ارزش‌دار و خردگرایانه در نوشتار خود، حقایق و راستگویی محمد را به اثبات می‌رسانید. ولی، شوربخانه «کارلایل» تنها با کاربرد واژه «خنده» به سادگی از موضوع بحث گذر کرده است. «کارلایل» گفته است، محمد نمی‌تواند یک شیاد به شمار رود، زیرا قابل پندار نیست که شیادی با پشت‌هم‌اندازی و فریب و نیرنگ، اینهمه از مردم دنیا را به کیش خود درآورد. اصالت رسالت محمد را باید در موفقیت دین او و شماره پیروان دین اسلام را باید حقیقت آن دین دانست.

«کارلایل» شماره مسلمانان دنیا را ۱۸۰ میلیون نفر به رخ ما می‌کشد و به اشتباه ادعا می‌کند که محمد نمی‌توانسته است. این تعداد از افراد مردم را وادار به پذیرش یک دین قلبی بکند. ولی، باید دانست که محمد تنها چندین هزار نفر را با هنر خود به کیش اسلام درآورد. ولی بقیه آنها ورود به این کیش را از هم یاد گرفتند و به تقلید یکدیگر پرداختند. تردید نیست که گروه بسیاری از مسلمانان، دین خود را از پدران خویش به ارث می‌برند. این موضوع بسیار نابخردانه است که ما فکر کنیم، هر مسلمانی علل و جهات راستگویی و درست‌کرداری محمد را مورد بحث‌های گوناگون قرار داده و پس از قانع شدن به خلوص نیت محمد و درست‌منشی او به پذیرش دین اسلام تن در داده باشد.

ارزشیابی واقعیت یک تئوری بوسیله شماره افرادی که به آن تئوری اعتقاد دارند، به گونه کامل روشی نابخردانه و خنده‌دار است. شماره مسیحیانی نیز که به مذهب* «Scintology» عقیده دارند، سال به سال افزایش می‌یابد، ولی آیا افزونی شماره پیروان این مذهب دلیل واقعیت آنست؟ در سراسر دنیای ما، شماره مسیحیان بمراتب بیش از مسلمانان است. بنابراین، آیا این موضوع دلیل آن خواهد بود که واقعیت مسیحیت بیش از اسلام است؟

* Scintology، یک فرقه مسیحی است که در سال ۱۹۵۴ در شهر واشینگتن، دی. سی، بوسیله L. Ron Hubbard (۱۹۱۱-۸۶)، بنیانگذاری شد. فلسفه مذهبی این فرقه بر پایه کتاب *Dianetics: The Modern Science of Mental Health*، نگارش Hubbard، بنیاد گرفته است. این کتاب در باره یک راه درمانی تازه و ابتکاری برای رهائی از فشارهای بدنی و روانی سخن می‌گوید. کلیسای Scintology، عقیده دارد، با روشهای ویژه‌ای می‌توان روان را از نیروهای منفی‌اش آزاد کرد. مرکز این فرقه در لوس آنجلس بوده و در سراسر دنیا در حدود ۵۰۰ کلیسا دارد. (بازنمود مترجم)

هنگامی که کتابی زیر فرمان یکصد نویسنده بر ضد «اینشتین» چاپ و منتشر شد، «اینشتین» پاسخ داد: «اگر من اشتباه کرده باشم، نه تنها یکصد نفر، بلکه یک نفر نیز برای اثبات اشتباهی که من مرتکب شده‌ام، بسنده خواهد بود!» خلاف این موضوع نیز درست خواهد بود. به گفته دیگر، هیچگاه وجود گروه زیادی که از یک تئوری پیروی می‌کنند، دلیل درستی آن تئوری نخواهد بود.

«کارلایل»، همچنین می‌گوید: «گذشته از درستی یا نادرستی آنچه که محمد برای بشریت به ارمغان آورد، دست کم یک انسان نادرست نمی‌تواند تا این اندازه موفقیت به دست آورد.» اینهم، یکی از برهان‌های فریبنده و اغفال کننده است. چگونه ما می‌توانیم ثابت کنیم که محمد فردی راستگو بود؟ «زیرا، اگر او راستگو نبود، موفقیت به دست نمی‌آورد.» چرا او تا این اندازه موفقیت به دست آورد؟ «زیرا، او راستگو بود.» این یک استدلال دور و تسلسل داری است که هیچگاه به نتیجه‌ای نخواهد انجامید. «رون هوبارد» L. Ron Hubbard، که به کار درمان اشتغال داشت، با «آرتور کلارک» Arthur C. Clarke شرط بست که قادر خواهد بود، مذهب جدیدی بنیاد نهد و در این کار پیروز شود. سپس، برای اثبات هدف خود، به ایجاد مذهب «Scientology» دست زد و به گونه‌ای که می‌دانیم، در این راه پیروز شد. تمام افرادی که به بنیاد دین، مذهب، فرقه و جنبش‌های دینی دست زده‌اند، در نهاد شارلاتان و شیاد بوده‌اند.

آگاهی و دانش «کارلایل» نیز مانند نویسندگان پیش از او از اسلام، بسیار سطحی بوده است. ما با اطمینان کامل می‌توانیم بگوئیم که نوشتار او در باره محمد، به گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی است. ولی، او برخلاف سایر نویسندگان، اسلام را به عنوان حربه‌ای بر ضد ماتریالیسم و تئوری *Utilitarianism «بنتام» به کار می‌برد. «کارلایل»، از دنیای خشک و مکانیکی که در نتیجه انقلاب صنعتی پدید آمد، سخت به تشویش افتاده

* تئوری Utilitarianism. حاکی است که دانش اخلاق باید بر پایه قاعده نامین حد اکثر خوشی و کاستن درد و رنج به حد اقل ممکن برای خود و دیگران بنیاد گیرد. کاربرد این تئوری در علوم سیاسی نیز همین مفهوم را دارد. (باز نمود مترجم)

بود و برای ایجاد آرامش در چنین دنیای یکنواختی، به بهره‌گیری از افسانه آرامش‌آور خرد شرق پناهنده شده بود. او نیز مانند «فلاپرتز بوارد» Flaubert's Bouvard، انتظار داشت از فرهنگ شرق، معجزه‌ای بیابد که غرب را از حالت فلج معنوی‌اش بیدار کند. «کارلایل» عقایدی را مطرح کرد که در سراسر سده‌های نوزدهم و بیستم، موضوع جستارهای فلسفی قرار داشتند. او به‌اسلام به‌شکل مسیحیتی نگاه می‌کرد که از جزئیات نابخردانه و غیر منطقی پاک و پالایش شده است. در حالیکه «دانت» و معاصرانش، عقیده داشتند که اسلام یک نوع مسیحیت نوآوری شده بوده و پائین‌تر از مسیحیت قرار دارد؛ «کارلایل» به‌اسلام با دید مثبت نگاه می‌کرد و باور داشت که: «کیش محمد نوعی مسیحیت است که از اصل این دین و فرقه‌های بدشکل آن در سوریه برتر است. زیرا، در سوریه سروصدا تنها بر سر آنست که آیا عیسی مسیح دارای سرشتی مشابه با خدا بوده و یا از همان سرشت نهادی خداوند بهره می‌برد. مسیحیت، کیشی است که سر آن سرشار از آواهای بی‌ارزش و قلب آن مرده است، ولی اسلام از این نقاط ضعف آزاد می‌باشد.»^{۱۱}

تصویری که «کارلایل» از محمد به‌دست می‌دهد، در واقع شبیه به‌تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» است که ما در پیش از آن سخن گفتیم، با این تفاوت که دارای لباس مذهبی است. به‌گفته دیگر، «کارلایل» عقیده دارد، محمد فردی است که با رموز زندگی، وجود و طبیعت آشنا بوده و به‌اسرار حقیقت طبیعت اشیاء که غربی‌های متمنن نسبت به آنها شکاک هستند، آگاهی دارد. «کارلایل» محمد را مردی می‌داند که: «از شور انسانی برخوردار است، به‌زیور دادگری جلوه دارد و نگرهای او از حقیقت برخوردار می‌باشد. او هم دارای نور و حرارت و هم ارزشهایی است که ناسفته بوده و در مجموع از فرهنگی پویا بی‌بهره است و کوشش دارد وظایف خود را در ژرفای بیابان یدثمر برساند... سخن چنین مردی آوازی است که به‌گونه مستقیم از سرشت قلبی‌اش برمی‌خیزد.» «کارلایل»، در جاهای دیگر، محمد را «مرد بدون فرهنگ و فرزند یک طبیعت نیمه وحشی که هنوز فروزه‌ها و آثار زندگی بدوی را با خود حمل

می‌کند، معرفی می‌نماید.^{۶۰}

«کارلایل» به گونه کلی، تازی‌ها را افرادی فعال و اندیشه‌گر و دارای احساساتی توانمند و وحشی‌گونه می‌داند و عقیده دارد که آنها دارای روح نیرومند مذهبی بوده و از ژرفای قلب به مذهب خود ایمان دارند. آنچه که برای آنها اهمیت دارد، خلوص و یکرنگی است و نه حقیقت. برای آنها مهم نیست که به چه عاملی ایمان می‌آورند، بلکه آنچه برایشان اهمیت دارد، آنست که ایمانشان نسبت به آن عامل به اندازه‌ای توانمند باشد که از مرز هر دلیل و برهانی فراتر برود. بدین ترتیب، «تمام دروغها و سخنان نادرست محمد برای آنها، واقعی‌تر از حقایق [یک مرد ریاکار و دورو]، می‌باشد.»^{۶۱}

«راسل» و دیگران، اندیشه‌های «کارلایل» را پدر بزرگ و زاینده مکتب فاشیسم می‌دانند، زیرا نه تنها او چاپلوسانه از محمد در جایگاه یک رهبر توانمند ستایش می‌کند، بلکه با تمام وجود از شدت عمل، تجاوز، ستمگری و خردستیزی جانبداری می‌نماید. «راسل» می‌نویسد: «در «کارلایل» یک نوع روح وحشیگری صادقانه‌ای به چشم می‌خورد و هر چه که در مغز دارد، بدون تغییر و پالایش با زمختی بیان می‌دارد.»^{۶۲} جای بسیار شگفت است که هر کسی سخنان کودکانه و یاروهرانه‌های «کارلایل» را جدی گرفته است. همچنین، جای شوربختی است که مسلمانان یاروهرانه‌های بیهوده «کارلایل» را به عنوان یک تصویب غائی اروپائی در باره محمد پیامبر خود جدی گرفته‌اند. همچنین جای شگفت است که این تنها نویسنده اروپائی شیفته محمد و اسلام، در جاهای دیگر نوشتار خود می‌نویسد: محمد همیشه نیز راستگو نیست و اندیشه‌ها و اصول اخلاقی او بهترین نبوده، زیاد به دل نمی‌نشیند و بهیچوجه نمی‌توان او را یک پیامبر واقعی به شمار آورد و مانند آنها. بالاتر از همه، «کارلایل» در فصلی از نوشتار خود در باره محمد، به قرآن توهینی وارد کرد، که مشهور همگان است. او می‌نویسد: «به گونه کوتاه می‌توان گفت، قرآن کتابی است؛ خسته کننده و کسالت آور، زمخت و خشن، مغشوش و گیج کننده، ناهنجار، با ذکر مطالب تکراری بی‌پایان، بسیار درهم و برهم و

دارای موضوعهای نابخردانه و غیر قابل تحمل! هیچ عاملی بغیر از یک احساس جبری که از وظیفه انسان ناشی می‌شود، نمی‌تواند یک فرد اروپایی را وادار به نگاه کردن به مطالب قرآن بکند.^{۷۳} و همان احساس اجبار وظیفه است که ممکن است، ما را وادار به نگاه کردن به نوشته‌های «کارلایل» بکند.

بیشتر مسلمانان، آن فصل از نوشتار «کارلایل» را که در باره محمد نوشته شده، در جزوه جداگانه چاپ و منتشر کرده و خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه، مطالب شگفت‌آور فصل بعدی نوشتار او را نادیده می‌گیرند. زیرا، «کارلایل» در فصل بعد، زیر فرنام *Hero as Poet* تمام سخنان مثبتی را که در فصل پیش در باره محمد گفته، در این فصل پس گرفته است. «کارلایل»، در این فصل می‌نویسد، نخست اینکه، انسان باید بسیار ساده‌لوح و کوتاه مغز باشد تا به پیامبران اعتقاد داشته باشد و دوم اینکه محمد برای توده‌های بزرگی از افراد مردم با زبانی خشن، تاهنجار و پالایش نیافته، مطالب اشتباه‌آلوده‌ای بیان می‌کند که به گونه غیر عادی، گاه از آنها بوی نیکخواهی و گاه دذاندیشی به مشام می‌رسد.^{۷۴} سوّم اینکه، رسالت او به کاستی گرائید:

موضوع پیامبری محمد و پیامبر دانستن این مرد، اشتباه بزرگی بوده که تا به امروز، در ذهن‌های افراد مردم باقی مانده است. زندگی این مرد آنچنان با افسانه‌های پیچیده، ناپاکی و خشک‌اندیشی‌های غیر عادی درهم آمیخته شده که اصولاً من نمی‌توانم او را یک سخنگوی واقعی بنامم، بلکه باید او را یک شارلاتان خودخواه، لجوج و خونسرد بخوانم. او سخنگو نبود، بلکه انسانی یلوه‌سرا و مهمل‌گو بود. حتی در عربستان تا آنجا که من درک کرده‌ام، سخنانش قابلیت پذیرش به وجود نیاورد... افسوس، آنچه که او کرد، تنها اشتباه بود. کارهایی که او انجام داد، هم بیهوده و هم بیفایده بود.^{۷۵}

و چهارم و سرانجام اینکه: «قرآن او مجموعه‌ای از سخنان نابخردانه و پرگونی‌های یلوه و بیهوده‌ای است که ما نمی‌توانیم، مانند خود او ایمان داشته باشیم که بوسیله الله به وی الهام شده است!»^{۷۶}

بسیاری از نویسندگان سده‌های هفدهم و هیجدهم که از اسلام دفاع کرده‌اند، با بنمایه‌های عربی آشنائی لازم نداشتند و نسبت به اسلام دارای علم و آگاهی اندک و سطحی بودند. این افراد، اسلام را به عنوان سلاحی بر ضد خشکاندیشی، خودکامگی، کشیش‌گری و مسیحیت به کار بردند.

بسیاری از مدافعان اسلام در سده‌های نوزدهم و بیستم، دانش و آگاهی‌های بمراتب بیشتری از اسلام داشتند و برخلاف گروه نخست؛ مسیحیان دیندار، کشیش‌ها و تبلیغ‌کنندگانی بودند که تشخیص دادند، رسالت و وظیفه دینی آنها ایجاب می‌کند که برای اسلام، ارزش دینی قائل شوند و محمد را نیز به پیامبری آن پذیرش کنند. آنها معتقد بودند که اسلام، دین همتای مسیحیت بوده که بسیار زیر تأثیر اصول و موازین موسویت و مسیحیت قرار گرفته و اسلام و مسیحیت، یا هر دو باید در کنار هم، پیروز شوند و یا با یکدیگر فروریزند. این افراد می‌دانستند که اگر به انتقاد و سرزنش از اصول نابخردانه و یاوه‌گوئی‌های اسلام پردازند، زیر پای دین خود را نیز سست خواهند کرد و سرانجام شاهد فروریزی آن در پیش روی خود خواهند بود. آنها گسترش اقتصادی، فلسفی و اجتماعی را در غرب برای منافع خود خطرناک می‌دانستند و بهمین دلیل؛ با ظهور خردگرایی، شکاکی، خداناشناسی، حکومت غیر مذهبی، انقلاب صنعتی، انقلاب روسیه و ایجاد کمونیسم و ماتریالیسم مخالف بودند.

«هامیلتون گیب» Hamilton Gibb، دین اسلام را مسیحیتی می‌داند که:

«در یک سوداگری معنوی درگیر شده است.»^{۷۷} و «نورمن دانیال» Norman Daniel با افسوس می‌نویسد: «مسیحیت و اسلام، هر دو زیر فشارهای دنیوی و حمله‌های خداناپرستان دانش پیشه و مانند آنها رنج می‌برند.»^{۷۸}

بنابراین، دانشمندان مسیحی برتری دادند، از انتقاد از اسلام خودداری کنند و سبب آزردن دوستان مسلمان و همتایان روحانی مسلمان خود نشوند. اگر نویسنده‌ای مطالبی می‌نوشت که در نگر مسلمانان خوش آیند نبود، می‌بایستی آشکارا پوزش‌خواهی کند و همچنین تدبیرهای گوناگون به کار برد تا از جانبداری از آنها خودداری کرده و یا در مقام داوری نسبت به موضوع برنیاید. پرفسور «وات» در پیش‌گفتار کتابش در باره شرح

حال محمد، نوشته است: «برای اینکه من مجبور نباشم، آشکارا بنویسم که آیا قرآن کلام خدا بوده یا نه، از بیان عبارت «خدا می‌گوید» و یا «محمد می‌گوید»، خودداری کرده و تنها نوشته‌ام «قرآن می‌گوید»»^{۸۰} «برنارد لويس» نوشته است، این روش نگارش، یعنی نوشتن حقایق، بدون آزردهن دیگران سبب شده است که خاورشناسان جدید «ملاحظه‌کار و برخی اوقات نیز ریاکار شوند»^{۸۱} باید توجه داشت که پرفسور «وات» یک مسیحی دیندار است که عقیده ندارد، قرآن کلام خدا می‌باشد. و اما، تکان‌دهنده‌تر از واقعیات بالا اینست که گروهی از این دانشمندان بدون آزار، نوشتارهای اسلام‌شناسان بزرگ را برای نیاززدن حساسیت‌های مسلمانان اصلاح کرده و به‌ما قول داده‌اند که این کار را بدون تغییر مفهوم و معنی موضوع انجام داده‌اند. به‌گونه‌ای که «ریچارد رابینسون» Richard Robinson نوشته است: «مذهب به‌شدت با نادرستی و ریاکاری آمیخته با دانشخواهی آلوده شده است.»

«وات» که یک دانشمند مسیحی است، کشیش St. Mary Boltons در یکی از کلیساهای لندن، کشیش کلیسای Old St. Paul در «ادینبرو» و یک کشیش رسمی مذهب «اپیسکوپالین» بود. به‌داوری همگان، او یکی از بزرگترین و متنفذترین دانشمندان اسلام‌شناس در بریتانیا و شاید در غرب می‌باشد. پرفسور «وات» و «هامیلتون کیب»، «شگاکیت»، خداناپرستی و کمونیسم را دشمن مشترک همه ادیان واقعی به‌شمار می‌آورند. آنها امیدوار بودند که نسیم الهام‌آمیزی از شرق به‌غرب وزیدن آغاز کند و از این نظر دنباله‌روی آرمان «کارلایل» بودند. «وات»، وضع مذهب را چنین ارزشیابی می‌کند: «اسلام و یا شاید بهتر باشد، بگوئیم شرق - قدرت مطلقه را بیش از اندازه لازم برآورد کرده است، در حالیکه در غرب بویژه در دوره‌های اخیر روی آزاده انسان، تأکید بیش از اندازه به‌عمل آمده، ولی به‌هر روی، باید دانست که شرق و غرب، هر دو در این راستا از مسیر راستین خود دور شده و هر یک راههای متفاوتی را پی گرفته‌اند. شاید، غرب باید حقیقتی را که شرق درک کرده از آن بیاموزد.»^{۸۲} (ملاحظه کنید که چگونه «وات» به‌شرق ارزش آموزش‌دهندگی

داده است. و آیا مفهوم سخن «وات» آنست که شرق از غرب نباید هیچ چیزی بیاموزد؟

«وات» در سراسر نوشتاری که زیر فرنام Religion and Anti-Religion به رشته نگارش در آورده، به زحمت می‌تواند بیزاری خود را از حکومت غیر مذهبی پنهان نگهدارد. او می‌نویسد: «در دوره ما، موجهای حکومت‌های غیر مذهبی و ماتریالیسم رو به کاهش می‌روند.»^۸ «بسیاری از افرادی که در خاور میانه جدی فکر می‌کنند، مشکلات زمان حال را تشخیص داده‌اند و بنابراین، خود را نیازمند مذهبی می‌بینند که بتواند آنها را قادر کند، با اوضاع و احوالی که این مشکلات در زندگی خصوصی آنها ایجاد می‌کند، دست و پنجه نرم کنند.» «وات» سپس در باره کتاب «منفرد هالپرن» Manfred Halpern به بحث پرداخته و می‌نویسد:

«منفرد هالپرن»، سازمان‌های اخوان المسلمین در مصر، سوریه و سایر کشورهای اسلامی، فدائیان اسلام در ایران و خاکسر و جماعت اسلامی در پاکستان را، جنبش‌های توتالیتر اسلامی نو به شمار آورده و آنها را شبیه فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم آلمان در زمان هیتلر می‌داند. هرگاه، با دید کامل سیاسی به این پدیده نگاه کنیم، نظر «هالپرن» درست بوده و این شباهت‌ها را به گونه کامل می‌توان مشاهده کرد. ولی، هرگاه با دید گشاده‌تری به موضوع بنگریم، این طرز فکر گمراه کننده خواهد بود. «درست است که این جنبش‌ها، گاهی اوقات شور و هیجان و روح تجاوزگری را در مردم بیدار می‌کند و آنها را برای افزودن به قدرت یک رهبر پر جاذبه و یکپارچگی جنبش در حال رشد، برمی‌انگیزد،... و نیز سبب دفاع از ارزشها و افتخارات گذشته می‌شود، ولی در همان حال، ایجاد هر گونه آزادی را برای بحث‌های انتقاد آمیزی که با گذشته و یا مشکلات زمان کنونی، پیوند دارند از بین می‌برد. به هر روی، باید توجه داشت که ناشایستگی سیاسی و یا حتی شکست سیاسی، ارزش و اهمیت این جنبش‌ها را هیچگاه زیر تأثیر قرار نخواهد داد و خود در حکم ظهور دوباره مذهب خواهد بود... جنبش‌های اسلامی نو، نه تنها شباهتی به فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم ندارند، بلکه مانع مهمی در گسترش چنین نهادهایی نیز خواهند شد.

«وات» بجای واژه «فاشیسم» اصطلاح «ناشایستگی سیاسی» را به کار می‌برد تا بلکه بتواند تا اندازه‌ای از مفهوم منفی تئوری «فاشیسم» فاصله بگیرد و معتقد است که باید جنبه فاشیستی سازمانهای یاد شده را فراموش کرد و «اهمیت مثبت آنها که در حکم ظهور دو باره مذهب خواهد بود باید ستایش کرد.» پشتیبانی و جانبداری «وات» از افرادی که «امیر طاهری»، آنها را «تروریست‌های مقدس» نامیده، شایسته کمی بررسی است. نباید فراموش کرد که اخوان المسلمین خود یک سازمان تروریستی بود که بنیانگذار آن «حسن البنا» آشکارا موسولینی و استالین را مورد ستایش قرار داد. پس از پایان جنگ دوم جهانی، «حسن البنا» هدف‌های غیر نظامی و غیر دولتی؛ مانند سینماها، هتل‌ها و رستوران‌ها را با بمب مورد حمله قرار داد و یا آنها را به آتش کشید و به پیروانش دستور داد، به زنانی که لباس نامناسب می‌پوشیدند، با چاقو حمله کنند. گروه او همچنین، به یک رشته کشتار و ترور دست زدند.

آری، اینگونه که معلوم می‌شود، بنا به باور «وات» ما باید به «فاشیسم اسلامی» به شکل ظهور دوباره مذهب نگاه کنیم!

«وات» حتی ما را به اندیشه مصیبت‌بارتری رهنمون می‌شود و آن بدگمانی و نبود اعتماد به نیروی دانش و خرد و انکار اهمیت واقعیت تاریخی است. او می‌نویسد: «تأکید روی واقعیت تاریخی مستلزم نادیده گرفتن واقعیت‌های سمبولیک می‌باشد و باید توجه داشت که واقعیت‌های سمبولیک، در غایت ممکن است، مهمتر از واقعیت‌های تاریخی باشند.» در نوشتاری که «وات» زیر فرمان «پیش‌گفتار قرآن» به رشته نگارش در آورده، به نظر می‌رسد که اندیشه‌گری‌اش در باره واقعیت، بسیار محدود و شکننده است. زیرا، او در این نوشتار واقعیت موجود و آشکار را فدای حقیقت ذهنی و غیر آشکار نموده است. او در این باره می‌نویسد:

سیستم عقایدی که یهودی‌ها، مسیحی‌ها، مسلمان‌ها، بودیست‌ها و سایر ادیان و مذاهب از آنها پیروی می‌کنند، تا آنجا که افراد بشر را قادر کند که کم و بیش از زندگی خود به گونه کلی راضی باشند، همه واقعیت دارند.

تا آنجا که تجربه زندگی ما حاکی است، هیچیک از ادیان بزرگ از جهات اساسی نه بر یکدیگر برتر و نه پایین‌ترند. بنابراین، همه آنها از واقعیت برخوردار هستند. بویژه می‌توان گفت که قرآن از این لحاظ دارای واقعیت می‌باشد. این نکته که عقیده قرآن در باره یگانگی خدا با عقیده مسیحیت در این باره متفاوت است، نه نشانگر آنست که یکی از این دو سیستم از ارزش خالی است و نه دلیل بر آنست که یکی از این دو عقیده اشتباه می‌باشد.

هر یک از این دو عقیده جزء سیستمی است که هر یک از واقعیت برخوردار می‌باشد. هر گاه، عقیده‌ای در یک سیستم با آموزشهای علمی و یا حقیقت تاریخی تفاوت داشته باشد - این ناهمگونی عقیده، تنها برای پیروان آن سیستم اشکال ایجاد خواهد کرد و نه اینکه آن ناهمگونی بتواند ثابت کند که آن سیستم، پست‌تر و کم‌ارزش‌تر از سایر سیستم‌هاست. به گفته دیگر، ادعای قرآن، مبنی بر اینکه عیسی مسیح به دست یهودی‌ها کشته نشد، ولو آنکه به صلیب کشیدن مسیح حقیقت داشته باشد، دلیل آن نخواهد بود که سیستم قرآن پست‌تر از مسیحیت می‌باشد.^{۸۱}

در این نوشته شگفت‌آور «وات» با دانشمندی ریاکارانه‌ای، انواع تلاشهای مغزی را به کار می‌برد تا همه را راضی کند و نوشتارش به پر جامه هیچکسی بر نخورد. حال اگر، واژه‌ها و عبارات مبهمی را که «وات» در نوشتار یاد شده به کار برده، مانند «تجربه زندگی به گونه کلی»، «عقیده»، «سیستم قرآن» و غیره را نادیده بگیریم؛ آن زمان می‌توانیم به خوبی درک کنیم که چرا اسلام‌شناسان انگلیسی، از انتقاد کردن از اسلام خودداری کرده‌اند. «وات» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، یک دانشمند غیر اسلامی، هیچگاه هدفش کشف حقیقت غائی نیست، زیرا گفته شده است که کشف حقیقت غائی کار انسان نیست. «وات» حقیقت را نسبی می‌داند و آنرا در سیستم قرآن که ما در بالا به آن اشاره کردیم، مشاهده می‌کند. بدیهی است که در چنین اوضاع و احوال و شرایطی، یک نویسنده دانشمند تا آنجا که نیازهای معنوی‌اش بر آورده شود، لزومی نمی‌بیند تا نسبت به سیستم معتقدات کسی انتقاد جوشی کند.

«جولین بندا» Julien Benda در کتاب پژوهشی بسیار جالب خود زیر

فرنام *Betrayal of the Intellectuals* که من آنرا برای عنوان این بخش گزینش کردم، استادانه به «وات» حمله می‌کند و می‌نویسد:

این «منشی‌ها» دانشمندان جدید، واقعیت مطلق را در پستی بشر و خواری اخلاق اجتماعی توجیه می‌کنند. آنها نبوغ خود را در خدمت شور و احساسات افراد عامی به کار گرفته‌اند. بدیهی است که برای آنهایی که قصد دارند خود را نسبت به دیگران ممتاز نشان دهند، واقعیت به شکل یک مشکل بزرگ در خواهد آمد، زیرا از همان لحظه‌ای که آنها پذیرای واقعیت می‌شوند، همان واقعیت به سبب اینکه تمام موجودات دنیا را فراموش کرده و تنها به فکر خود افتاده‌اند، محکوم می‌کند. برآستی که برای این افراد چقدر شادی آور است که فکر کنند، این دنیا یک پندار ساده بوده و واقعیت یک نهاد یگانه نیست، بلکه در سراسر جهان با نامهای گوناگونی پراکنده بوده و در درازای سده‌ها بر پایه سود و فایده کشور فرانسه و آنچه که این کشور واقعیت می‌داند، هم‌آهنگ و ثابت می‌شود.^{۸۵}

«وات» به حقیقت‌های گوناگون اعتقاد دارد؛ مانند حقیقت اسلام، حقیقت مسیحیت و غیره. و یا چنانکه در نوشتار *Islamic Revelation* نوشته است: «هر مذهب بزرگی»، تنها در یک محیط فرهنگی ویژه‌ای اعتبار دارد و نه فراسوی آن.»

همانگونه که «راسل» کوشش می‌کرد با خیزش فاشیسم مبارزه کند و در کتاب *The Ancestry of Fascism* استادانه نوشته است که کناره‌جویی از حقیقت واقعی به فاشیسم منجر خواهد شد، «بندا» نیز در سالهای دهه ۱۹۲۰، کوشش می‌کرد تا با خیزش ناسیونالیسم مبارزه کند. برای هیتلر، کاربرد علم و دانش به منظور رسیدن به حقیقت و آنهم حقیقت واقعی، بی‌معنی و بی‌هوده بود. هیتلر عقاید و فرضیه‌های گوناگون را بر پایه سیاست ارزشیابی و آنها را پذیرش و یا رد می‌کرد.

تب ناسیونالیسم که از سال ۱۸۴۸، بالا گرفته است، یکی از اشکال مذهب نابخردی می‌باشد؛ زیرا هر ملتی برای خود دارای حقیقت ویژه‌ای می‌باشد. بهمین جهت است که ما در دنیای خود با حقیقت انگلیسی، حقیقت فرانسوی و حقیقت آلمانی روبرو هستیم... خردگرایی برای رسیدن به یک حقیقت مطلق و غیر شخصی برای آسایش نژاد بشر دارای اهمیت بسیار

است. و باید توجه داشت که خردگرایی نه تنها در دوره‌ای که از این عامل پیروی می‌شود، برای بشر دارای ارزش زیاد می‌باشد، بلکه در دوره‌هایی که افراد بشر توانایی کشتن دیگران را به سبب مخالفت با آنها ندارند، اهمیتش حتی بیشتر خواهد بود.^{۸۶}

«کارل پاپر» Karl Popper نیز به روشنفکری و اخلاقیات نسبی حمله کرده و آنرا بیماری مهم دوره فلسفی ما می‌داند و به نظر می‌آید که با نوشتار خود قصد داشته است به گونه مستقیم به «وات» حمله کند. «پاپر» بحث خود را با انتقاد از پناهجویی به تئوری «نسبیت» برای فریب دیگران آغاز می‌کند. «پاپر» با نقل قول از Xenophanes موافقت می‌کند که ما افراد بشر پیوسته میل داریم، خدایان و دنیای خود را با دید و نظر ویژه خود ببینیم و از این جهت بیش از اینکه به حقیقت واقعی توجه داشته باشیم، با حقیقت ذهنی روبرو خواهیم بود. ولی، از این بحث نباید نتیجه گرفت که پیشینه‌ها و یا زیربنای تاریخی و فرهنگی مانع رسیدن ما به واقعیت هستند.

ما در برخی مواقع می‌توانیم بوسیله اندیشه‌گری انتقادآمیز و گوش دادن به انتقاد دیگران، تا اندازه‌ای خود را از تعصب ذهنی نجات دهیم... دوم اینکه افرادی که دارای فرهنگ‌های گوناگون هستند، به شرط اینکه بخواهند به حقیقت نزدیک‌تر شوند، می‌توانند وارد بحث‌های سازنده شوند و به یکدیگر گوش فرا دهند و از یکدیگر آموزش بگیرند. همچنین بسیار مهم است که در این مرحله، شخص «نسبیت» را جانشین «انتقاد» نکند. به گفته دیگر، اگر دو نفر با یکدیگر بر سر موضوع ویژه‌ای موافقت ندارند، مفهوم این مخالفت آنست که یا یکی از آن دو نفر و یا هر دوی آنها در اشتباه هستند. مفهوم وجود مخالفت بین دو نفر آن نیست که به گونه‌ای که نسبی‌گرایان اعتقاد دارند، هر دوی آنها به یک نسبت درست می‌گویند. ممکن است هر دو طرف بحث اشتباه کنند، ولی امکان ندارد، هر دو طرف به گونه برابر راست بگویند. بنابراین، هرگاه کسی ادعا کند که اگر دو نفر به یک نسبت اشتباه کنند، آن دو نفر می‌توانند به یک نسبت نیز در عقاید خود درست باشند، چنین شخصی بدون تردید سرگرم بازی با واژه‌ها و مفاهیم غیر واقعی شده است.

آموختن انتقاد از خود و نیز فکر اینکه شخص دیگر ممکن است،

درست بگوید - و یا بیشتر از ما واقعیت را درک کند، کام بزرگی به سوی رشد و پیشرفت خواهد بود. ولی، خطر بزرگ آنست که ما فکر کنیم، هم ما و هم شخص طرف بحث ما، هر دو راست و درست می‌گوئیم. اگر کسی فکر کند که چنین طرز فکری، یعنی انتقاد از خود، فروتنانه و کم‌بینانه است، در اشتباه خواهد بود، زیرا هر دو طرف بحث ممکن است در اشتباه باشند. بنابراین، انسان نباید به بهانه تبلی و یا پذیرش تئوری «نسبیت» از انتقاد از خود کوتاهی کند.^{۸۷}

بحثی که «وات» در باره نبود لزوم مقایسه بین ادیان دامن زده و همه آنها را برابر و بر حق دانسته، نتایج منطقی قابل توجهی به بار می‌آورد که خود وی از آنها غافل و بی‌خبر مانده است. زیرا، اگر امکان لزوم مقایسه بین اعتقادات مذهبی وجود نداشته باشد؛ سخن گفتن در باره دینهای بالاتر و یا پائین‌تر، یک نوع خودبینی محض به‌شمار خواهد رفت. به گونه‌ای که من در فصل دهم این کتاب خواهم گفت، چه دلیلی وجود دارد که تک‌خدایپرستی بهتر از چند خداپرستی باشد؟ چه دلیل و برهانی وجود دارد که ما برای کلیسای Scientology و مذاهب بهائی، مون، مذهب «جونز» (فرزندان خدا)، و یا سایر فرقه‌هایی که پرفسور «ایونس» Fivans در کتاب خود زیر فرنام *Cults of Unreason* در باره آنها بحث کرده، احترام معنوی یکسان و برابر قائل نباشیم؟ بنابراین، بحث «وات» در باره ادیان «بالاتر» و یا «پائین‌تر» و یا «واقعی»، واژه‌های بدون مفهومی بیش نخواهند بود.

افزون بر آن، در روش بحث و نگارش «وات» یک نوع روح منارا و تمکین بیش از اندازه به چشم می‌خورد. «وات» در بحث خود کوشش می‌کند که مسلمانان و مسیحیان را کودکان سبک‌معززی فرض کند که باورهای آنها در باره Santa Clause و Tooth Fairy* نباید زیر پرسش برده شود، زیرا معتقد بودن به این باورها و عقاید، برای آنها زیان آور نبوده و بلکه برایشان راحتی و آرامش به وجود خواهد آورد. «راسل» نوشته است: «فریب و نیرنگ، هر اندازه که مورد تجلیل و ستایش قرار بگیرد،

* در فرهنگ انگلوساکسون مشهور است که هنگامی که دندان کودکی درد می‌گیرد، به او می‌گویند، اکنون موجود مرموز پری مانند‌ی خواهد آمد و درد دندان او را با خود خواهد برد، (باز نمود مترجم).

برای بشر سعادت به وجود نخواهد آورد، بلکه تنها واقعیت است که بشر را به کامیابی و سعادت رهنمون خواهد شد.»

«وات» بارها در بحث خود، «حقیقت سمبولیک و نظری» را نسبت به حقیقت تاریخی برتری داده است. ولی، مسلمانان و مسیحیان، هر دو این عقیده را رد می‌کنند. J. L. Thompson نوشته است، بسیاری از دانشمندان کارشناس عهد عتیق، میل داشته‌اند باور کنند که نه تنها تاریخ در زندگی اسرائیلی‌ها نقش بسیار مهمی داشته، بلکه تاریخ اسرائیلی‌ها و سنت‌های آنها و بویژه آموزشهای پیامبران پیشین آنها، پایه و اساس مسیحیت را بنیانگذاری می‌کند. و نیز باید توجه داشت که حتی عقیده به دوباره زنده شدن مسیح، به گونه مستقیم با واقعیت‌های تاریخی وعده‌های پیامبران اسرائیلی‌ها پیوند دارد. «رنالد دو وکس» Ronald de Vaux چندین بار ادعا کرده است که پایه‌های تاریخی سنت‌های مذهبی اسرائیلی‌ها از نقطه نظر علمی، دارای نهایت درجه اهمیت است؛ «زیرا، اگر دین و ایمان اسرائیلی‌ها، پایه و بنیاد تاریخی نداشته باشد، در اصل بدون ارزش بوده و نمی‌توان آنرا دین و ایمان به‌شمار آورد.» «دو وکس» می‌افزاید، تنها در زمانی دین اسرائیل استوار و پابرجا خواهد ماند که بین تاریخ مذهبی و تاریخ واقعی آن پیوند نزدیک وجود داشته باشد. او ادعا می‌کند که «انکار تاریخ مذهبی اسرائیلی‌ها همانند آنست که پایه و اساس دین آنها برای همیشه زیر پرسش برده شود.»^{۸۸}

«نورمن دانیال» یکی دیگر از مدافعان غربی اسلام نیز، همان روش

دورویی «وات» را به کار برده و می‌نویسد:

«لازم است که مسیحی‌ها محمد را یک فرد مقدس بدانند. یعنی اینکه به محمد همانگونه نگاه کنند که مسلمانها او را می‌نگرند. اگر آنها به محمد چنین نگاه نکنند، در واقع پیوند ذهنی خود را از اسلام خواهند گسیخت. مفهوم این گفته آن نیست که مسیحی‌ها باید به محمد به شکل یک فرد مقدس نگاه کنند و یا حتی فکر کنند که او فرد مقدسی بوده است. ممکن است، مسیحی‌ها مانند مسلمانان، باور نداشته باشند که خداوند بوسیله محمد یا مردم سخن می‌گفت، ولی در همان حال باید دآوری کنند که کوئی چنان بوده است. هرگاه مردم باور داشته باشند که

محمد یک پیامبر واقعی بود، باور مردم به رسالت او جنبه واقعی نخواهد بخشید، ولی در اینصورت اعمال و رفتار آنها مانند فردی خواهد بود که به واقعیت رسالت او عقیده دارد... به هر روی، هرگاه چنین برداشت ذهنی و معنوی برای مردم به وجود نیاید، پیشرفت بیشتری در امور آنها ایجاد نخواهد شد.^{۸۹}

به گونه‌ای که «رودینسون» به درستی گفته است، درک و فهم انسان راه را برای سازش و مسالمت هموار می‌کند. به نظر می‌رسد که «نور من دانیال» نیز توان درک واقعیت را نداشته است. «دانیال» و «وات» و در فرانسه دانشمندانی مانند «لوئی ماسینون» Louis Massignon همه تأکید کرده‌اند که تمام ادیان تک‌خداپرست دارای هدفهای معنوی مشترک بوده‌اند. حتی شورای واتیکان، در سال ۱۹۶۲، اظهار داشت که اسلام در باره خدا، مسیح و پیامبران، خدمت مهمی به بشریت کرده است یا توجه به آنچه که در پیش گفتیم، جای شگفت نیست که رهبران مذهبی مسیحی‌ها و یهودی‌ها دست به دست یکدیگر دادند و بدون کوچکترین اعتراضی به فتوای قتل سلمان رشدی که بوسیله غیر مسیحیان صادر شده بود، او را محکوم کردند. نشریه رسمی واتیکان به نام L'Osservatore Romano حتی بیش از خمینی از سلمان رشدی انتقاد کرد. «جان آکانر» John O' Conner کاردینال نیویورک به کاتولیک‌ها اصرار ورزید، از خواندن کتاب آیات شیطانی خودداری کنند و «آلبرت دو کورتیری» Albert Decourtray کاردینال لیون کتاب آیات شیطانی را برای دین اهانت آور دانست. «آوراها شپیرا» Avraham Shapira خاخام بزرگ در اسرائیل نیز خواندن کتاب یادشده را ممنوع کرد و گفت: «امروز، به این دین حمله شده و فردا نوبت دین دیگری خواهد بود.»^{۹۰} به تازگی نیز اسقف بزرگ کانتربری، دکتر «کری» Dr. Karey اظهار داشت، آزرده شدن احساسات مسلمانان به سبب داغ تنگ بزرگی که به حیثیت پیامبر وارد آمده، قابل درک می‌باشد.

ولی، معلوم نیست که آیا دکتر «کری» که از وارد آمدن داغ تنگ به حیثیت محمد زیر تأثیر قرار گرفته، در باره داغ ننکی که به حیثیت

عیسی مسیح در قرآن وارد آمده، چه خواهد گفت؟ قرآن آشکارا به صلیب کشیدن عیسی مسیح را انکار می‌کند و به گونه‌ای که «ریس» Rice گفته است: «هیچ موردی در باره زندگی، شخصیت و کردار عیسی مسیح وجود ندارد که کیش محمد آنرا انکار و یا بدشکل جلوه نداده و یا دست کم آنرا نادیده نگرفته باشد.»^{۱۱} به گونه‌ای که نشریه *Muslim World* نوشته است: «اسلام تا حدودی یگانه دین ضد مسیحیت است.»^{۱۲} آیا هنگامی که دکتر «کری» مشاهده می‌کند که مسلمانان تصاویر به صلیب کشیده شدن عیسی مسیح را در «تالار ملکی» پاره می‌کنند، احساس شادی‌اش از مجازات افراد خدانشناس فروکش خواهد کرد و از خواب غفلت بیدار خواهد شد؟ نباید فراموش کرد که کشته شدن بوسیله صلیب برای مسلمانان اهانت آور بوده و روی ارزش و اعتبار قرآن که مسلمانان آنرا کلام خدا می‌دانند، خطا بطلان خواهد کشید.

مجله اکونومیست نوشته است: «به نظر می‌رسد که خاخام‌ها، کشیش‌ها و ملّاها با یکدیگر متحد شده‌اند تا برای پیشگیری از آزردن شدن هر یک از پیروان این کیش‌ها، آزادی بیان را سرکوب کنند... موضوع سلمان رشدی نشان می‌دهد که نه تنها برخی از مسلمانان، موهبت‌های آزادی بیان را درک نمی‌کنند، بلکه بسیاری از روحانیون غربی نیز از درک مزایای آزادی بیان عاجز می‌باشند.»^{۱۳}

این پشتیبانی غیر مترقبه از سوی روحانیون مسیحی و یهودی در ایران، بدون پاداش باقی نمانده است. «دانیال پیپرز» در این باره نوشت «این روحانیون هدفهای نیروهای استعماری را برای نفی کردن ارزشهای الهی و اهانت به پیامبران آسمانی بخوبی درک کرده‌اند.»^{۱۴} مسلمانان نیز هنگامی که پشتیبانی روحانیون یهودی و مسیحی را از خود در برابر سلمان رشدی مشاهده کردند، عمل همانند انجام دادند و در استامبول با مسیحی‌ها در اعتراض برضد نمایش فیلم *The Last Temptation of Christ* یگانه و هم‌آواز شدند.

در دهه سالهای ۱۹۲۰، روشنفکران چپ و آزادیخواه غرب، از امپریالیسم و استعمار اروپائیه‌ها به سختی احساس ناراحتی کردند. به گونه‌ای

که «راسل» نوشته است: «شکل شکفت‌انگیزی از اینگونه تحسین و تمجید از گروه‌هایی که تحسین‌کننده به آنها وابستگی ندارد، اینست که ملت‌هایی که ستم‌دیده و دریند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند.»^{۱۵} هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای ملت‌هایی که ستم‌دیده و دریند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند. هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای اسلامی به عمل می‌آید، یک حمله نژاد پرستانه و یا بدتر از آن یک توطئه غربی و صهیونیستی به‌شمار می‌رود. برای اینکه به‌نفوذ روم در حقوق اسلام بهتر آگاه شویم، به‌شرح مطلبی که «پاتریشیا کرون» پرداخته مبادرت می‌کنیم:

سخن گفتن در باره این موضوع که حقوق روم در حقوق اسلام تأثیر داشته، برای مسلمانان اهانت به‌شمار می‌رود و حمل بر داشتن تعصبات نژادی می‌شود. ولی، مسلمانان عقیده به‌نفوذ روم و یونان را در اسلام تا حدودی کمتر از نفوذ موسویت در این دین برای خود اهانت‌آور به‌شمار می‌آورند. بویژه، مسلمانان در باره نفوذ‌پذیری رشته‌های هنر اسلامی و علم و فلسفه خود زیاد حساسیت به‌خرج نمی‌دهند. این سه رشته برای مسلمانان، امروز ارزشش بمراتب کمتر از تعریفی است که آنها برای علم حکمت الهی و حقوق قائل هستند. امروز، خاورشناسان نواندیش جای خود را به تاریخدانان جدید و عرب‌شناسان و یا دانشندان علوم اجتماعی که دارای حساسیت وجدانی دوره بعد از استعمار بوده و نسبت به‌اسلام دارای حسن نیت هستند، داده‌اند. این افراد، امروز تمدن جهانی اسلام را برپایه تئوریهای دینی و حقوقی این دین بررسی می‌کنند و آموزشهای خود را نیز بر همین پایه قرار داده و به‌گونه کامل خصوصیت‌های منطقه خاور نزدیک را که اسلام در آن زایش یافته، از یاد برده‌اند.^{۱۶}

در سالهای دهه ۱۹۶۰ و سالهای نخستین سالهای دهه ۱۹۷۰، در اروپای غربی اقلیتی از مسلمانان به‌پشتیبانی از تئوری چند فرهنگی برخاستند و ابراز عقیده کردند که هرگونه تمدن و فرهنگی در نوع خود با ارزش بوده و جنبه معجزه دارد. در مدارس و آموزشگاهها تدریس رشته‌های مربوط به چند فرهنگی رواج گرفت و هرگونه اندیشه انتقادآمیزی نسبت به‌سایر

فرهنگ‌ها، کفر به‌شمار می‌رفت. من در باره تئوریهای چند فرهنگی و نسبت فرهنگی و آثار و نتایج مصیبت‌بار آنها در فصل دهم به‌گونه کامل بحث خواهم کرد. در اینجا کافی است بگویم که در این زمان انتقاد، در ردیف نژادپرستی، استعمار نو و فاشیسم به‌شمار می‌رفت.

پدیده سلمان رشدی شباهت بسیار کاملی با اوضاع و احوال سالهای دهه ۱۹۲۰، ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ دارد. در این سالها روشنفکران چپ‌گرا، کوشش می‌کردند از انتقاد از تئوری و یا ایجاد حکومت‌های کمونیست خودداری کنند و به‌گونه‌ای که «راسل» گفته است، در این سالها روشنفکران چپ از تئوری «دسیسه پنهانکاری»^{۱۶} پیروی می‌کردند. هنگامی که کتاب «برتراند راسل»، برای نخستین بار در سال ۱۹۲۰ در انتقاد از روسیه شوروی و کمونیسم به‌انتشار رسید، روشنفکران چپ‌گرا آنرا مورد سرزنش شدید قرار دادند. کتاب «نیل پاول» V. S. Naipaul زیر عنوان *Amongst the Believers* نیز همان بازتاب دشمنانه را از سوی روشنفکران و اسلام‌دوستان به‌وجود آورد، زیرا «نیل پاول»، در کتاب خود انقلاب ایران و خود اسلام را با روش زیرکانه‌ای مورد انتقاد قرار داده بود. نویسندگانی مانند Robert و Arthur Koestler, George Orwell و Robert Conquest، همه از دروغهایی که روشنفکران جبهه‌های چپ به‌نفع لنین، استالین و کمونیسم گفته‌اند، سخن رانده‌اند. روشنفکران جبهه‌های چپ بدین سبب از استالین و کمونیسم جانبداری کردند تا گمان نزدیکی به نیروهای ارتجاعی را از خود دور سازند و اجازه ندهند، مورد بهره‌برداری آنها قرار بگیرند. کوئی در فرهنگ مبارزاتی این افراد، ارزش حقیقت کمتر از هدفهای سیاسی باید اندازه‌گیری شود. در چنین اوضاع و احوالی، انتقاد و مخالفت با اصول و موازین بی‌پایه دینی، حرام و ممنوع اعلام گردید. «کوسلر» در این باره نوشته است: «هر سخنی که نشانی از انتقاد دارد، در نگر دین‌پرستان، کفر و جرم به‌شمار می‌رود.»^{۱۸} و در جای دیگر می‌نویسد: «در این شرایط هر کسی باید نیروهای خردگرایانه و اندیشه‌های بدبینانه‌اش را بدون قید و شرط زیر پا بگذارد.»^{۱۹}

در راستای این بحث، همچنین شایسته است که نظر «ژان پل سارتر» را

در مورد اردوگاههای کار اجباری استالین با روش فکری «فوکالت» Foucault در باره جنایت‌های خمینی مقایسه کنیم. «ژان پل سارتر» معتقد بود که برای خودداری از آزردهن روان کارگران فرانسوی، باید اردوگاههای کار اجباری استالین نادیده گرفته شوند. در حالیکه «ژان پل سارتر»^{۱۱} در باره اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت در غرب می‌باشد که از زمان رنسانس به‌بوته فراموشی سپرده شده است، به‌شور و شادی آمده و سخن از ایجاد «حکومت روحانی»^{۱۲} به‌میان آورده بود. یعنی، دوباره زنده‌سازی همان سیستمی که غرب در حدود پانصد سال پیش دفن کرد و در نتیجه موفق شد، بر روی ویرانه‌های آن، به‌شکوه و جلال پیشرفت‌های علمی و صنعتی و انسان‌گرایی دست یابد. یک دختر ایرانی، نامه بسیار پر مغزی در شکایت از جانبداری «فوکالت» از اسلام به‌رشته نگارش درآورد و در این نامه نوشت:

پس از مدت بیست و پنج سال سکوت، ناکامی و ستمدیدی؛ آیا راه نجات ملت ایران تنها به‌گزینش یکی از دو راه «ساواک» و یا «حکومت بنیادگرایی دینی» و بازگشت به‌حکومت اسلامی ۱۴۰۰ سال پیش محدود شده است؟ یعنی، همان روشی که در کشور عربستان سعودی به‌کار می‌رود. بدین شرح که سران پسران و دخترهایی را که به‌یکدیگر متعایل می‌شوند، جدا کنند و دستهای دزدان را قطع نمایند. گویا برای نیروهای چپ در غرب، اسلام دلخواه جلوه می‌کند، ولی در سایر کشورهای دنیا چی؟ بسیاری از ایرانی‌ها مانند من، از اندیشه ایجاد حکومت اسلامی در این کشور به‌هراس و وحشت افتاده‌اند. در کشورهایی که در اطراف ایران واقع شده‌اند، اسلام به‌شکل جنیش‌های کاذب انقلابی و فتوالمی، ستمگری آغاز کرده است. با کمال شوربختی باید اعتراف کرد که در کشورهایی مانند تونس، پاکستان و اندونزی و کشور خود من؛ اسلام بگانه وسیله سخنگویی برای افرادی شده است که دهانشان را قفل کرده‌اند. نیروهای

چپ آزادیخواه در غرب باید بدانند که اصول و احکام و مقررات اسلامی برای ملتی که در جستجوی تغییر و اصلاح است یک دزنه مرده بوده و یک روش درمانی که بدتر از خود بیماری است، نباید آنها را همراه کرده و فریشان دهد.

«فوکالت» پاسخ نامفهومی در برابر نامه بالا تهیه کرد و به هیچیک از مواردی که در باره اتهامات نیروهای چپ و عشق‌بازی‌های آنها نسبت به اسلام در آن نامه آمده بود، اشاره‌ای نکرد. سپس، هنگامی که خمینی در ایران قدرت را به دست گرفت و سرهای بیگناه «در شمار هزارها» شروع به افتادن کرد، «فوکالت» هیچ انتقادی از «سیاست روحانی و دینی» خمینی به عمل نیاورد.

براستی جای بسیار شگفت است که روشنفکران غربی مانند «فوکالت» که به کشورهای کمونیسم و اسلام مسافرت می‌کنند، در نوشتارهای خود از کمونیسم و اسلام و روحانیت شرق، تمجید می‌کنند و تمام دست‌آوردها و ارزشهای غرب را نادیده می‌گیرند و با عناوین امپریالیسم، نژاد پرستی و استعمارگری، به انتقاد از تمدن و ارزشهای غرب می‌پردازند و همین افراد روشنفکر از دانشگاههای غربی حقوقهای گزافی دریافت می‌کنند. نفرت روشنفکران غربی از خود که از ارزش‌داری‌های ملی و معنوی خود آگاهی ندارند، شایسته نگارش فصل جداگانه‌ای است که در خور این بحث نیست.

بی‌مناسبت نیست که بحث این بخش را با شرح داستان «راجر گارادی» Roger Garaudy به پایان برسانیم. زمانی، رفیق «گارادی» فیلسوف رسمی حزب کمونیست فرانسه و عضو مهم اداره سیاسی حزب بود. یک منتقد انگلیسی از او چنین سخن گفته است: «او مانند ژنرال‌ی به‌نظر می‌آید که در پیش مأمور کشف عملیات جادوگران بوده و اکنون به‌فروش مرهم اشتغال ورزیده و هم از هدفهای استالین پیروی می‌کند و هم پدافندگر معتقدات خروشچف می‌باشد.»^{۱۱} پس از اینکه حزب کمونیست فرانسه «گارادی» را به سبب دسته‌بندی در داخل حزب اخراج کرد، این استالین‌پرست پیشین، چندین مرتبه مغز عوض کرد. ابتدا با

«انسان‌گرایان مارکسیست» به عشق‌بازی پرداخت و سرانجام به اسلام درآمد. بدیهی است که با این کار راه درازی را نپیمود؛ زیرا از یک سیستم توتالیتر وارد سیستم توتالیتر دیگری شد. امید می‌رود که این ایستگاه و یا آرامشگاه پایانی او باشد، زیرا کیفر تغییر دین در اسلام مرگ می‌باشد.

جای شکفت نیست که اصلاح‌طلبان و هواخواهان حکومت مذهبی، اسلام‌شناسان غربی را متهم کرده‌اند که با روش غیر انتقادی و سازشجویانه‌ای که در نوشتارهای خود به کار می‌برند، سبب پشتیبانی و تشویق محافظه‌کاران و بنیادگرایان اسلامی در مقاومت برضد هر گونه اصلاح و تغییری در مقررات و آئین دینی اسلام شده‌اند. پرفسور «برنارد لوئیس» ادامه می‌دهد: «این اتهامات را اغلب دوستان من با خشم و بیگانگی با اندوه و دلتنگی برای من بازگو کرده‌اند و باید اعتراف کنم که اتهامات یاد شده، زیاد هم بی‌پایه و بدون جهت نیست؛ زیرا برآستی که برخی از بنیادگرایان اسلامی با هرگونه تغییر و اصلاحی مخالفت می‌ورزند.» «لوئیس» تا همین اندازه به حقیقت امر اعتراف می‌کند و سپس بیدرنگ، سخنان خود را پس می‌گیرد و می‌گوید: «یگانگی عقیده اسلام‌شناسان و بنیادگرایان ظاهری است و نه واقعی و اتهاماتی که اصلاح‌طلبان بر این افراد وارد می‌کنند، به سبب اینست که آنها نمی‌توانند بین گفته‌هایی که تنها برای شرح و توصیف رویدادها بیان می‌شود و سخنانی که جنبه دستور و فرمان دارد، تفاوت بگذارند.»^{۱۲}

ولی، به دلایل و جهاتی که من در سراسر این فصل شرح داده‌ام، روشن است که دانشمندانی مانند «وات»، «دانیال» و «اسپوزیتو»، بیش از تاریخ‌نویسان واقعی مدافع اسلام هستند. «وات» آشکارا امکان دسترسی به واقعیات را انکار می‌کند. «نورمن استیلمن» Norman Stillman می‌نویسد: «وات، از کشتار بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ نفر یهودیان طایفه بنی قریظه که به دستور محمد بوسیله مسلمانان انجام گرفت، از روش محمد دفاع می‌کند و این کاری است که از هر مسلمان دینداری می‌توان توقع داشت.»^{۱۳} «وات» در نوشتار خود، همچنین برخورد غزالی را با فلسفه یونان با آب و

تاب شرح داده و مدّعی است که در نتیجه این برخورد چالش‌آمیز، حکمت الهی اسلام پیروز و سر بلند بیرون آمد و غنی‌تر شد. بدیهی است که «وات» با این ادعا مرز توصیف را پشت سر می‌گذارد و نوشتارش جنبه حُکمی و فرمانی پیدا می‌کند.^{۱۰۵} پرفسور «لوئیس» نیز آنجا که حلّ مشکلات امور خاور میانه را در راه حلّ مسیحیت، یعنی جدائی دولت از سیاست می‌بیند، خود از مرز توصیف می‌گذرد و به اظهار نظری که جنبه فرمانی دارد، می‌پردازد.^{۱۰۶}

رویناد دیگری نیز در سالهای اخیر به وقوع پیوست که نشانگر آنست که اسلام‌شناسان باید خود را از هر نظر انتقادی نسبت به اسلام برکنار نهند. بدین شرح که یکی از دانشگاههای انگلستان، استادی را که به تدریس اسلام اشتغال داشت، زیر فشار افرادی که از کشور عربستان سعودی برنامه یاد شده را از نظر مالی حمایت می‌کردند، اخراج کرد؛ زیرا آنها از روش تدریس استاد آن کرسی راضی نبودند.^{۱۰۷}

من دوست مسلمانی دارم که اهل الجزایر است و دارای درجه‌های آموزشی و علمی والاتی می‌باشد و زیاد هم مذهبی نیست. روزی همچنانکه او به کتابهای من نگاه می‌کرد، نظرش به کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ نوشته «برتراند راسل»، جلب شد. او با دیدن عنوان آن کتاب به شادی آمد. ولی، من بعدها فهمیدم که او فکر می‌کرد که «برتراند راسل» با نوشتن این کتاب ضربه‌ای به مسیحیت وارد آورده؛ در حالیکه او نمی‌دانست که «راسل» با مقایسه اسلام و مسیحیت در آن کتاب، نهاد راستین و کاوک سرشت اسلام را نیز بخوبی نمایان کرده است. من اغلب با خود اندیشیده‌ام که اگر هر زمانی که من می‌خواهم واژه «خدا» را به کار ببرم، بجای آن از واژه عربی «الله» بهره‌گیری کنم. آیا بازتاب دوست من در برابر این عمل چه خواهد بود؟ برای مثال، هرگاه من در این جمله «نیچه» که در زیر ذکر می‌کنم، هر زمانی که او واژه «خدا» را به کار برده، من بجای آن واژه «الله» را به کار ببرم، آیا مفهوم آن جمله برای دوست من، وحشت‌آورتر از اصل آن نخواهد بود؟ جمله «نیچه» چنین است: «مفهوم الله ، تا کنون بزرگترین مانع وجود هستی

انسان بوده است. ما تنها زمانی می‌توانیم، به وجود دنیای هستی باور داشته باشیم که وجود ﴿الله﴾ را انکار کنیم و نقش او را به هیچ شماریم. «و جالب‌تر اینکه هرگاه من عنوانی را که «نیچه» با واژه‌های «خدا مرده است»، با واژه‌های «الله مرده است»، به کار ببرم، آیا به دوست من چه احساسی دست خواهد داد؟

به هر روی، تردید نیست که اسلام و مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را در سنگر خرافات و ناآگاهی‌ها که به دور خود تنیده‌اند، زندانی کنند و از پیشرفت‌های علمی، اجتماعی و انسانی غرب غافل و عقب بمانند. این جنبش‌های معنوی والای انسانی، سرانجام در هر فردی اثر خواهد کرد. مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را از بینش‌ها، اندیشه‌ها و آثار فلسفی Wells, Wrede, Bauer, Straus, Hennell, Feuerbach, Marx, Freud, Nietzsche و Renan، پنهان نگهدارند. مسلمانان نمی‌توانند، نوشتارهای «دیوید هیوم» را در باره معجزه انکار کرده و به عقیده به معجزه‌های عیسی مسیح ادامه بدهند. قرآن در بسیاری از موارد به شخصیت‌هایی که در عهد عتیق و عهد جدید آمده، از جمله ابراهیم، اسماعیل، اسحق، یعقوب، موسی، داود، یونس، ادریس، نوح، عیسی و غیره اشاره کرده است. آیا می‌توان جنبش روشن‌گرایی‌ای را که در سده نوزدهم در آلمان در باره نهاد انجیل و به گونه کلی دین پدید آمد، نادیده گرفت؟ هنگامی که دانشمندانی که در باره انجیل بررسی و پژوهش کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که یونس هیچگاه وجود خارجی نداشته و یا «اسفار پنجگانه» بوسیله موسی نوشته نشده، آیا قرآن که اینهمه در باره شخصیت‌های بالا و مطالب تورات و انجیل خامه‌فرسایی کرده، می‌تواند ارزش و اعتبار داشته باشد.

آیا براستی قرآن می‌تواند، در برابر جنبش‌ها و پیشرفت‌های علمی غرب، اظهار وجود کند؟ آیا قرآن که تمام مطالب وابسته به آفرینش انسان و جهان هستی را واژه به‌واژه از تورات و انجیل برداشت کرده، در باره ضربه‌کاری که تنوری تکامل داروین به این دیدمانهای بیهوده و یاوه وارد کرد، چه می‌تواند و چه دارد که بگوید؟ هم قرآن و هم تورات و انجیل،

همه سخن از وجود آدم و حوا می‌گویند، ولی بسیاری از مسیحیان خود را با بینش‌های علمی در این باره برابری داده و دیگر به این افسانه‌های خرافی و بی‌پایه که در نوشتارهای مقدسشان ذکر شده، اعتنائی ندارند. دریغ و افسوس که مسلمانان، هنوز این گام ابتدائی را نیز در پیشرفت و رشد بینش خود برنداشته‌اند!

فصل دوم

ریشه‌های اسلام

«ایگناز گلدزیهر» Ignaz Goldziher از اسلام‌شناسان بسیار برجسته می‌نویسد: «مهمترین اصول و احکام اسلام از منابع خارجی برداشت شده و محمد بنیانگزار اسلام، هیچ عقیده تازه‌ای وارد دین اسلام نکرده است. همچنین، محمد در رابطه بشر با منابع ناشناخته هیچ موضوع تازه‌ای نیاورده و پیام پیامبر عرب، مجموعه‌ای از عقاید و معتقدات مذهبی موجود در آن زمان بوده است. اصولی را که محمد برای اسلام آورد از کلمی‌ها، مسیحی‌ها و سایر عواملی که با آنها تماس داشت، آموخته بود.»^{۱۰۸}

Ignaz Goldziher

محمد، یک انسان اندیشمند نبود؛ او هیچ اصل اخلاقی تازه‌ای به وجود نیاورد، بلکه عقاید و اندیشه‌هایی را که به عنوان اصول اسلام به اعراب معرفی کرد، در فرهنگ ملت‌های آن زمان رایج و موجود بود و تمام نویسندگان و پژوهندگان از زمانهای بسیار پیش از این موضوع آگاه بوده‌اند. حتی خود محمد هم می‌دانست که اسلام دین جدیدی نیست و اصول و احکامی که در قرآن وجود دارد، از متون و موازین سایر کتابهای مقدس مذهبی برداشت شده است. محمد خود پیوسته می‌گفت که اصول و احکام اسلام با موسویت، مسیحیت و موازین سایر ادیان و مذاهب تفاوتی ندارد. نویسندگان و مفسران مسلمان مانند «الشهرستانی» به وضوح گواهی کرده‌اند که پیامبر اسلام، اصول و باورها و روشهای عبادتی اعراب

مشرک و خداناشناس، بویژه انجام فرائض حج و زیارت خانه کعبه آنها را وارد دین اسلام کرده است. با این وجود، هنوز مسلمانان عقیده دارند که اصول دینی آنها به گونه مستقیم از آسمان نازل شده و اینکه قرآن بوسیله فرشته جبرئیل از خداوند به محمد الهام شده است. همچنین مسلمانان بر پایه آیه ۱۹ سوره انعام، آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره بروج و آیه‌های سوره قدر عقیده دارند که متون قرآن ازلی و ابدی بوده که در لوح آسمان محفوظ و به محمد الهام شده است. بر پایه اعتقاد مسلمانان پایه و بنیاد اسلام از ذات الله به وجود آمده و فرض دخالت بشر در متون و احکام قرآن کفر محض است.

شاید مسلمانان با گرایش به عقیده بالا، دارای احساس یک وحشت ناخودآگاه هستند که اگر ایجاد قرآن به یک بشر زمینی نسبت داده شود، ساختار دین آنها یکباره فرو خواهد ریخت. ولی، باید دانست همانگونه که «ارنست رنان» Ernest Renan گفته است: «مذاهب و ادیان واقعیت‌هایی هستند که باید در باره اصول و موازین آنها به بحث نشست و حتی آنها را مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار داد.»^{۱۱} مفهوم گفته «رنان» آنست که بررسی انتقاد آمیز پایه‌ها و ریشه‌های اسلام نشان می‌دهد که در اسلام هیچ عامل متافیزیکی وجود ندارد و اینکه محمد انسانی بوده که با هیچ منشأ الهی و متافیزیکی پیوندی نداشته و افراد مسلمان و غیر مسلمان باید به همین چشم به او نگاه کنند.

نوشته‌های «ایگناز گلدزیهر» و «هنری کوربین» Henry Corbin در باره نفوذ دین زرتشت در اسلام؛ کتابهای «کیگر» Geiger «توری» Torrey و «کش» Katsch در باره نفوذ دین یهود در اسلام؛ نوشتار مبتکرانه «ریچارد بل» Richard Bell در باره نفوذ مسیحیت در اسلام؛ کتاب «ولهوسن» Wellhausen «نولدکه» Noldeke «هورگرینیچ» Hurgroinge و «رابرت اسمیت» Robert Smith در باره نفوذ مسیحی‌های صائبی و اعراب پیش از اسلام؛ و کتاب «آرتور جفری» Arthur Jeffrey در باره نفوذ کلمات خارجی در قرآن، همه ما را وادار می‌کنند با نتیجه پژوهشهای «سموئل زومر» Zwemer همصدا شویم و باور کنیم که اسلام «یک پدیده نو نیست،

بلکه فرآورده‌ای است که محمد با نبوغ خود از ترکیب اصول و عقاید کهنه به وجود آورده و آنرا به عنوان داروی درمان کننده دردهای بشر با زور و به ضرب شمشیر به افراد بشر خورانده است.^{۱۱۱}»

بت پرستی اعراب

بدون تردید می‌توان گفت که بسیاری از متون قرآن، همان تکیه کلامهای اعراب مشرک است که قرآن کمی به آن آب و رنگ زده است.^{۱۱۲} برای مثال، آیه‌های سوره فلق می‌گویند: «بگو من پناه می‌جویم به‌خدای فروزنده صبح روشن از شر مخلوقات و از شر شب تار، هنگامی که درآید و از شر زنان جادوگر در هنگامی که به‌گیرها می‌دمند و از شر حسودانی که حسادت می‌ورزند.»

بسیاری از خرافاتی‌ترین اصول و آئین اسلام، بویژه اجرای مناسک حج در مکه از روشهای اعراب مشرک پیش از ظهور اسلام گرفته شده است (به آیه ۱۵۲ سوره بقره، آیه‌های ۲۸ تا ۳۰ سوره حج، آیه ۱ تا ۴ سوره مائده و آیه ۲۳ سوره حج نگاه فرمائید). در متون قرآن حتی می‌توان نامهای خدایان اعراب مشرک پیش از اسلام را مشاهده نمود (آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم و آیه‌های ۲۲ و ۲۳ سوره نوح). سوره جن نیز دارای متونی مبنی بر عقاید خرافی مشرکین بوده و همچنین برخی از قصص قرآن نیز مانند افسانه‌های عاد و ثمود، همان افسانه‌های رایج بین اعراب مشرک بوده است.

زیارت خانه کعبه

روانشاد علی دشتی، چکامه زیر را از «ابوالعلاء معری»، چکامه‌سرا و فیلسوف نامدار عرب در کتاب بیست و سه سال، ذکر می‌کند که می‌گوید:

و قوم اتوا من اقصی البلاد لرمی الجمار و لثم الحجر
فوا عجبا من مقالاتهم ايعمی عنالحق کل البشر

مردم از گوشه و کنار دنیا به خانه کعبه می آیند
تا به شیطان سنگ پرتاب کنند و به سنگ سیاه بوسه بزنند
و سخنانی که در هنگام اجرای این مراسم بر زبان
می آورند چقدر شگفت انگیز است
آیا براستی بشریت نسبت به حقایق ناپیدا شده است.^{۱۱۳}

* * * * *

«المعزی» همچنین می نویسد: «ای افراد نادان از خواب غفلت بیدار
شوید. این سخنانی که شما بر زبان می آورید و این اعمالی که انجام
می دهید، فریب و نیرنگی است که بوسیله مردان گذشته طرح ریزی شده
است. این افرادی که با اختراع آئین و مراسم بالا شما را فریب دادند،
شهووت کسب قدرت و ثروت داشتند و سرانجام با خواری در گذشتند و
اصول و آئین اختراعی آنها اکنون به خاک نابودی تبدیل شده است.»

ابوالعلاء معزی

رهی جز مسجد و میخانه می جویم که می بینم

گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا

جلال الدین رومی^{۱۱۴}

«هرگاه با چشم ندیده بودم که پیامبر ترا می بوسد، من هیچگاه ترا
نمی بوسیدم.»

گفته عمر خلیفه دوم، در یکی از مواردی که سنگ

حجرالاسود را در کعبه زیارت می کرد.^{۱۱۵}

«از نظر اخلاقی، زیارت مکه و آداب و رسوم خرافاتی و کودکنه ای که
مسلمانان در هنگام زیارت خانه کعبه برگزار می کنند، ناخ تنگی است بر
یکتا پرستی دین محمد.»

S. Zwemer^{۱۱۶}

تمام اصول و آئین و تشریفات اعمال مناسک حج همه بیشرمانه از آداب
و رسوم زیارت کعبه بوسیله اعراب مشرک و بت پرست پیش از اسلام

برداشت شده است. «زومر» می نویسد: «بخشی از اصول و آئین اعراب مشرک پیش از اسلام، بدون کم و کاست وارد این دین شده است.»^{۱۱} مراسم حج و زیارت خانه کعبه در مکه در ماه ذی الحجّه که دوازدهمین ماه سال هجری تازه است، انجام می شود. حج پنجمین اصل از اصول دین اسلام است و قرآن انجام آنرا برای هر مسلمانی واجب شمرده است. «هر مسلمانی که از تندرستی کافی برخوردار بوده و امکان لازم برای انجام مناسک حج داشته باشد، باید آنرا یکبار در عمر انجام دهد.

حج عمره در هفت روز اول ماه ذی الحجّه و یا در هر زمان دیگری از سال می تواند انجام پذیرد، ولی روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی الحجّه به انجام حج اصلی ویژگی دارد که مراسم آن از روز هشتم ذی الحجّه آغاز می شود.

مراسم پنج روز اول حج

نخست زائران خانه کعبه وارد چند میلی خارج شهر مکه می شوند و خود حیوانات، شکستن درختان و گیاهان، انجام عمل جنسی و ارتکاب هرگونه عمل خشونت آمیزی خودداری کنند. آنگاه دوباره در مسجدالحرام در مکه به وضو گرفتن و نماز خواندن می پردازند و سنگ مقدس سیاه (حجرالاسود) را که در گوشه شرقی خانه کعبه کار گذاشته شده، می بوسند. خانه کعبه، یک ساختمان چهارگوشه ای است که در میان حیاط بدون سقف مسجدالحرام واقع شده است.

آنگاه زائران خانه کعبه که نامزد استفاده از عنوان «حاجی و حاجیه» هستند، به سمت راست حرکت می کنند و هفت مرتبه، خانه کعبه را با گامهای آهسته طواف می نمایند. در هر بار که زائرین خانه کعبه را طواف می کنند، سنگ یمنی را که یک سنگ مقدس دیگر می باشد، لمس می نمایند و حجرالاسود را می بوسند.

سپس، زائران خانه کعبه به سوی مقام ابراهیم که می گویند وی در آنجا نماز گذارده است، می روند و دو رکعت نماز در آنجا به جای می آورند.

آنگاه به سمت حجرالاسود می‌روند و آنرا می‌بوسند. در نزدیک خانه کعبه، چاه زمزم وجود دارد که مسلمانان باور دارند هاجر و اسماعیل در زمان سرگردانی خود از آن چاه آب آشامیده‌اند. پس از آن زائرین به سوی «الهجر» که مسلمانان معتقدند، هاجر و اسماعیل در آنجا دفن شده‌اند، رهسپار می‌شوند. گفته شده است که محمد پیامبر اسلام، در شب مسافرت افسانه‌ای‌اش از مکه به اورشلیم در آنجا خوابیده است.

روزهای ششم تا دهم

زائران خانه کعبه، از یکی از ۲۴ درب مسجدالحرام خارج می‌شوند و به بلندی صفا می‌روند و در آنجا به خواندن قرآن می‌پردازند. سپس، هفت بار از صفا به مروه می‌روند و در این مدت به خواندن دعاهای ویژه‌ای می‌پردازند. انجام این آئین مسخره و بیمعی یادآور افسانه‌ای است که حاکی است، هاجر در هنگام جستجوی آب با سرگردانی از نقطه‌ای به نقطه دیگر، می‌رفته است.

این اعمال روز ششم انجام می‌گیرد و زائرین، شب پس از این روز را در مکه می‌گذرانند و یکبار دیگر به طواف خانه کعبه می‌روند. روز هفتم زائران به خطابه‌ای که در مسجدالحرام ایراد می‌شود، گوش می‌دهند و روز هشتم به مینا می‌روند و پس از انجام مراسم لازم، شب را در آنجا می‌گذرانند. روز نهم، پس از برگزاری نماز بامداد، زائران به کوه عرفات می‌روند و در آنجا به انجام مراسم «وقوف» که ایستاده انجام می‌گیرد، می‌پردازند. مسلمانان عقیده دارند که آدم و حوا، پس از اخراج از بهشت در این نقطه فرود آمده‌اند. در این منطقه، زائران به خواندن دعا می‌پردازند و به خطابه‌ای که مضمون توبه دارد، گوش فرا می‌دهند. سپس، زائران به «مزدلفه» که محلی بین مینا و عرفات است، می‌روند و نماز مغرب را در آنجا برگزار می‌کنند.

روز دهم که در تمام جهان اسلام عید اضحی نامیده می‌شود، روز

قربانی است. در بامداد روز دهم، زائران پس از برگزاری نماز به مینا می‌روند و به هر یک از سه مجسمه شیطان که در آنجا نصب شده، هفت سنگ پرتاب می‌کنند. مراسم سنگ‌پرانی به مجسمه‌های شیطان، «رمی جمره» نامیده می‌شود. در این مراسم هر زائری باید هر سنگ را بین شست و انگشت اشاره دست راست نگهدارد و از فاصله‌ای که کمتر از ۱۵ فوت نباشد، آنرا به مجسمه‌های شیطان پرتاب کند. در هنگام پرتاب سنگ، زائران باید بگویند: «به نام خدای متعال و به نیت نفرت از شیطان، من این سنگ را به او پرتاب می‌کنم.» پس از پایان مراسم سنگ‌پرانی به شیطان، زائرین به قربانی کردن بزغاله و یا گوسفندی اقدام می‌کنند. آنگاه، زائران خانه الله، پایان مراسم حج را جشن گرفته، موی سر خود را می‌تراشند و یا بخشی از آنرا قیچی می‌کنند.

مسلمانان به این دلیل به انجام عمل خرافاتی قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند می‌پردازند که شیطان قصد داشت، ابراهیم را از اجرای فرمان الهی در قربانی کردن فرزند محبوبش اسماعیل باز دارد و چون ابراهیم زیر تأثیر وسوسه شیطان قرار نگرفت و در جهت اجرای فرمان الهی بر آن شد تا فرزند محبوبش اسماعیل را قربانی کند، از اینرو خداوند دستور داد تا به جای قربانی کردن فرزند، یک قوچ را قربانی کند. بدین ترتیب، قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند، در هنگام اجرای مناسک حج، یاد آور فرمان الهی در قربانی کردن به جای اسماعیل می‌باشد.

از زمان ظهور محمد و اسلام همیشه این پرسش برای تاریخ‌نویسان وجود داشته که چگونه انسان بت‌شکن و خداپرستی چون محمد، حاضر شد، آئین خرافه‌پرستی مشرکان سرزمین عربستان را وارد اصول و موازین اسلام بکند؟ بیشتر تاریخ‌نویسان به این پرسش چنین پاسخ می‌دهند که اگر یهودیها و مسیحی‌ها از دین خود دست برمی‌داشتند و با میل و رغبت محمد را پیامبری می‌شناختند که قصد دارد آئین ابراهیم را در سرزمین عربستان آموزش دهد و کیش اسلام را پذیرا می‌شدند، اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان باقی می‌ماند و (سنگ صخره) که در اورشلیم وجود دارد به جای کعبه تقدس خرافه‌پرستی پیدا می‌کرد.

هنگامی که محمد از همگامی یهودیها با آئین مذهبی اختراعی اش نا امید شد و درک کرد که یهودیها با او سر سازگاری ندارند و ویرا به عنوان پیامبر نخواهند شناخت، محمد با آوردن آیه‌های از ۱۲۸ سوره بقره به بعد، اظهار داشت که الله به‌وی الهام کرده است که قبیله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر دهد. محمد در آن زمان با فراست یقین داشت که سرانجام مکه را تسخیر خواهد کرد و از تمام فروزه‌های تاریخی آن به نفع دین اسلام بهره خواهد گرفت.

در سال ششم هجری، محمد کوشش کرد با پیروانش وارد مکه شود، ولی در انجام این هدف پیروزی به دست نیآورد. محمد از سوی اهالی مدینه با مکی‌ها در «حدیبیه» که در مرز بین مکه و مدینه قرار دارد، دیدار کرد و پس از گفتگوهای بسیار، مسلمانان موافقت کردند به مدینه بازگردند؛ ولی به آنها اجازه داده شد که سال بعد، برای انجام مناسک حج به مکه وارد شوند. سال بعد (سال هفتم هجری)، محمد با بسیاری از پیروانش به مکه وارد شد و با طواف اطراف خانه کعبه و بوسیدن حجرالاسود، به انجام مناسک حج پرداخت.

یکسال بعد، (سال هشتم هجری)، مکه به دست محمد گشوده شد. پس از گشوده شدن مکه، ابتدا بسیاری از مسلمانان و مشرکین، بدون شرکت محمد به انجام فرائض حج پرداختند. سپس، بر پایه آیه‌های ۱ و ۲۸ سوره توبه، به اصطلاح به محمد از سوی الله وحی رسید که تمام معاهده‌هایی که بین مشرکان و مسلمانان وجود دارد، از درجه ارزش خالی است و هیچ فرد غیر مسلمانی نباید وارد مکه شده و یا به انجام مراسم حج پردازد.

«زومر» در این باره می‌نویسد:

«در سال دهم هجری محمد برای انجام مراسم حج وارد مکه شد و ضریح‌های مقدس بت‌پرستی اجداد خود و سایر جزئیات روشهای خرافاتی بت‌پرستی نیاکنش را وارد اصول و موازین اسلام کرد. اعمال و رفتاری را که بت‌پرستان مشرک پیش از اسلام انجام می‌دادند، محمد آنها را به عنوان فرامین الهی و علوم مذهبی با تعبیرهای ناهمگون و متنقضی به آئین اسلام

افزود. «^{۱۸}

اسلام در نواحی مرکزی و غربی عربستان به وجود آمده است. ولی شوریختانه، آگاهی های ما در باره مذهب مشرکان عرب در این نواحی پیش از پیدائی اسلام بسیار اندک است. با توجه به اینکه کتیبه های نیز در این باره در دست نیست، بنابراین پژوهشگران برای آگاهی از مذهب مشرکان نواحی مرکزی و غربی عربستان پیش از ظهور اسلام باید به کتاب «ابن الکلبی» (در گذشته در سال ۸۱۹ هجری قمری)، زیر فرنام کتاب بت ها استناد جویند. در این کتاب، نامهای ویژه به اصطلاح خدایان ذکر شده است. برخی از اشعار پیش از اسلام و همچنین اشاراتی که در قرآن رفته نیز حاکی از خدایان و بت های اعراب بت پرست پیش از اسلام می باشد. «نولدوکه» نیز در این باره می نویسد:

«باید در نظر داشته باشیم که محمد بسیاری از عقاید و اندیشه ها و همچنین آداب و رسوم مشرکان را به گونه کامل و یا با جزئی تغییر وارد دین خود کرد. برخی از باقیمانده های رسوم و آداب مشرکانی که با دین واقعی اسلام هیچ پیوندی نداشته تا به امروز بوسیله اعراب محفوظ مانده است. این امر مسلم است که پذیرش یک آئین مذهبی جدید، آداب و رسوم معتقدات پیشین را به گونه کامل تغییر نمی دهد و همچنین عقاید و آئین گذشته همیشه با نامها و شکل های جدیدی با تصویب مقامات مذهبی و یا بدون موافقت آنها به وجود خود ادامه می دهند.»^{۱۹}

این نکته نیز باید به مطالب بالا افزون گردد که محمد با مهارت زیاد، رسوم و آدابی را وارد مراسم حج کرد که در پیش به گونه کاملاً مستقل در نقاط مذهبی بوسیله اعراب به مورد اجرا در می آمد.

اجتماعات عربستان مرکزی پیش از اسلام بر محور قبیله تشکیل شده و هر قبیله ای برای خود دارای خدائی بود که آنرا در مکان معینی قرار می دادند و حتی چادر نشینان سرگردان به پرستش آن می پرداختند. خدایان و بت های مشرکان پیش از اسلام، لزوماً شکل انسان نداشتند و ممکن بود سنگ بزرگی به عنوان بت گزینش شود. گاهی اوقات نیز بت ها و خدایان به شکل یک مجسمه و یا انسان بودند. اعراب مشرک پیش از اسلام تصور

می کردند که برخی سنگها به سبب خشم مسخ شده و به شکل سنگ درآمده و از اینرو، هنوز دارای توان الهی هستند

نامه‌های تپه‌های مروه و صفا که مسلمانان در هنگام انجام مناسک حج، هفت بار بین آنها می‌دوند، نخست یک بت سنگی بوده است. پیش از ظهور اسلام در این محل دو بت به نامهای «ایساف» و «نبلا» وجود داشت که مشرکان معتقد بودند، بت‌های یاد شده برای آنها حوشبختی و رفاه و سعادت به وجود می‌آوردند و از اینرو بین دو تپه مروه و صفا می‌دویدند تا آن دو بت را لمس کنند و بیوسند و از برکت‌های آنها بهره بگیرند.

سنگ سیاه مقدس و هوبال

شواهد زیادی وجود دارد که تازی‌ها در نقاط گوناگون دنیا به پرستش سنگهای سیاه می‌پرداخته‌اند. «کلمان» Clement اهل اسکندریه در حدود سال ۱۹۰ نوشته است. تازی‌ها به پرستش سنگ می‌پرداختند که هدفش سنگ «دوسارس» Dusares در «پترا» Petra بوده است. «ماکسیم نیری یوس» Maxim Tyrius نیز در سده دوم میلادی نوشته است: «تازی‌ها به خدائی که من نمی‌دانم نامش چیست، ولی یک سنگ مکعب است، تعظیم و کرنش می‌کنند.» منظور این نویسنده از آن سنگ مکعب، حجراالاسود است که در سده دوم میلادی، یعنی پنج سده پیش از ظهور اسلام بین انزراب معمول بوده و محمد آنرا وارد فرائض حج و اصول اسلام کرده است. یکی دیگر از دلائل اینکه، تازی‌ها حجراالاسود را صدها سال پیش از ظهور اسلام می‌پرستیده‌اند، آنست که ایرانی‌های باستان گفته‌اند، «مهاباد» و جانشینانش حجراالاسود واقع در کوه را که تازی‌ها آنرا خدای حاصلخیزی می‌دانستند با سایر آثار خرافاتی در آنجا ترک کردند.

در مجاورت شهر مکه سنگهای مقدس دیگری وجود دارد که تازی‌های پیش از اسلام آنها را می‌پرستیدند. اگرچه این سنگها نیز امروز تا حدود کمی بوسیله مسلمانان دارای ارزش مذهبی و اسلامی هستند، ولی در اصل تقدس آنها به سبب پیوند با افراد مقدس دیگری

بوده است.^{۱۱۰}

سنگ سیاه خانه کعبه که امروز مورد پرستش مسلمانان قرار دارد، ظاهراً یکی از شهاب‌هائی بوده که از فضا به زمین فرافتاده است. ولی، سبب پرستش این سنگ بوسیله مسلمانان آنست که آنها عقیده دارند، این سنگ را جبرئیل فرشته به اسماعیل داده است تا وی بوسیله آن خانه کعبه را بنا نهد. «مارگولیوت» Margoliouth در باره بی‌پایگی این عقیده می‌نویسد: «در سده چهارم هجری قرامطه این سنگ را از کعبه جدا کردند و آنرا با خود بردند و سالها بعد آنرا مسترد داشتند. بنابراین، می‌توان در باره اصالت این سنگ تردید کرد. زیرا، معلوم نیست سنگی را که قرامطه پس از سالها به کعبه برگرداندند، همان سنگی باشد که از پیش آنرا از خانه کعبه با خود برده بودند.»^{۱۱۱}

«هویال» بتی بود که روی چاه خشک و بی‌آبی در داخل کعبه کار گذاشته بودند و اعراب نذریهای خود را درون آن چاه می‌ریختند. بسیار محتمل است که بت «هویال» به شکل انسان ساخته شده بوده است. چون بت «هویال» را نزدیک حجرالاسود مستقر کرده بودند، از اینرو ممکن است بین این دو بت پیوندی وجود داشته است. «ولهوسن» معتقد است که بت «هویال» در اصل همان حجرالاسود بوده است. این نویسنده عقیده دارد که خداوند در قرآن ارباب کعبه و نیز ارباب مکه نامیده شده است. محمد به شدت مخالف تکریم و پرستش بت‌های سه گانه لات، منات و عزی که مشرکان آنها را «بنات‌الله» و یا دختران الله می‌نامیدند، بود، ولی با پرستش بت الله مخالفت نداشت. هنگامی که اهالی مکه در جنگ أخذ، محمد را در نزدیک مدینه شکست دادند، رهبر آنها فریاد برآورد، «آفرین بر هویال».

پیش از ظهور اسلام، طواف مکانهای مقدس بین تازی‌ها بسیار معمول بود. تازی‌ها در هنگام زیارت بت‌های مقدس، بکرات آنها را طواف می‌کردند و می‌بوسیدند. «ویلیام مویر» William Muir معتقد است که احتمال دارد، طواف هفتگانه خانه کعبه، نشانه حرکت دورانی کرات آسمانی بوده باشد.^{۱۱۲} ولی، «زومر» ابراز عقیده کرده است که طواف هفتگانه خانه

کعبه، سه مرتبه با شتاب و چهار مرتبه به گونه آهسته، تقلیدی از حرکات سیارات داخلی و خارجی بوده است.^{۱۲۳}

تردید نیست که تازی‌ها در زمانهای بعد، به پرستش خورشید و سایر سیارات هفتگانه آسمانی پرداخته‌اند.^{۱۲۴} به نظر می‌رسد که «پلیدس» (Plaidēs) دختران هفتگانه اطلس، پهلوانی که بر پایه افسانه‌های یونانی، آسمانها را بر روی دستها و سر خود نگه می‌داشت) و سبب ریزش باران می‌شد، بوسیله اعراب پرستش می‌شده است. اعراب به زهره نیز به عنوان یک خدای بزرگ احترام می‌گذاشتند و آنرا «العزّی» می‌نامیدند.

ما از نامهایی که امروز بین تازیها معمول است، در می‌یابیم که تازیهای پیش از اسلام، خورشید (شمس) را نیز می‌پرستیدند. شمس، خدای چندین طایفه عرب بود که برای آن بتی ساخته بودند و آنرا ستایش می‌کردند. «اسنوک هورگرونج»^{۱۲۵} Snouck Hurgronge عقیده دارد که در انجام مراسم «وقوف» در حج که در پیش به شرح آن پرداختیم، وجود خدای خورشید مورد توجه بوده است.

برخی اوقات، تازی‌ها برای بت لات، اهمیت آسمانی قائل بودند. احتمال دارد که تازی‌ها بت «ضریح» را خورشید تصور می‌کرده‌اند. مسلمانان مراسم دویدن بین عرفات و مزدلفه و مزدلفه و مینا را پس از غروب آفتاب و پیش از شکوفیدن خورشید انجام می‌دادند. این رسم را محمد خود برای برگزاری مراسم حج به وجود آورد تا بین رسوم و آداب تازی‌های بت پرست پیش از اسلام که گرات آسمانی را می‌پرستیدند و مسلمانان تفاوتی وجود داشته باشد. ما، در این باره بعدها شرح کافی خواهیم داد. پرستش ماه نیز بین تازی‌ها پیش از اسلام معمول بوده و دلیل آن نامهایی است که هم اکنون بین تازی‌ها معمول است. مانند هلال، قمر و غیره.

«هوتسما»^{۱۲۶} Houtsma نوشته است، مراسم سنگ‌اندازی که در اصل در مینا انجام می‌گرفت، به هدف دیو خورشید پرتاب می‌شد. این رسم معمولاً بوسیله تازی‌ها در آخر تابستان انجام می‌گرفت و تازی‌ها با انجام مراسم سنگ‌پرانی معتقد بودند که دیو خورشید را که سبب حرارت سوزان

تایستان شده، از بین می‌برند و در مزدلفه به پرستش خورشید معتدل و خدای رعد و باران که حاصلخیزی و باردهی به دنیال می‌آورد، می‌پرداختند.

مزدلفه، مکانی بود که در آنجا آتش مورد پرستش قرار می‌گرفت. تاریخ‌نویسان عرب از این تپه به عنوان تپه آتش مقدس نام می‌برند. خدای مزدلفه «کوزه» نامیده می‌شد که در واقع خدای رعد و باران بود. به گونه‌ای که «ون سینگ» Wensinck گفته است: «آتشی بر روی تپه مقدسی که آنرا کوزه نیز می‌نامیدند، برافروخته می‌شد. در انجام این مراسم توقفی به وجود می‌آید که بسیار شبیه مراسم «وقوف» در انجام مراسم حج فعلی است. می‌توان گفت، اینهمه سروصدا و فریادی که تازی‌ها در هنگام انجام مراسم به راه می‌انداختند، برای آن بود که رعد و باران را برای کارآئی فراخوانند»^{۱۲۶}

«فریزر» Frazer در کتاب *Golden Bough* در باره رسوم و تشریفات سنگ‌اندازی به مجسمه شیطان، شرح دیگری دارد. او می‌نویسد:

«برخی اوقات هدف سنگ‌اندازی حاجیان، دور کردن روح خبیث از خود می‌باشد؛ بعضی اوقات این روش به منظور دفع شیطان انجام می‌گیرد و گاهی اوقات نیز هدف سنگ‌اندازی آنست که حاجی با انجام این رسم به نیکی‌ها دست یابد. ولی به هر روی، تاریخچه پیدایش این رسم حاکی است که این روش تنها به منظور دور کردن شر و شیطان انجام می‌شده... و امروز در انجام مراسم حج در مکه... حاجیان با یرتاب سنگ به مجسمه شیطان، کوشش می‌کنند، شر و ناپاکی را از خود بزایند»^{۱۲۸}

بر پایه نوشتارهای «جوین بال» Juynboll انجام مناسک حج در آغاز، به وجود آوردن رویدادهای معجزه‌آسا بوده است. «جوین بال» در این باره می‌نویسد:

«هدف از انجام مناسک حج در آغاز باید ایجاد یک سال نوی پر پیروزی با باران و آفتاب فراوان، برکت، سعادت و وجود چارپایان و غله و گندم زیاد بوده باشد. در زمینهای پیشین، در عرفات و مزدلفه آتش روشن می‌کردند تا شاید خورشید را وادار کنند تا در سال نو برایشان تابش کافی داشته باشد. همچنین، در هنگام انجام مناسک حج، روی زمین آب می‌ریختند تا

از ایجاد خشکسالی جلوگیری به عمل آورند. شاید هم هدف سنگ اندازی در مینا نشانه آن بوده است که افراد مشرک و بت پرست بدوی بدینوسیله می خواسته اند، گناهان سال گذشته را از درون خود به خارج پرتاب کنند و خود را از مجازات و روبرو شدن با رویدادهای ناکوار به مناسبت گناهانشان برکنار نگهدارند.^{۱۲۹}

بهین ترتیب، دوییدن بین عرفات و مزدلفه و برعکس، ممکن است برای ایجاد رویدادهای معجزه آور انجام می گرفته است. جشنی نیز که تازی های مشرک و بت پرست در پایان انجام مناسک حج برپای می کردند، شاید دلیل آن بود که آنها می خواستند در پایان سال از فراوانی نعمت بهره ور شوند. همچنین دلیل پرهیزکاری های زائران کعبه در هنگام انجام مناسک حج این بود که در نتیجه انجام این مراسم برای زائران خانه الله، نیروهای معجزه آور به وجود بیایند.

خانه کعبه

تازی های مشرک و بت پرست عادت داشتند، بت های خود را در پهنه مقدسی که بوسیله سنگ محصور شده بود، قرار می دادند. این پهنه مقدس معمولا مکانی بود که تمام موجودات زنده می توانستند به آن پناهنده و در آنجا پناه امن بگیرند. داخل این پهنه مقدس نیز پیوسته چاهی وجود داشته است. ما نمی دانیم که خانه کعبه در آغاز در چه زمانی ساخته شده است، ولی بدون تردید می توان گفت که گزینش محل خانه کعبه، به سبب وجود چاه زمزم در آنجا بوده و کاروانهایی که به مقصد یمن و سوریه از مکه گذر می کردند، از آب آن چاه استفاده می برده اند.

افرادی که از چاه زمزم استفاده می کردند، به آن تکریم و تعظیم می کردند و هدایا و قربانی هایی به آن فراداشت می نمودند. درون خانه کعبه نیز چاه خشکی وجود داشت که مشرکین و بت پرستان، هدیه هایی به آن تقدیم می داشتند. زائرانی که برای ادای احترام به بت ها وارد کعبه می شدند، سر خود را در پهنه مقدس خانه کعبه می تراشیدند. امروز، ما می بینیم که تمام این اعمال و رفتار در آداب و مراسم حج در اسلام وارد

شده است.

نویسندگان اسلامی باور دارند که خانه کعبه، در حدود دو هزار سال پیش از آفرینش جهان در بهشت ساخته شده و هنوز هم مدل آن در بهشت وجود دارد. آدم با دستهای خود، خانه کعبه را در روی زمین بنا نهاد، ولی طوفان نوح آنرا از بین برد. سپس، به ابراهیم فرمان داده شد، تا آنرا دوباره سازی کند و او این کار را با کمک اسماعیل به انجام رسانید. هنگامی که اسماعیل در پی پیداکردن سنگی بود تا گوشه خانه کعبه را بوسیله آن مشخص کند، جبرئیل فرشته را مشاهده کرد که حجرا لاسود را برای این هدف در اختیار او گذاشت. رنگ حجرا لاسود، در آغاز از شیر نیز سفیدتر بود، ولی گناهان افرادی که آنرا لمس می کردند، سبب شد که رنگش به سیاهی تبدیل شود. بدیهی است که تاریخچه افسانه‌ای یادشده از افسانه‌های کلیمی‌ها در باره اورشلیم زمینی و اورشلیم آسمانی برداشت شده است.

«مویز» و «توری» می‌نویسند که حتی پیش از ظهور محمد نیز تازی‌های مشرک و بت پرست معتقد بودند که ساختمان خانه کعبه بوسیله ابراهیم بنا شده است، ولی «اسنوک هورگرونج» و «الویز اسپرنگر» Aloys Sprenger باور دارند که ایجاد ساختمان کعبه بوسیله ابراهیم، اختراع خود محمد می‌باشد و او این کار را بدینمنظور انجام داد تا اسلام را از موسویت جدا و مستقل سازد. «اسپرنگر» در این باره می‌نویسد: «با اختراع این دروغ... محمد دین را از فلسفه جانا کرد و آنچه را که فرد بشر بدان نیاز دارد یا دروغهای خود به‌وی دهش کرد. این نیازها عبارت بودند از: ملتیت، آداب و مراسم ویژه، خاطرات تاریخی، اسرار و رموز آسمانها، اطمینان به ورود به بهشت. و با این اقدام، محمد هم وجدان خود و هم شرف و وجدان دیگران را فریب داد»^{۱۰}

الله

واژه «الله» نیز در زمان پیش از ظهور محمد و اسلام بین تازیهای مشرک و

بت پرست وجود داشته و اسلام وجود این واژه را مدیون تازیهای مشرک و بت پرست می‌باشد. ما شواهدی در دست داریم که اعراب شمالی و بئر ساکنان شاهزاده نشین قدیمی عربی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین واژه «الله» را در ساختار نامهای خود به کار می‌گرفتند. برخی از خدایان تازیهها نیز نام «الله» داشتند و تازیهای دوره‌های بعد نیز از واژه «الله» برای نامهای خود بهره‌برداری می‌کردند. «ولهوسن» نیز می‌نویسد که نوشتارهای پیش از ظهور محمد و اسلام حاکی است که «الله» یکی از بت‌های بزرگ آن زمان بوده است. درونمایه خود کتاب قرآن نیز شهادت می‌دهد که «الله» آفریننده باران، جهان و غیره بوده است. در آن زمان یگانه جرم و گناه ساکنان مکه آن بوده است که خدائی بغیر از بت «الله» را مورد پرستش قرار دهند، زیرا بت «الله» بزرگترین خدای آن زمان بوده است. «نولدوکه» می‌نویسد، به هر روی این نکته دارای اهمیت بسیار می‌باشد که محمد بن عبدالله نیازی ندید که خدائی بغیر از بت الله به وجود بیاورد و همان بت الله را به عنوان خدای اسلام به پیروانش شناختگری کرد. تنها کاری که محمد در باره «الله» کرد، آن بود که این بت را از شرکان و بت پرستان گرفت و به آن یک سرع تقدس رسانی و الهی دهش کرد و آنرا خدای مسلمانان شمرد... اگر محمد از زمان نوجوانی با نام «الله» به عنوان خدای بزرگ و متعال بویژه در مکه آشنا نشده و خو نگرفته بود، بسیار جای تردید است که او بر آن می‌شد که دین یکتا پرستی برای تازیان به ارمغان آورد.^{۱۱}

اسلام، اصول و آداب و رسوم خود را از تازیهای مشرک و بت پرست برداشت نمود و یا بهتر است بگوئیم، آنها را برای مسلمانان نگهداری کرد. این اصول و عادات و رسوم عبارت بودند از: چندزنی، بردگی، طلاق فوری و قوانین و مقررات اجتماعی از جمله ختنه و غسل. «ون سینک»، «نولدوکه» و «گلدزیه» همه نفوذ خرافات و ارواح خبیثه را در رسوم و آداب نماز شرح داده‌اند.^{۱۲} برای مثال، این نویسندگان ناور دارند که تشریفات برگزاری نمازهای پنجگانه، بویژه هدف آداب و رسوم وضو گرفتن آنست که مؤمن نمازگزار خود را از وجود ارواح خبیثه نجات دهد، نه

اینکه در نظافت واقعی بدنش اقدامی به عمل آورد. از درونمایه بسیاری از حوادث اسلامی برمی آید که محمد بسیاری از رسوم و آداب خرافی را که در زمان جوانی از مشرکان و بت پرستان عربستان آموخته بود، در اصول و موازین اسلامی وارد و جاودان نمود. یکی از حدیث های اسلامی حاکی است که محمد گفته است «هنگامی که کسی از شما از خواب بیدار می شود، باید سه مرتبه بینی اش را خالی کند، زیرا شب هنگام شیطان در سوراخ بینی انسان بیتوته می کند.» در مورد دیگری محمد مشاهده کرد که یکی از پیروانش وضو گرفته، ولی نقطه خشکی روی پایش وجود دارد. محمد به این شخص دستور داد، وضویش را تجدید کند و در این باره اظهار داشت: «هنگامی که یک مسلمان بنده خدا وضو می گیرد، آبی که روی صورتش می ریزد، تمام گناهانش را پاک می کند. و زمانی که او هنگام وضو گرفتن، دستهایش را می شوید، هر گناهی که با دستهایش مرتکب شده پاک خواهد شد. و هنگامی که مسلمانی در هنگام وضو گرفتن، پاهایش را می شوید، تمام گناهانی که پاهایش مرتکب شده بوسیله آب و یا آخرین قطره آب پاک خواهد شد و وجودش بکلی از گناه وارسته خواهد شد.» «گلدنزیهر» در این باره نوشته است، برپایه اصول و باورهای ادیان سامی، آب وجود شیاطین را از بین می برد. هنگامی که محمد کفشهای سندنل به پای داشت، تنها با کشیدن دستهایش روی سطوح خارجی کفش، پاهایش را می شست و تمیز می کرد.

احادیث و سنن اسلامی حاکی است که فرد مسلمان باید سر خود، بویژه قسمت عقب جمجمه اش را بپوشاند. «ون سینک» معتقد است، دلیل پوشش سر آنست که از ورود ارواح خبیثه به بدن پیشگیری شود. بسیاری از اعمال و رفتار مسلمانان، مانند فریادهای مؤذن، بلند کردن دستها و غیره، برای آنست که ارواح خبیثه از بدن زدوده شوند.

زرتشت

نفوذ دین زرتشت بر ادیان و مذاهب جهان - که برخی اوقات «پارسیسم»

نامیده می‌شود - بوسیله برخی دانشمندان تأیید ولی گروهی دیگر آنرا مورد تردید قرار داده‌اند. «ویدنگرن» Windengren در این باره با قاطعیت کامل می‌نویسد:

«بدون تردید، ادیان ایرانی‌ها در گسترش تمدن و فرهنگ آنها و نیز ادیانی که در غرب به وجود آمد، بویژه در ادیان و مذاهب کلیمی‌های تبعیدی، ادیان و مذاهبی یونانی مانند میترائیسم، معتقدات و باورهای مذهبی دوره‌های پیش و بلافاصله پس از ظهور مسیح و اسلام، تأثیر فراوانی داشته است. دین زرتشت، همچنین در مذهب شیعه‌گری که زهمترین مذاهب سده‌های میانه بوده و نیز افکار و عقاید مربوط به غایت‌شناسی بسیار نفوذ داشته است.»^{۱۳۳}

«ویدنگرن» در کتاب *Die Religionen Irans* (1965) نفوذ اصول و عقاید زرتشت را در تورات در هنگام تبعید کلیمی‌ها به بابل بخوبی نشان داده است. «مورتون اسمیت» Morton Smith شاید نخستین کسی است که به شرح شباهت‌های بدون چون و چرا بین اشعیا و سرودهای زرتشت که گاتها نام گرفته، بویژه کاتهای ۵ : ۳ : ۴۴ پرداخته است. «اسمیت» ثابت کرده است که عقیده به اینکه خداوند به آفرینش نور و تاریکی پرداخته در هر دوی بنمایه‌های یاد شده وجود دارد. «جان هینلز» John Hinnels نیز در باره نفوذ اصول عقاید زرتشت در انجیل به شرح و توصیف پرداخته ثابت کرده است که نفوذ اصول زرتشت در انجیل بوسیله تماس بین کلیمی‌ها و اشکانی‌ها در سده دوم پیش از میلاد و میانه‌های سده اول پیش از میلاد به وجود آمده است.^{۱۳۴}

تردید نیست که دین ایرانی‌ها به گونه مستقیم بر اسلام اثر گذاشته، ولی ادیان موسویت و مسیحیت در اسلام به گونه غیر مستقیم اثر بخش بوده است. برای اثبات این امر بی‌مناسبت نیست، به شرح شباهت‌های بین اصول ادیان موسویت و زرتشت پردازیم.

اهورمزدا خدای بزرگ و توانمند ایران که با نیروی بدون انتهای خود بوسیله فرشتگان بر جهان هستی فرمانروایی می‌کند و نیروی ویژه خود را بوسیله «سپنتا مینو» به مورد اجرا می‌گذارد، با «یهوه» شباهت کامل

دارد. ولی، توان اهورمزدا در برابر اهریمن که مانند شیطان در پایان عمر جهان باید نابود شود، قرار می گیرد... در اینجا، یعنی در رویدادهای پایان عمر جهان، بین اصول عقاید زرتشت و موسویت شباهت های بسیار آشکار وجود دارد. این شباهت ها عبارتند از: دوباره آفرینش جهان پس از نابودی، ظهور نجات دهنده جهان و بشر و فرمانروایی کامل او بر جهان، دوباره زنده شدن مردگان و زندگی جاودانی. در هر دوی این دین ها پیامبران بوسیله خدا مورد وحی قرار می گیرند. در دین زرتشت، اهور مزدا در کوه مقدس به زرتشت وحی می فرستد و در موسویت، یهوه به موسی در کوه سینا وحی می کند. اصول و قواعد نظافت در دین زرتشت که در وندیداد شرح داده شده، بویژه اعمالی که برای پاکیزگی پس از تماس با مرده و اشیاء ناپاک باید انجام بگیرد، به همان شکل در اصول «لاوی» توصیف شده است... آفرینش جهان در شش روز که در بخش تکوین کتاب تورات آمده، شبیه همان شش مرحله آفرینش در نوشتارهای مقدس زرتشتی ها می باشد. در هر دو دین، نسل بشر از یک زوج انسان نر و ماده به وجود آمده است. «مشیا» و «مشینا» که در واژه های ایرانی برای مرد و زن به کار می رفته، همان آدم (مرد) و حوا (زن) در تورات می باشد. در تورات، طوفانی تمام موجودات روی زمین را بغیر از یک جفت نر و ماده پرهیزکار از هر موجودی نابود می کند و در اوستا، زمستان سختی بغیر از بخش «ورا» همه زمین را از موجودات زنده خالی می کند. در هر دو مورد و در هر دو دین، دنیا دوباره بوسیله بهترین زوج باقی مانده از هر موجودی دارای موجودات زنده می شود و به سه بخش تقسیم می گردد. در نوشتارهای ایرانی، سه پسر «بیما» به نامهای «ترانتائونا»، «آپرا» و «سیرینا» جانشین پدر می شوند و در افسانه های سامی ها نیز «شم»، «هام» و «یاف» جانشین پدر می گردند. بنابراین، بدون تردید می توان گفت که دین موسی، در باره افکار و باورهای که با فرشتگان و ارواح پیوند دارد و شاید هم عقاید و اصول مربوط به معاد (بازگشت)، به شدت زیر نفوذ دین زرتشت قرار گرفته است.^{۱۲۹}

نخستین اسلام شناس مشهوری که در باره نفوذ زرتشت در اسلام

پژوهش کرده، و من در این نوشتار از فرآیند پژوهشهای او بهره خواهم گرفت، «گلدزیهر» میباشد.^{۱۳۶}

پیروزی مسلمانان بر ارتش ساسانیان در جنگ قادسیه در سال ۶۳۶ میلادی، آغاز نخستین تماس مستقیم بین دو ملت تازی و ایرانی می باشد. این تماس سبب شد که فرهنگ عالی و تابان ایرانیها، اعراب و اسلام را زیر تأثیر و نفوذ قرار دهد. بهمین دلیل، ایرانیهایی که به اسلام گرویدند، ارزشهای جدیدی وارد اسلام کردند که این دین در نهاد از آن بهره‌ای نداشت.

هنگامی که خلافت دودمان بنی‌امیه فروپاشید، خلفای عباسی یک سیستم مذهبی اسلامی به وجود آوردند که معتقدات سیاسی - مذهبی ایرانیان در آن نقش بسزائی داشت. باید افزود که خلفای عباسی به دنبال انقلاب ابو مسلم خراسانی که به راستی یک جنبش ایرانی بود، به خلافت رسیدند. خلفای عباسی در ایران، بسیاری از روش‌ها و سنت‌های پادشاهان ساسانی را پذیرش کردند و مانند پادشاهان ساسانی، خود را پادشاه نامیدند و در واقع خلافت آنها پیوندی بین نهاد خلافت مذهبی خلفا و سازمان پادشاهی ساسانیان بود. سازمان پادشاهی خلفای عباسی به راستی یک نهاد دولتی مذهبی بود و آنها مانند پادشاهان ساسانی که پادشاهی خود را ناشی از حکومت الهی می‌دانستند، خلفای عباسی نیز خود را فرماندار حکومت مذهبی الهی به‌شمار می‌آوردند. بدین ترتیب، در زمان خلافت خلفای عباسی، نه تنها حکومت و مذهب به یکدیگر نزدیک بودند، بلکه بین آنها یک پیوند کامل وجود داشت؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت، حکومت و مذهب در یکدیگر ادغام شده بودند و بنابراین حکومت مذهبی، حکومت مردم نامیده می‌شد.

خواندن قرآن با صدای بلند که بین مسلمانان مرسوم است، روشی است که از زرتشتیان ایرانی برداشت شده، زیرا زرتشتیان وندیداد را با صدای بلند می‌خواندند. هم در دین زرتشت و هم در دین اسلام، خواندن متون کتاب مقدس مذهبی با صدای بلند برای زدودن گناهیانی که انسان روی زمین مرتکب می‌شود و نیز رستگاری روان لازم شمرده شده است. پس از

درگذشت یکی از افراد خانواده، هم مسلمانان و هم زرتشتیان، برای مدت چند روز با صدای بلند به خواندن متون کتاب مقدس خود می پردازند.

متن آیه ۴۷ سوره انبیاء که حاکی است، در روز قیامت کردار و منش خوب و بد انسان در زندگی بوسیله ترازو اندازه گیری و حساب خواهد شد، نیز از ایرانی ها برداشت شده است. برای مثال، مشهور است که پیامبر گفته است: «کسی که برای مرده ای که در تابوت قرار دارد، نماز بخواند یک قیراط ثواب می کند، ولی کسی که در تمام مراسم دفن مرده تا زمانی که وی در گور گذاشته می شود، شرکت کند، دو قیراط ثواب می کند، آنچنان ثوابی که وزنش به اندازه کوه Chod خواهد بود.» ثواب و ارزش نماز جماعت، ۲۵ مرتبه بیش از نماز خواندن انفرادی است.

بر پایه آنچه که مفسران مسلمان در باره روز قیامت نوشته اند، جبرئیل فرشته برای اندازه گیری کردار و منش خوب و بد افراد، ترازویی در دست دارد که یک کپه آن روی بهشت و کپه دیگر روی دوزخ آویزان است. در «پارسیسم» نیز به همان ترتیب در باره روز قیامت آمده است که روی پلی که بین بهشت و دوزخ قرار دارد، دو فرشته ایستاده و کردار و منش افرادی را که از پل می گذرند، اندازه گیری می کنند. یکی از فرشتگانی که رساننده مهر الهی به افراد می باشد، ترازویی در دست دارد که رفتار و کردار تمام افراد را با آن وزن می کند. هرگاه وزن کردار نیکوی افراد بشر بیشتر از وزن رفتار نکوهیده آنها باشد اجازه خواهند یافت وارد بهشت شوند، در غیر این صورت فرشته دیگری که اجرا کننده عدل خداست، آنها را به دوزخ پرتاب خواهد کرد. سایر قواعد و اصولی که در اسلام برای ارزشیابی کردار و رفتار افراد بشر ذکر شده، از مذاهب بدعتگزار دین مسیح گرفته شده که ما در باره آنها سخن خواهیم گفت.

نمازهای پنجگانه مسلمانان در ۲۴ ساعت نیز از ایرانی ها گرفته شده است. محمد، در آغاز برای مسلمانان تنها دو مرتبه نماز در شبانه روز مقرر کرد. سپس، به گونه ای که در قرآن آمده، نماز صبح را بدانها افزود و مقرر کرد که مسلمانان سه مرتبه (صبح، ظهر و شب) نماز بگذارند تا با نمازهای «شاخاریت»، «مینگاه» و «آریت» کلیمی ها برابر شود. آنگاه،

هنگامی که محمد متوجه شد که ایرانی‌ها برپایه اصول دین زرتشت، پنج مرتبه در شبانه‌روز نماز می‌گذارند، برای اینکه دین اختراعی‌اش اسلام از دین زرتشت عقب نماند، اصول خرده‌اوستا را در باره شمار دفعات نمازگزاری در شبانه‌روز به گونه کامل از ایرانیها تقلید کرد و مقرر نمود، مسلمانان پنج مرتبه (گاه) در شبانه‌روز به درگاه خدا نماز بگذارند.

گذشته از تأثیر اصول و عقاید ایرانی‌ها از راه موسویت و مسیحیت در اسلام، فرهنگ ایران در عربستان پیش از اسلام نیز اثر گسترده داشته است. بدین شرح که بازرگانان مکه به گونه دائم با فرهنگ ایران در تماس بودند و نیز چندین نفر از شعرای عرب به ناحیه «الحیره» در فرات که جزء سیستم پادشاهی عربستان بوده و برای مدت‌ها زیر نفوذ ایرانی‌ها قرار داشته، مسافرت کرده‌اند. به گونه‌ای که «جفری» نوشته است، «الحیره» در بین مناطق عرب، مرکز نفوذ ایران و ایرانی‌ها بوده^{۱۲۷} و شعرائی مانند «العشاء» اشعاری سروده‌اند که پر از واژه‌های فارسی بوده است. شمار بسیاری از واژه‌های فارسی نیز از اوستا، پهلوی و غیره وارد زبان عربی شده است. مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد، حتی اعراب مشرکی که در مناطق عرب‌نشین ساکن بوده، به کیش زرتشت درآمده‌اند. نفوذ فرهنگ ایران همچنین در عربستان جنوبی که مأموران ایرانی از سوی پادشاهان هخامنشی بر آنجا فرمان می‌رانده‌اند، دیده شده است. بالا تر از همه در قرآن آیاتی وجود دارد که زرتشتی‌ها را «مجوس» می‌نامد و آنها را در ردیف کلیمی‌ها، ستاره‌پرستان و مسیحیان و اهل ایمان قرار می‌دهد (آیه ۱۷ سوره حج). «ابن هشام» شرح حال نویسنده محمد می‌نویسد، شخصی به نام «ندرین حارث» که برای ساکنان مکه داستانهای رستم و اسفندیار و پادشاهان ایران را تعریف می‌کرد و همیشه به خود فخر و افتخار می‌ورزید که داستانهایش از افسانه‌های محمد بمراتب جالب‌تر است. «توری» می‌نویسد، سخنان «ندرین حارث» سبب شد که از پیروان محمد کاسته شود و از اینرو هنگامی که «ندرین حارث» در جنگ بدر دستگیر شد، محمد دستور کشتن او را صادر کرد و بدینوسیله از وی انتقام کشید^{۱۲۸}. «ابن هشام»، همچنین می‌نویسد که بین نزدیکان محمد یک ایرانی وجود

داشت به نام «سلمان» که شاید اصول و آئین دین نیاکانش را به محمد آموزش داده باشد.

محمد با این عقیده که خداوند دنیا را در شش روز آفرید و چون پس از آفرینش جهان خسته شد، به استراحت پرداخت مخالف بود. محمد، مخالفت با این عقیده را ممکن است از زرتشتی‌ها آموخته باشد، زیرا زرتشتی‌ها نیز این تئوری نابخردانه را بی‌پایه می‌دانستند و به آن عقیده نداشتند. عقیده محمد در باره روز «شنبه» نیز مانند زرتشتی‌ها بود، نه کلیمی‌ها. زیرا، کلیمی‌ها روز «شنبه» را روز استراحت می‌دانند، ولی مسلمانان و محمد، روز «جمعه» را روز کرد هم‌آئی و شادی مذهبی به‌شمار می‌آورند و در آئین زرتشت نیز همین روش در باره روز «جمعه» به کار می‌رود.

بر پایه احادیث معتبر اسلامی، محمد بوسیله حیوان سفیدی که «بُرَاق» نامیده می‌شد و دارای دو بال و اندازه‌اش بین الاغ و قاطر بود؛ به آسمان مسافرت کرد و در آنجا با جبرئیل فرشته، موسی، ابراهیم و غیره دیدار نمود. گفته شده است که «بُرَاق» شبیه «کریفون» آسوری‌ها (حیوانی که نیمی شیر و نیمی باز بوده)، می‌نموده است. «بلوشت» Blochet، باور دارد که تئوری «بُرَاق» و جزئیات معراج محمد به آسمان به‌گونه کامل از ایرانی‌ها گرفته شده است.^{۳۹}

جبرئیل فرشته مرا سوار بُراق کرد و به آسمان اول (پائین‌ترین آسمان) برد. دروازه‌بان آسمان فریاد برآورد، «تو کی هستی؟» جبرئیل پاسخ داد: «من جبرئیل هستم.» دروازه‌بان پرسش کرد: «چه کسی همراه توست؟» جبرئیل پاسخ داد: «محمد.» دروازه‌بان پرسش کرد: «آیا او به آسمان احضار شده است؟» جبرئیل پاسخ داد: «الته.» دروازه‌بان گفت: «از آمدن او به آسمان اول حوشحالیم و به او حوش آمد می‌گوئیم.» آنگاه دروازه‌بان، در آسمان اول را گشود. هنگامی که من وارد آسمان اول شدم، جبرئیل آدم را به من نشان داد و اظهار داشت: «این پدر تو آدم است، به‌وی سلام کن.» پس از اینکه بین من و آدم سلام داد و دست شد، آدم به من گفت: «تو پیامبر عالیقدر به آسمان خوش آمدی.» سپس، جبرئیل مرا به آسمان دوم برد و در آنجا من یحیی و عیسی را دیدار کردم. در

آسمان سوم، یوسف؛ در آسمان چهارم، ادریس؛ در آسمان پنجم، هارون؛ و در آسمان ششم، موسی را دیدار کردم. پس از اینکه موسی سلام مرا پاسخ داد، شروع به گریستن کرد. هنگامی که من سبب گریه کردنش را پرسش کردم، موسی پاسخ داد: «دلیل گریه من آنست که پیروان تو بیشتر از پیروان من وارد بهشت می‌شوند.» آنگاه ما به آسمان هفتم بالا رفتیم. در آنجا جبرئیل، ابراهیم را به من نشان داد و اظهار داشت: «این ابراهیم، پدر توست.» من به ابراهیم سلام گفتم و او به من پاسخ داد و از آنجا ما به آسمان بالاتر رفتیم. در آنجا درختان میوه زیبایی وجود داشتند که برگهای آنها به اندازه گوش فیل بودند. جبرئیل اظهار داشت: «این آسمان آخر است و اکنون به آن چهار رودخانه نگاه کن. دو رودخانه داخل آسمان و دو رودخانه خارج آن وجود دارند.» من از جبرئیل درخواست کردم، در باره این رودخانه‌ها بیشتر توضیح بدهد. جبرئیل پاسخ داد: «آن دو رودخانه‌های داخلی، رودخانه‌های بهشت و آن دو رودخانه خارجی، رودخانه‌های نیل و فرات هستند.»

جزئیاتی که محمد به شرح بالا در باره مسافرت به آسمان (که در زبان عربی معراج نامیده می‌شود)، توضیح می‌دهد، به گونه کامل از متنی که به زبان پهلوی در چند صد سال پیش از ظهور اسلام نوشته شده و مربوط به مسافرت «آرتاویراف» به آسمان می‌باشد، گرفته شده است.^{۱۲} هنگامی که روحانیون زرتشتی احساس کردند که باورهای مذهبی زرتشت در حال کاستی است، «آرتاویراف» را به آسمان فرستادند تا دریابند، در آنجا چه می‌گذرد. «آرتاویراف» از یک آسمان به آسمان دیگر بالا رفت و سرانجام به زمین بازگشت نمود و جزئیات رویدادهای مسافرتش به آسمان را به شرح زیر برای زرتشتی‌ها بازگو نمود:

ما نخست به پایین‌ترین آسمان رفتیم: ... و در آنجا فرشته‌های مقنسی را دیدیم که از آنها نورهای بلند و تابانی درخشش داشت. من از سوش مقنس و فرشته آذر پرسش کردم: «اینجا چه محلی است و اینجا چه کسانی هستند؟» «پس از اینکه آنها به من پاسخ بایسته دادند، ما به آسمان دوم و سوم بالا رفتیم.» در آنجا، بهمن سرفرشته، مرا به یک تخت طلائی راهنمایی کرد. هنگامی که از آن تخت بالا رفتیم، اورمزد را مشاهده کردیم

که گروهی از فرشته‌ها و مقامات دیگر آسمانی به وضع شکفت‌انگیزی که من تا کنون ندیده بودم، او را پرستش می‌کردند. راهنمای من اظهار داشت: «این اورمزد است.» من به اورمزد، سلام کردم و او ورود مرا از یک دنیای گذرنده به آن محلّ عالی و بیمانند خوش آمد گفت... سرانجام «آرتاویراف» می‌گوید، پس از آنکه راهنمای من فرشته آتش، بهشت را به من نشان دادند، ما به سوی دوزخ پایین رفتیم؛ و آنگاه از آن محلّ تاریک و وحشت‌آور به سمت بالا به نقطه زمینی که اورمزد فرشتگانش قرار داشتند، بالا رفتیم. پس از اینکه من به اورمزد سلام گفتم، وی با مهری کامل اظهار داشت: «آرتاویراف، به سوی دنیای مادی برگرد، تو اکنون اورمزد را دیده و او را می‌شناسی، زیرا من اورمزد هستم؛ من نیز کسی را می‌شناسم که او نکوکار و پارسا می‌باشد.»

تئوری پل صراط در اسلام نیز به گونه کامل از آئین زرتشت گرفته شده است. بر پایه سنت‌های اسلامی، در روز داوری هر مسلمانی باید از پلی عبور کند که «صراط» نامیده شده است. این پل بر روی زیانه‌های آتش دوزخ قرار گرفته و نازک‌تر از مو و تیزتر از لبه شمشیر است. این تئوری بدون تردید از آئین زرتشت گرفته شده است. زیرا در آئین زرتشت، هر کسی پس از مرگ باید از پل «چینوت پرتو» که برای افراد بدکردار تیزتر از تیغ بوده و گذشت از آن غیر ممکن است، گذر نماید. می‌دانیم که چون هندی‌ها و ایرانی‌ها از ریشه یک ملت یکتا که هند و اروپائی نامیده می‌شوند، هستند، از اینرو ادیان و مذاهب آنها نیز دارای بنمایه‌های یکسان هستند. ملت هند و اروپائی نیز وابسته به خانواده بزرگتری هستند که هند و اروپائی نامیده می‌شوند. بهمین دلیل است که تئوری پل «چینوت پرتو» در نوشتارهای باستانی هندوها «یاجورودا» نامیده شده است.

تئوری بهشت در اسلام نیز شباهت نزدیکی به تئوریهای هندی‌ها و ایرانی‌ها در باره بهشت دارد. در آئین زرتشت، «هد هوکت ناکس» Hadhoxt Nask سرنوشت روح انسان را پس از مرگ چنین شرح می‌دهد: هنگامی که انسان نکوکاری در می‌گذرد، روانش مدت سه شبانه روز نزدیک

جسمش قرار خواهد گرفت و در پایان شب سوم، روح شخص دین خود را به شکل دختر زیبای باکره پانزده ساله‌ای خواهد دید که به سبب کردار نیکش بدین شکل زیبا در آمده و همراه آن به بهشت بالا خواهد رفت. این شرح شبیه داستانهایی «اسپاراساس» هندوهاست که حاکی است، در بهشت دختران زیبایی وجود دارند^{۱۱} که گرداگرد خدایان به رقص مشغول هستند و به روانهائی که به سبب کردار نیک وارد بهشت می‌شوند، خوش آمد می‌گویند. این دختران زیبا همچنین به عنوان هدیه در اختیار آنهائی که جان خود را در جنگ می‌بازند، قرار داده می‌شوند!^{۱۲}

بدین ترتیب، تئوری بهشت در اسلام از بسیاری جهات با تئوری هندوها در باره بهشت شباهت دارد، با تفاوت اینکه اسلام به حوریها و دختران باکره بهشتی با چشم شهوانی نگاه می‌کند و این موضوع سبب انتقاد و رنجش مفسران نخستین مسیحی از تئوری بهشت در اسلام شده است. در اسلام، دختران زیبای باکره بهشتی، همچنین به مسلمانانی که در جنگهای مذهبی کشته می‌شوند، پاداش داده می‌شوند. برخی از واژه‌هایی که در قرآن برای شرح بهشت به کار رفته، دارای ریشه‌های آشکار زبان فارسی هستند. برای مثال، واژه «ابریق» به معنی «آفتابه»، از واژه «آرایک» گرفته شده است. «جفری» در این باره می‌نویسد: «بدون تردید می‌توان گفت که اعراب شمالی، واژه «حور» به معنی «سفید پوست» و کاربرد این واژه را برای دختران باکره بهشتی از اجتماعات مسیحی آموختند و سپس محمد زیر تأثیر (یک واژه ایرانی) آنرا برای دختران زیبای بهشتی به کار گرفت.»^{۱۳} در نوشتاری که به زبان پهلوی نوشته شده، بهشت به هر مکانی که شبیه به باغی در فصل بهار باشد، گفته می‌شود که دارای همه گونه گلها و درختها می‌باشد. این همان باغ بهشتی است که در قرآن در آیات ۱۲ تا ۳۹ سوره واقعه، آیات ۱۲ تا ۲۲ سوره انسان، آیه ۱۰ سوره یونس و آیات ۵۰ و ۵۵ سوره رحمان شرح داده شده است. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «آنهائی که از خدا بترسند، دو باغ در اختیارشان قرار خواهد گرفت... که دارای درختهای سایه‌دار هستند... هر یک از آنها بوسیله چشمه‌سارها آبیاری می‌شوند... و دارای همه گونه میوه‌ها می‌باشند.»

همچنین بین تئوری یک نمونه انسان راستین مذهبی در آئین زرتشت و یک مسلمان صوفی که در اسلام به شکل یک انسان کامل در می آید، شباهت‌های بسیار برجسته‌ای وجود دارد. در آئین هر دوی این ادیان، دستور داده شده است که برای تکامل انسانیت از اصول ویژه پرستش و عبادت پیروی شود و در هر دو آئین، برخی شماره‌های خرافی وجود دارند که دارای ارزش ویژه‌ای می‌باشند. برای مثال، در هر دو آئین، یعنی در اسلام و زرتشت هر دو، شماره ۲۳ دارای اهمیت خرافی ویژه‌ای می‌باشد. بدین شرح که ۲۳ فرشته گزارش عبادت انسان را به آسمان می‌برند؛ و در وردخوانی نیز همیشه شماره ۲۳ به کار گرفته شده است. مانند ۲۳ تسبیح، ۲۳ تحمید، ۲۳ تکبیر و غیره.

جن، دیو و سایر اشباح

با توجه به خرافات چشمگیر و آشکاری که در دین اسلام وجود دارد و ما در پیش به شرح آنها پرداختیم، جای بسیار شکفت است که فلاسفه سده هجدهم، اسلام را یک دین خردگرا برشمرده‌اند. هرگاه این فلاسفه بیشتر در ژرف باورهای خرافاتی اسلام، مانند جن، دیو و سایر اشباح به بررسی پرداخته بودند، از اشتباه ساده لوحانه خود در باره داوریشان نسبت به اسلام شرمسار می‌شدند.

عقیده به فرشته، دیو و اشباح از ایرانی‌ها گرفته شده و واژه «عفریت» که در قرآن ذکر شده و معنی «دیو» می‌دهد، دارای ریشه پهلوی می‌باشد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که تازی‌های مشرک، از سالها پیش از پدید آمدن اسلام به وجود موجوداتی به نام جن که در همه جا موجود بوده، ولی در هیچ کجا مشاهده نمی‌شدند، مشکوک بودند. واژه «جن» به گونه احتمال، مفهوم تاریکی و یا پوشیدگی دارد. جن‌ها در نهاد موجوداتی مرموز و دشمن گونه به نظر آمده‌اند. تازی‌های مشرک و بت پرست از جن‌ها ترس و وحشت داشتند و قادر به مشاهده آنها نبودند. ولی، با پدید آمدن اسلام، جن‌ها موجوداتی قابل مشاهده به شمار آمدند که

برخی اوقات نیز می‌توانستند برای افراد بشر سودمند باشند. تازی‌های بت‌پرست باور داشتند که جن‌ها قابل مشاهده نبودند و توان آنها را داشتند که به شکل موجوداتی از قبیل مار، سوسمار و کژدم درآیند. اگر جنی در وجود انسانی راه می‌یافت، یا او را دیوانه می‌کرد و یا در کنترل خود درمی‌آورد. چون محمد بن عبدالله، در محیطی سرشار از خرافات پرورش یافته بود، از اینرو به وجود اشباح اعتقاد کامل داشت و در این باره تا آنجا خرافاتی بود که خدایان اعراب بت‌پرست را در گروه دیوها طبقه‌بندی می‌کرد (به آیه ۱۵۸ سوره صافات نگاه فرمائید). بنابراین، باورهای خرافاتی در باره جن‌ها و اشباح نه تنها در اصول معتقدات مسلمانان وارد شد، بلکه این باورها در اسلام گسترش بیشتری یافت و با شدت زیادتری به سایر کشورهای اسلامی اختیاریافته بودند، سرایت کرد.

پرفسور «مکدونالد» Macdonald به شرح رویدادی می‌پردازد که شاعری به نام حسن بن ثابت که دوست نزدیک محمد بود، در آغاز زیر تأثیر یک جن مؤثّر موفق به سرودن شعر شد. رویداد یاد شده به نوشته پرفسور «مکدونالد» به شرح زیر است:

«هنگامی که (حسن بن ثابت) از یکی از خیابان‌های مدینه عبور می‌کرد، جنی روی او پرید و او را به سوی پائین فشار داد و مجبورش کرد تا سه بیت شعر بگوید. حسن بن ثابت از آن پس قریحه چکامه‌سرانی پیدا کرد... و جن یاد شده، به گونه مستقیم چکامه‌سرانی را به او الهام کرد. وی از جن‌ها به نام «برادران جن» نام می‌برد و اظهار می‌دارد که جن‌ها از آسمان، اشعار پر وزن و قیافیه به او الهام می‌کردند. نکته بسیار جالب آنست که مضمون‌هایی که حسن بن ثابت در چکامه‌هایش به کار می‌برد، شبیه وحی‌هایی است که از آسمان نازل می‌شده و در قرآن به کار رفته است.»^{۱۴۱}

«مکدونالد» می‌نویسد، بین الهاماتی که به «حسن بن ثابت» می‌شده و نخستین الهامی که به محمد شده، شباهت کامل وجود دارد؛ همانگونه که «حسن بن ثابت» زیر فشار یک جن به چکامه‌سرانی پرداخت،

به همانسان نیز جبرئیل به محمد فشار آورد به قرائت نخستین وحی الله بپردازد. در این باره به شباهت های بیشتری نیز می توان برخورد کرد. بدین شرح که چنانکه جبرئیل فرشته، پیامبری را به محمد الهام کرده، به همانگونه نیز یک جن به «حسن بن ثابت» چکامه سرائی الهام نموده و افزون بر آن هم جبرئیل و هم جن از واژه «نفضه» که مفهوم «تکان دادن» دارد، در الهامات خود بهره برده اند.»

با توجه به آنهمه مطالبی که در قرآن در باره جن مورد شرح و بحث قرار گرفته، می توان گفت که محمد خود به وجود جن عقیده داشته است. برای مثال، سوره ۷۲ قرآن به نام سوره جن نامگذاری شده؛ آیه ۱۰۰ سوره انعام، ساکنان مکه را از اینکه جن ها را شریک خدا قرار داده اند، سرزنش می کند؛ آیه ۱۲۸ همان سوره (انعام)، حاکی است که گروه جن ها بر افراد بشر فزونی یافته اند؛ آیه ۱۵۸ سوره صافات می گوید، اهالی مکه اظهار می دارند، بین جن و الله خویشی وجود دارد؛ آیه ۱۴ سور الزحمان، حاکی است که الله، جن ها را از آتش بیدود آفرید. در قرآن و اسلام، نوشته ها و اصول و احکام بسیاری در باره عقیده به وجود جن به چشم می خورد. کافی است ما در این بحث به این نکته اشاره کنیم که قرآن عقیده خرافاتی به وجود جن را مورد تأیید قرار داده و وجود جن در اسلام، به گونه کامل به رسمیت شناخته شده است. «مکدونالد» نیز آشکارا می گوید که قرآن و اسلام، نسبت به وجود جن، مانند موجودات قابل مشاهده و حقیقی رفتار کرده است. «مکدونالد» در باره وجود جن در قرآن و اسلام نوشته است: «قرآن و اسلام، برای جن ها وجود واقعی قائل بوده و در روابط بین جن و انسان و بویژه مسائل مربوط به ازدواج و اموال بین این دو موجود، اصول و احکام بسیاری بر شمرده است.»^{۱۵} گویا این سینا نخستین فیلسوف اسلامی است که وجود جن را به گونه آشکار رد کرده است.

قرآن همچنین قائل به عقیده خرافاتی دیگری است که در تمام دنیای اسلام گسترش دارد و آن اعتقاد به بدچشمی است که موضوع سوره خلق بوده و یکی از فرموده های بارز بدبختی های بشری به شمار رفته است. محمد، خود به آثار و فرآیندهای زیان آور بدچشمی عقیده داشته است.

«عصما بنت امیه» حدیثی نقل می‌کند، بدین شرح که روزی به محمد گفت: «یا رسول‌الله، خانواده جعفر قربانی بدچشمی شده‌اند، آیا لازم است که من برای رفع زیان‌های ناشی از آن، سحر و جادو به کار ببرم یا نه؟» محمد پاسخ داد: «البته، زیرا اگر یک چیز در دنیا وجود داشته باشد که قادر به سرتوشت انسان باشد، آن بدچشمی است.»

وام اسلام به موسویت

«اسلام بجز موسویت به اضافه پیامبری محمد، چیز دیگری نیست.»

S. M. Zwemer^{۱۴۶}

سندها و شواهد بسیاری از تاریخ‌نویسان اسلام بر جای مانده که نشان می‌دهد، کلیمی‌ها نقش مهمی در زندگی اجتماعی و تجارتي مدینه بر عهده داشتند. در مدینه طایفه‌های کلیمی بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نضیر دارای ثروت زیادی بودند و زمین‌ها و کشتزارهای آن شهر را در اختیار داشتند. همچنین کلیمی‌های شهر مدینه در هنرها و صنایع و پیشه‌های گوناگون و امور تجارتي دارای مهارت و کاردانی بودند. کلیمی‌ها در سایر شهرهای شمال عربستان نیز مانند شهرهای خیبر، تیما و فدک دارای جمعیت قابل توجهی بودند. «توری» نوشته است که کلیمی‌ها از سده ششم پیش از میلاد مسیح در شهر «تیمّا» سکونت داشته‌اند. این شهر، بدون تردید، از آغاز ظهور مسیح، کلیمی نشین بوده و پس از انهدام اورشلیم در سال ۷۰ میلادی، کلیمی‌های بیشتری برای سکونت وارد آن منطقه شده‌اند. همچنین شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، در عربستان جنوبی نیز کلیمی‌هایی سکونت داشتند که به مشاغل بازرگانی مشغول بودند. در عربستان جنوبی کتیبه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد، اصول و معتقدات مذهب کلیمی‌ها در این منطقه دارای نفوذ و کاربرد قابل توجهی بوده‌اند. گفته شده است که یکی از پادشاهان «هیماریت» به نام «ذونواس» به کیش موسویت وارد شده بوده است.

«توری» در صفحه ۲، کتاب خود می نویسد: «نخستین اثری که خواندن قرآن به انسان غالب می کند، آنست که محمد اصول و عقاید مذهبی اسلام را از کلیمی های حجاز فرا گرفته است. در هر صفحه قرآن، کم و بیش مطالبی در باره تاریخ یهود، داستان کلیمی ها، جزئیات قوانین و مقررات مربوط به پیروان دین موسویت و یا چگونگی کاربرد آنها و یا جستارهایی مبنی بر اینکه، اسلام دین ابراهیم و موسی می باشد به چشم می خورد.

برخی از دانشمندان مانند «نولدوکه» و «ولهوسن» با عقیده مسلمانان، مبنی بر اینکه محمد بیسواد بوده، موافقت دارند، ولی «توری» و «اسپرنگر» معتقدند که محمد سواد داشته است. هرگاه خمیرمایه زندگی اجتماعی محمد در نظر گرفته شود، عقیده به بیسواد بودن وی، کار آسانی نخواهد بود. محمد در یکی از خانواده های محترم مکه پرورش یافته و نمی توان باور کرد که اگر او قادر به خواندن و نوشتن نبود، بیوه ثروتمندی از او می خواست که امور تجارتنی اش را بر عهده بگیرد. محمد، بدینجهت خود را بیسواد وانمود می کرد تا بتواند ادعا کند که از آسمان و خدا، به گونه مستقیم به او الهام و وحی می شده است. طبیعی است که اگر محمد وانمود می کرد که دارای سواد خواندن و نوشتن است، ادعای او مبنی بر اینکه الهاماتش از سوی آسمان و خدا به او وارد می شود، نمی توانست کار آسانی باشد.

اکنون پرسش آنست که محمد، آگاهی ها و دانستنی هایش را در باره تاریخ یهود از کجا به دست آورده است؟ دو پاراگراف مهم در قرآن وجود دارد که نشان می دهد، محمد به احتمال زیاد، یک آموزگار یهودی و شاید خاخام داشته است. آیه های ۵ به بعد سوره فرقان می گوید، کافران محمد را متهم می کنند که او به داستانهای قدیمی که بوسیله دیگران به او گفته می شود، گوش فرامی دهد. بدیهی است که محمد، داشتن آموزگار یهودی را انکار نمی کند، ولی اصرار می ورزد که از سوی خدایه وی الهام می شده است. در آیه ۱۰۵ سوره نحل، فرشته الهام کننده می گوید: «ما بخوبی می دانیم که آنها می گویند: یک انسان فانی این مطالب را به او یاد

داده است. زبانی که برای آموزش مطالب قرآن به کار می‌رود، خارجی است، ولی آموزگار (محمد) آنها را به زبان عربی روشن بیان می‌کند. «توری» می‌گوید، آموزگار محمد باید یک یهودی بابلی از مقدونیه جنوبی بوده باشد.

افزون بر آنکه، محمد به‌خانه کلیمی‌ها رفت و آمد می‌کرد و از افراد ویژه‌ای به فراگیری اصول و موازین دین یهود می‌پرداخت، انجام آئین موسویت را نیز بوسیله کلیمی‌ها، مشاهده می‌کرد و با چگونگی کاربرد آنها آشنا می‌شد. به هر روی، تردید نیست اعرابی که پیش از ادعای محمد به پیامبری، به دلائل گوناگون با کلیمی‌ها تماس برقرار می‌کردند، از عادات و رسوم، افسانه‌ها و داستانها و کارکرد آئین موسویت آگاه می‌شدند و این واقعیت در اشعار پیش از اسلام شرح داده شده است.

از سوره‌های نخستین قرآن چنین برمی‌آید که محمد بسیار زیر تأثیر کلیمی‌ها و دین آنها قرار گرفته بوده است. بهمین دلیل، محمد در آغاز کار، نهایت تلاش را به کار برد تا با پذیرش برخی از آئین دینی کلیمی‌ها (مانند گزینش اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان)، آنها را خشنود و قانع کند که هدفش آنست که ادیان و آئین‌های پیامبران پیشین را به‌مورد اجرا بگذارد.

«زومر» با تأیید نوشته‌های «گیگر»، نویسنده کتاب یهودیت و اسلام *Judism and Islam* نفوذ موسویت را در اسلام با عقیده راسخ، به شرح زیر فهرست‌بندی کرده است:

الف - اصول و عقاید

۱- واژه‌های عبری و اسرائیلی در قرآن

۲ دیدمان‌های مذهبی

۳- موازین اخلاقی و مقررات و آداب و رسوم

۴- مقررات و آداب زندگی

ب .. داستان‌ها و افسانه‌ها

۱- واژه‌های عبری و اسرائیلی در قرآن

«گیگر» فهرست ۱۴ واژه را که وابسته به اصول و عقاید عبری‌ها و

کلیمی‌ها بوده و پیش از ظهور اسلام بین عربستان بی‌خدا و تازی‌های مشرک و بت‌پرست وجود نداشته، به شرح زیر برشمرده است:

- ۱- تابوت = به معنی کشتی؛ حروف «وت» که واژه با آنها پایان می‌یابد، عبری است و در زبان عربی وجود ندارد.
- ۲- تورات = که در قرآن به کار رفته، یک واژه عبری است.
- ۳- جَنَّت، عدن = یک واژه عبری است.
- ۴- جهنم = نیز یک واژه عبری است.
- ۵- احبار = به معنی آموزگار.
- ۶- درس = رسیدن به ژرفای مفاهیم نوشتارهای مقدس بوسیله پژوهش دقیق.

۷- رتانی = به مفهوم آموزگار.

۸- سبت = به مفهوم روز استراحت.

۹- سکینه = حضور خدا (روح القدس).

۱۰- طاغوت = به مفهوم اشتباه.

۱۱- فرقان = تمیز دهنده خوب از بد.

۱۲- مأمون = پناهگاه.

۱۳- مثنی = تکرار.

۱۴- ملکوت = به مفهوم حکومت خدا.

به نظر می‌آید که محمد قادر نبوده است، برخی از عقاید و فریضه‌های مذهبی اسلام را با ساختار واژه‌های زبان بومی‌اش که عربی بوده، به کار برد و از اینرو قرآن همچنین دارای واژه‌های بسیار زیادی از زبانهای آرامی و سریانی بوده و این امر نشان می‌دهد که وی بسیاری از اصول و معتقدات مذهبی اسلام را از ملت‌هایی که به زبانهای یاد شده سخن می‌رانده‌اند، برداشت کرده است. برخی از این واژه‌ها عبارتند از: Sawt (تازیانه)، مدینه، مسجد (عبادتگاه)، سلطان، Sullam (نردبان)، نبی (پیامبر).
اصول و عقاید اساسی اسلام نیز از دین یهود برداشت شده است که مهمترین آنها به شرح زیر است:

یگانگی خدا

به گونه‌ای که در پیش مشاهده کردیم، عقیده به یگانگی ذات خدا در تازی‌های مشرک پیش از ظهور اسلام، پدیده نویافتی نبود، با این وجود، عقیده قاطع و بدون چون و چرای یکتاپرستی دین یهود، به سختی در محمد اثر بخشید و او را وادار کرد تا اساس و پایه دین نوظهورش را بر یکتاپرستی قرار دهد.

کتاب مقدس (الهامات نوشته شده)

عقیده بر اینکه الله، افراد بشر را بوسیله وحی و الهاماتی که به شکل نوشتار در آمده، هدایت و راهنمایی می‌کند، در پیروزی ادعای پیامبری محمد، تأثیر فراوان داشته است. به ویژه وی به سختی زیر تأثیر آگاهی‌هایی که در متون کتاب مقدس کلیمی‌ها آمده و دانشمندان کلیمی از آنها بهره می‌بردند، قرار گرفته است. در این راستا، آیه ۱۴۱ سوره بقره و آیه ۲۰ سوره انعام می‌گویند: «آنها کتب مقدس را به اندازه فرزندان خود می‌شناسند.» بدین ترتیب، محمد بر آن شده بود که کتابی به زبان عربی به وجود بیاورد که پیروانش مانند تورات از متون آن آموزش بگیرند. فرآورده این اندیشه‌گری محمد کتاب قرآن است که ادعا می‌کرد، نسخه اصلی آن در آسمان نگهداری می‌شود (آیه ۲۲ سوره بروج). این عقیده شبیهه مطلبی است که در جلد ششم «پیرک ابوت» آمده و حاکی است که قوانین و مقررات دین یهود از آسمان نازل شده است.

آفرینش

آنچه که محمد در باره آفرینش جهان شرح داده، به روشنی شبیه به مطالبی است که در سفر خروج (آیه ۱۱ فصل ۲۰) آمده است. آیه ۳۷ سوره ق در این باره می‌گوید: «ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین این دو قرار دارد، در شش روز آفریدیم و این کار ما را خسته نکرد.» در جاهای دیگر، قرآن می‌گوید، زمین در دو روز آفریده شده است (آیه‌های ۸ تا ۱۱ سوره فصلت).

هفت زمین و هفت آسمان

قرآن در بیشتر موارد به هفت آسمان اشاره می کند (سوره اسری، آیه ۴۶؛ سوره مؤمنون، آیه ۸۸؛ سوره فصلت آیه ۱۱، سوره طلاق، آیه ۱۲).
 Chegiga نیز بارها به همین مورد (هفت آسمان و هفت زمین) اشاره کرده است (آیه ۲ بخش ۹ Chegiga). قرآن، در آیه ۴۴ سوره حجر می گوید، دوزخ دارای هفت طبقه است؛ در (آیه ۲ بخش ۱۵۰ Zohar) نیز همین شرح در باره دوزخ وجود دارد. این عقاید و اندیشه ها از بنمایه های هند و اروپائی سرچشمه می گیرد، زیرا هم نوشتارهای مقدس هندوها و هم زرتشتی ها به آفرینش هفت زمین و آسمان اشاره کرده است. آیه ۹ سوره هود می گوید، تخت الله روی آب قرار گرفته است. «راشی» کلیمی ها نیز در آیه ۲ بخش اول سفر تکوین می گوید: «تخت با شکوه در آسمان بوده و روی سطح آبها حرکت می کند و در آنجا قرار گرفته است.» آیه ۷۶ سوره زخرف می گوید، مالک فرشته نگبان دوزخ است که بر شکنجه افراد کناهکار نظارت می کند. بهمین ترتیب، کلیمی ها نیز باور دارند، دوزخ دارای شاهزاده ای است که بر مجازات خطاکاران نظارت می نماید. مالک، بدون تردید شکل درهم ریخته ای است از خداوند آتش که در سایر نوشتارهای مقدس کلیمی ها به کار برده شده است.

آیه ۴۴ سوره اعراف می گوید، دیواری وجود دارد به نام «اعراف» که بهشت را از دوزخ جدا می سازد. «و میان این دو گروه (بهشتیان و دوزخیان) حجاب و پرده ای است که مانع می شود، آنها یکدیگر را مشاهده کنند و در اعراف (یعنی جایگاه میان دوزخ و بهشت) مردانی هستند که همه به سیمایشان شناخته می شوند و آنها به اهل بهشت می گویند «خوشا به حال شما، ما را از آبهای گوارا و نعمت های بهشتی که خداوند روزی شما کرده، بهره مند کنید. آنها پاسخ می دهند، خداوند این آب و طعام را برای کافران حرام کرده است.» در نوشتارهای مقدس کلیمی ها در Midrash و در آیه ۱۴ بخش ۷ Ecclesiastes نیز می خوانیم: «چقدر بین بهشت و دوزخ فاصله است؟ خاخام (جوختانان) می گوید، یک دیوار. خاخام (آخا) می گوید، یک کف دست. مرتیان آنها باور دارند که بهشت و

دوزخ تا آن اندازه به یکدیگر نزدیک هستند که ساکن هر یک می‌توانند به آسانی یکدیگر را ببینند. « جالب اینجاست که در نوشتارهای زرتشتی‌ها نیز نکته‌ای به همان مفهوم وجود دارد که می‌گوید: «فاصله بین بهشت و دوزخ، مانند فاصله بین نور و تاریکی است.»

برخی از نوشتارهای قرآن (آیه ۱۵ سوره حجر، آیه ۷ سوره صافات و آیه ۵ سوره ملک)، حاکی است که جن‌ها برای کشف اسرار آسمان، به گونه سری به گوش می‌ایستند، ولی فرشته‌ها آنها را با شهاب دور می‌کنند. به همان ترتیب، در نوشتارهای کلیمی‌ها می‌خوانیم که جن‌ها پشت پرده به گوش می‌ایستند تا از رویدادهای آینده آگاه شوند.

آیه ۳۰ سوره ق می‌گوید: «در آنروز از دوزخ پرسش می‌شود، آیا پرسیده‌ای؟ و دوزخ پاسخ می‌دهد، مگر بیشتر از اینهم ممکن است؟» در آیه ۱ بخش «آکیبا» در کتاب مقدس یهودی‌ها *Othiod Derabbi* نیز نوشتاری می‌بینیم که حاکی است: «سلطان دوزخ هر روز می‌گوید، به من بیشتر و بیشتر غذا بدهید تا پر شوم.»

در آیه ۴۲ سوره هود و آیه ۲۷ سوره مؤمنون، در باره طوفان نوح، گفته شده است: «که آب به جوشش افتاد.» در متون مقدس کلیمی‌ها نیز می‌خوانیم که مردم در هنگام طوفان نوح با آب جوشان مجازات شدند. هنگامی که بحث از اشکال در ورود به بهشت پیش می‌آید، متون کتب مقدس کلیمی‌ها می‌گوید، مگر اینکه فیل از سوراخ سوزن خارج شود، قرآن هم در آیه ۳۸ سوره اعراف می‌گوید، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن خارج شود.

تالمود می‌گوید، اعضاء و اندام بدن انسان برضد او شهادت می‌دهند (Chegiga 16, Taanith 11). در آیه ۲۴ سوره نور قرآن می‌خوانیم: «روزی که زبان و پا و دست مردم برضد آنها و اعمالی که انجام داده‌اند، شهادت می‌دهد.» (همچنین به آیه ۶۵ سوره یاسین و آیه ۱۹ سوره فصلت نگاه فرمائید).

آیه ۴۶ سوره حج می‌گوید: «یک روز در نظر خداوند، هزار سال است.» زبور نیز در آیه ۴ بخش ۹۰ می‌گوید: «یکهزار سال در نزد

خداوند مانند دیروز در نظر شماست.» (همچنین به آیه ۴ سوره سجده و آیه ۲ بخش ۹۶ Sanhedrin نگاه و آنها را با یکدیگر برابری کنید.)

کوه قاف

در اسلام حدیثی وجود دارد که می‌گوید، روزی عبدالله از محمد بن عبدالله از بلندترین نقطه دنیا پرسش کرد. محمد پاسخ داد، کوه قاف که از زمرد سبز تشکیل شده است. این توضیح، مفهوم درهم‌ریخته آیه ۲ سفر تکوین در تورات می‌باشد که می‌گوید، Thohu (قاف) خط سبزی است که دنیا را محاصره کرده و پس از آن تاریکی وجود دارد.

اصول اخلاقی و حقوقی

اصول اخلاقی و حقوقی اسلام را نیز محمد از تالمود برداشت کرده است. برای مثال، متن آیه ۷ سوره اعراف که می‌گوید: «اگر پدر و مادر از فرزند انجام عمل زشتی را بخواهند، او نباید از آنها فرمانبرداری کند»، رونوشت آیه ۶ Jebhamoth می‌باشد. در باره خوردن و آشامیدن در هنگام روزه ماه رمضان، آیه ۱۸۷ سوره بقره می‌گوید: «بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار شود، پس از آن روزه را انجام دهید.» این فرضیه همان مفهومی است که در آیه ۲ بخش ۱ Mishnah Berachoth ذکر شده و می‌گوید، نماز «شیما» باید در زمانی که یک خط آبی از یک خط سفید تشخیص داده می‌شود، انجام بگیرد. در آیه ۴۶ سوره نساء می‌خوانیم که مسلمانان نباید در هنگام مستی و یا جنابت و یا مباشرت با زنان نماز بخوانند. تمام این نکات از آیه ۲ بخش ۳۱ و آیه ۴ بخش ۱۱۱ و بخش ۶۴ Erubin گرفته شده است. بهمین ترتیب، آیه ۲ سوره بقره، آیه ۱۸۸ سوره آل عمران و آیه ۱۳ سوره یونس و آیه ۱۰ Berachoth حکم یکسانی را ذکر کرده و می‌گویند! نماز را می‌توان ایستاده، در حال راه رفتن و یا در حال سواری بجای آورد. آیه ۱۰۲ سوره نساء و آیه بخش ۴ Mishnah Beracoth، هر دو به گونه یکسان می‌گویند، که نماز را می‌توان در موارد ضروری به گونه کوتاه به جا

آورد، بدون اینکه گناهی بر شما نوشته شود. شرائط و مقررات وضو گرفتن که در آیه ۸ سوره مائده آمده، همان دستور بخش ۴۶ Berachoth می‌باشد. آیه ۴۶ سوره نساء و آیه ۸ سوره مائده می‌گویند، اگر آب برای وضو گرفتن در دسترس نباشد، می‌توان با خاک تیمم کرد. و این همان حکمی است که تالمود در بخش ۴۶ Berachoth مقرر می‌کند و می‌گوید، شما می‌توانید بجای آب خود را با خاک تمیز کنید. آیه ۱۱۰ سوره اسری می‌گوید، آهنگ نماز خواندن نباید خیلی بلند باشد و آیه ۲ بخش ۳۱ Berachoth نیز همان حکم را مقرر می‌کند.

آیه ۲۸ سوره بقره قرآن حاکی است، زانی که طلاق گرفته‌اند باید پیش از ازدواج دوباره مدت سه ماه صبر کنند. آیه ۴ بخش ۱۰ Mishnah Jabhamouth نیز همان فریضه را برای زانی که قصد ازدواج دوباره دارند، مقرر می‌دارد. اصولی را نیز که آیه ۳۳ سوره بقره در باره درجه قرابت و خویشاوندی بین زن و مرد حکم می‌کند، همان مقرراتی است که در آیه ۱ بخش ۴۰ Kethuboth تالمود ذکر شده است. هر دوی این مذاهب گفته‌اند که مادر باید برای دو سال به فرزند خود شیر بدهد. به آیه ۳۱ سوره رعد و آیه ۲۲۳ سوره بقره و آیه ۱ بخش ۶۰ Kethuboth نگاه کنید و آنها را با یکدیگر برابری نمائید.

«توری» برخی دیگر از اصول و مقرراتی را که محمد از کلیمی‌ها برداشت کرده، به شرح زیر ذکر می‌کند:

توری معاد برای تمام افراد بشر، خواه نکوکار و خواه زشت‌کردار در آیه از ۲ به بعد بخش ۱۲ دانیال ذکر شده و از آن زمان به بعد مشهور همه بوده است. در روز قیامت که به عبری Yom dina rabba گفته می‌شود، روزنامه اعمال همه باز و به رفتار و کردار آنها رسیدگی می‌شود. عقیده به بهشت و دوزخ و اینکه نکوکاران با بهشت پاداش داده می‌شوند و زشت‌کرداران با آتش دوزخ مجازات می‌شوند، آشکارا در نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها ذکر شده که البته محمد با پندارهای خود، تغییراتی در آنها به وجود آورده است. عقیده به وجود فرشته‌ها و ارواح خبیثه، بویژه اعمال ابلیس و جبرئیل که فرشته وحی بوده نیز در نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها شرح داده شده است. با توجه به آنچه که محمد در قرآن در باره آمرزش

زمین و آسمان و افراد بشر و سایر عوامل طبیعت شرح داده. می توان داوری کرد که وی بسیار زیر تأثیر فصل سفر تکوین در تورات قرار داشته است.^{۱۴۲}

افسانه ها و قصص

به گونه ای که «امانوئل دویچ» Emanuel Deutsch گفته است: «به نظر می رسد که (محمد) از زمان خردسالی با آنچه که در تالمود، تارکوم و میدراش (نوشتارهای مقدس کلیمی ها) وجود داشته، نفس می کشیده است.»

نامهای زیر که در عهد عتیق آمده، همه در قرآن ذکر شده است: هارون، هابیل، قابیل، ابراهیم، آدم، داود، الیاس، ادریس، عیسی، جبرئیل، یاجوج، مأجوج، جالوت، اسحاق، اسماعیل، یعقوب، ایوب، یونس، یوشع، یوسف، قارون، لوت، میکائیل، موسی، نوح، فرعون، تالوت، سلیمان و آذر.

تمام افسانه ها و قصص یاد شده از کتاب عهد عتیق برداشت شده، ولی به گونه ای که فرهنگ اسلام. *Dictionary of Islam* نوشته است: «محمد این رویدادها را با تغییرات اشتباه آلوده ای با افسانه های تالمود درهم آمیخته و در قرآن ذکر کرده است.» نمونه این اشتباهات به شرح زیرند:

ساختن گوساله بوسیله هارون: آیه ۹۰ سوره طه

قابیل و هابیل: آیه ۳۰ سوره مائده

فرشته ها از ابراهیم دیدار کردند: آیه ۱۱ سوره جن و آیه ۵۱ سوره

حجر

ابراهیم آماده قربانی فرزندش شد: آیه ۱۰۱ سوره صافات

سقوط آدم: آیه ۱۸ سوره اعراف و آیه ۸۴ سوره بقره

قارون و همراه او: آیه ۲۸ سوره انسان، آیه ۲۹ سوره ص و آیه ۲۵

سوره غافر

آفرینش جهان: آیه ۳ سوره نحل، آیه ۳ سوره رعد، آیه های ۱ و ۱۲

سوره فاطر

ستایش داود از الله: آیه ۱۰ سوره سبا
 طوفان: آیه ۹ سوره قمر، آیه ۱۱ سوره حاقه و آیه ۴۲ سوره هود
 رفتن یعقوب به مصر: آیه ۱۲ سوره عادیات
 داستان یونس و ماهی: آیه ۸۶ سوره انعام، آیه ۹۸ سوره یونس، آیه
 ۱۳۹ سوره صافات و آیه ۴۸ سوره قلم
 داستان یوسف: آیه ۸۴ سوره انعام، آیه ۱ سوره یوسف و آیه ۸۶ سوره
 غافر
 فرستادن الله ترنجبین و مرغ بریان برای بنی اسرائیل: آیه ۱۶۰ سوره
 اعراف و آیه ۸۲ سوره طه
 الهام الله به موسی که عصای خود را بر سنگ زند: آیه ۱۶۰ سوره
 اعراف
 کشتی نوح: آیه ۴۰ سوره هود
 فرعون: آیه ۶۶ سوره بقره، آیه ۷۶ سوره یونس، آیه ۴۵ سوره زخرف و
 آیه ۳۸ سوره غافر
 داوری سلیمان آیه ۷۸ سوره انبیاء
 ملکه سبا: آیه ۷۲ سوره حج
 به نظر می‌رسد که محمد با به کار بردن اینهمه نامها و مطالبی که در
 نوشتارهای مقدس سایر ادیان و بویژه یهودی‌ها وجود داشته، می‌خواسته
 است بین اسلام و سایر ادیان کتابدار، پیوند استواری برقرار سازد و بگوید،
 همان خدائی که پیامبران سایر ادیان را به رسالت گسیل داشته، او را هم
 رسول خود کرده و رسالت او ادامه نبوت سایر پیامبران است.^{۱۱۸} با اینهمه
 نامها و مطالب و رویدادهائی که محمد از کتاب عهد عتیق برداشت کرده،
 با این وجود دانشمندان باور دارند که او نتوانسته است، اصل و حقیقت
 آنها را دریابد. «اوبرمن» Oberman در این باره می‌نویسد:

«نه تنها متون نوشتارهای مقدس کتابهای عهد عتیق و عهد جدید، بلکه هر
 موردی که در الهاماتی که محمد وانمود می‌کرده، بدوی شده و آنها را از
 بنمایه‌های سایر نوشتارهای مقدس برداشت کرده، پر از ناهمگونی‌ها،
 اشتباهات و پندارهای نابجا می‌باشد. نکته بسیار مهم در این جستار آنست

که هر زمانی که محمد، متون نوشتارهای مقدس را به گونه اشتباه در الهاماتی که وانود می کرده، به وی شده به کار گرفته است، اغلب آنها را با تفسیراتی که فکر می کرده، به جاذبه شان خواهد افزود، مورد تکرار قرار داده است.^{۱۴۹}

با این وجود، در اصولی که محمد از نوشتارهای یهودی ها و تالمود برداشت کرده، نتواسته است تغییری در آنها به وجود بیاورد. «توری» در این باره می نویسد:

«افرادی را که محمد در گفتارهای مذهبی از آنها نام می برد، همه با یکدیگر شباهت دارند و سخنانی که ایراد می کند؛ خشک، کسالت آور و خالی از لطافت است. محمد بسیار مایل است که سخن و گفتارش تازه و هیجان انگیز باشد، ولی در این باره توان هنرنمایی از او مشاهده نمی شود. بین اصول و موازیدی که محمد موعظه می کند، پیوند منطقی وجود ندارد و مخاطبین او نمی توانند، گفتارهای او را به آسانی و سادگی درک کنند. سخنان و گفتارهای محمد تکراری بوده و خشک و بدون لطف است... او در آیه های ۲۷ تا ۵۱ سوره هود، شرح گسترده ای از داستان نوح به دست می دهد... ولی شرح یاد شده، کمتر از رویدادهایی که بر نوح گذشته است، حکایت می کند و بیشتر به رجزخوانی های مذهبی که در سراسر قرآن تکراری، غیر آگاهی دهنده و خسته کننده است، می پردازد. انسان پس از خواندن اینهمه مطالب ملال آور به این اندیشه می افتد که اگر برآستی یکی از همراهان نوح که مدت چهل روز و چهل شب با او در کشتی گذرانیده، به این حرفها کوش فرامی داد، آرزو می کرد، قربانی طوفان می شد و به اینهمه زحمت و ملال تن در نمی داد.»^{۱۵۰}

افزون بر آن، آگاهی های محمد از رویدادهای تاریخی عبریان بسیار اندک بوده است. او ترتیب پیامبرشاهی تالوت، داود و سلیمان را می دانسته، ولی از ترتیب تقدم و تأخر سایر پیامبران عربی هیچگونه آگاهی نداشته است. محمد، همچنین عقاید شکفت انگیزی در باره «عزرا» داشته و نمی دانسته است، او در چه تاریخ و زمانی بسر می برده است.

او بهمین ترتیب، از چگونگی تاریخ زندگی یسع، یعقوب، یونس و ادریس آگاهی نداشته است. محمد از نسب نامه عیسی مسیح که می گویند (از

نسل داود بوده)، از افرادی که با عیسی همزمان بوده (بغیر از یحیی) و تاریخ مسیحیت، هیچگونه آگاهی نداشته است. محمد، بر این باور بوده که موسی و عیسی دو نسل پس از یکدیگر بوده و پس از وحی متون تورات به موسی و سپری شدن زندگی او، عیسی مسیح ظهور کرده و متون مشابهی به وی وحی شده که در کتاب مقدس مسیحیان گردآوری شده است. این موضوع را بخوبی می‌توان از عقیده او در باره اینکه «ماری» مادر عیسی و «مریم» خواهر موسی و هارون بوده است، درک کرد.

محمد، یکی از رویدادهائی را که عبری‌ها معتقدند، در زمان سلیمان روی داده، به زمان نوح و تاریخ زندگی او نسبت می‌دهد. اشتباهات دیگر محمد در شرح زندگی نوح است که وی عمر نوح را تا رویداد طوفان (آیه ۱۳ سوره عنکبوت)، ۹۵۰ سال دانسته، در حالی که (بند ۲۹ بخش ۹) سفر تکوین، تمام عمر نوح را ۹۵۰ سال ذکر کرده است. از دگر سو، محمد همسر نوح را یک زن کافر به‌شمار آورده، در حالیکه هیچیک از متون نوشتارهای مقدس عبریان، به‌چنین واقعیتی اشاره نکرده است. قرآن همچنین وجود «تالوت» را با «جدعون» اشتباه کرده است. (متن آیه ۲۵۰ سوره بقره را با متن بند ۵ بخش ۷ کتاب داودان برابری کنید.)

آفرینش آدم

آیه‌های ۲۸ تا ۳۳ سوره بقره حاکی است:

به‌یاد آر، زمانی که الله به فرشتگان گفت: «من بر آنم که در زمین مخلوقی به‌وجود آورم.» فرشتگان گفتند: «آیا می‌خواهی کسانی را بیافرینی که در زمین فساد و خونریزی کنند؟ و حال آنکه ما خود ترا تسبیح و تقدیس می‌کنیم.» الله پاسخ داد: «من چیزی از اسرار آفرینش بشر می‌دانم که شما نمی‌دانید.» و الله به آدم نامه‌ای همه چیزها را آموزش داد، آنگاه حقایق آن نامه‌ها را در نظر فرشتگان پدید آورد و سپس گفت: «اگر اندیشه شما درست است، این نامه‌ها را بازگو کنید.» فرشتگان پاسخ دادند: «ای الله بزرگ، ما بغیر از آنچه که تو به‌ما آموزش داده‌ای چیزی نمی‌دانیم. زیرا تو دانا و حکیم هستی.» الله گفت: «ای آدم، این نامه‌ها را به فرشتگان بازگو کن.» چون آدم آن نامه‌ها را بر زبان آورد، الله گفت: «ای فرشتگان، اکنون دانستید که من بر آنچه که در زمین آسمانها می‌گذرد و آنچه که آشکار و نهان است، آگاه هستم.»

حال که از چگونگی متن قرآن در باره افسانه آفرینش آگاه شدیم، به شرح بنمایه های اساسی آن می پردازیم:

بند ۲۶ بخش نخست کتاب تکوین می گوید: «هنگامی که خدا تصمیم گرفت بشر را بیافریند با فرشتگان به مشورت پرداخت و به آنها گفت، اکنون ما باید وجود و شکل انسان را در اندیشه خود پندار کنیم.» فرشتگان گفتند، انسان چه کسی است که تو او را در یاد خود بررسی می کنی (زیور، بنده کتاب هشتم) و فروزه های او چیست؟ خداوند پاسخ داد، خرد او برتر از شعاست. سپس، خداوند یک گله گاو، حیوانات دیگر و پرند هائی نزد آنها آورد و نامهای آنها را از فرشتگان پرسش کرد. هیچک از فرشتگان، هیچگونه آگاهی از نامهای آنها نداشتند. پس از اینکه خداوند انسان را آفرید، آن حیوانات را نزد او آورد و از آدم خواست، نامهای آنها را بر زبان راند. آدم پاسخ داد، این گاو نر است، این الاغ، آن اسب و این یکی شتر است. خداوند ادامه داد، و نام تو چیست؟ آدم پاسخ داد: «نام من باید از زمین بنمایه گرفته باشد، زیرا من از خاک زمین آفریده شده ام.» (Midrash Rabba در Leviticus Parashah 19، و تکوین، Sanhedrin 38 Parashah 8).

در قرآن سوره های چندی وجود دارد که می گوید، الله به فرشتگان دستور داد، به آدم سجده کنند (آیه های ۱۰ تا ۲۶ سوره اعراف، آیه های ۲۹ تا ۴۴ سوره حجر، آیه ۴۸ سوره کهف، آیه ۱۱۵ سوره طه، آیه های ۲۷ تا ۷۱ سوره طارق). همه فرشتگان بغیر از شیطان، فرمان خداوند را پذیرش و اجرا کردند. این موضوع به گونه کامل با متن Midrash «خاخام موسی» برابری دارد.

هابیل و قابیل

«توری» در انتقاد از محمد گفته است که وی هنگام بازگو کردن نوشتارهای کتب مقدس، موارد مهم آنها را به سبب ناهمی و ناآگاهی، حذف کرده است. «گیگر» برای اثبات داوری «توری» در باره محمد به شرح داستان هابیل و قابیل پرداخته است. «گیگر» می نویسد، آنچه که متن قرآن (آیه ۲۵ سوره مائده)، در باره داستان هابیل و قابیل گفته، به گونه

کامل روشن و منطقی نیست و اگر ما بخواهیم به مفهوم اصیل و روشن این داستان پی ببریم، باید به بند ۵ بخش ۴ Mishnah Sanhedrin نگاه کنیم. محمد چگونگی کشتن هابیل را در قرآن از انجیل برداشت کرده و گفتگوی بین هابیل و قابیل، پیش از کشته شدن هابیل به دست قابیل را از تارگوم اورشلیم گرفته است. متن قرآن حاکی است، پس از اینکه هابیل کشته شد، خداوند یک کلاغ سیاه را مأمور کرد تا با پنجه‌هایش کندن زمین را به قابیل نشان دهد که چگونه برادرش هابیل را در خاک دفن کند. قرآن در این باره می‌گوید:

و خدا کلاغ سیاه را فرستاد تا زمین را با پنجه‌هایش بکند و به قابیل نشان دهد که چگونه بدن برادرش را دفن کند. قابیل گفت، وای بر من، زیرا من قادر نیستم، مانند این کلاغ سیاه زمین را بکنم و به حالت پشیمانی و توبه در آیم. بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هر کس نفسی را بدون جهت فصاص و یا بی آنکه آن شخص فتنه و فساد در روی زمین کرده باشد، بکشد، مانند آن است که همه مردم را کشته و هر کس نفسی را زندگی بخشد، مانند آنست که به همه مردم زندگی داده باشد (آیه ۳۰ تا ۴۵ سوره مائده).

به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، مطالبی که با حروف ایتالیک نگارش شده، از نظر مفهوم لغوی و منطقی، هیچ پیوندی با آنچه که پیش از آن گفته شده ندارد. سبب ذکر این مطالب، هنگامی برای ما روشن می‌شود که به بند ۵ کتاب ۴ Mishnah Sanhedrin نگاه کنیم، به شرح زیر:

در باره قابیل که برادرش را کشت گفته شده است، صدای خون‌های برادرت چون فریادی بلند شد. باید توجه داشت که در اینجا واژه «خون» به گونه مفرد به کار نرفته، بلکه به شکل جمع به کار گرفته شده و «خون‌ها» ذکر شده است. مفهوم این موضوع آنست که کشته شدن هابیل، تنها خون ویرا به زمین نریخته، بلکه شامل خون نسل او نیز بوده است. بشر به گونه مفرد آفریده شده و باید بداند، هنگامی که دست به کشتار و نابودی یک انسان دیگر می‌زند، در واقع تمام نژاد بشر را کشته است. بهین ترتیب، کسی که در راه نجات یک فرد بشر کام برمی‌دارد، برآستی که تمام نژاد بشر را نجات داده و به آنها زندگی بخشیده است.

این بخش از مطالب نوشتارهای مقدس عبریان که محمد یا آنرا نفهمیده و یا از آن آگاهی نداشته و به هر روی، آنرا در متن قرآن به کار نبرده، به دو بخش اول و آخر مطلب، یک پیوند منطقی می دهد. ولی چون محمد از آوردن این بخش در متن قرآن خودداری کرده، از اینرو متن قرآن از پیوند خردگرایانه و منطقی بدون بهره مانده است.

نوح

بدون تردید، بخشی از داستان نوح را که محمد در قرآن آورده، از سفر تکوین تورات و بخشی از آنرا نیز از نوشتارهای خاخام های کلیمی در این باره برداشت کرده است. (به آیه ۵۷ سوره اعراف، آیه ۷۲ سوره یونس، آیه ۴۲ سوره حج و غیره نگاه فرمائید). گفتگوهائی را که نوح، هنگام ساختن کشتی با مردم برگزار کرده، نیز به گونه کامل از بخش ۱۰۸ Sanhedrin نسخه برداری شده است. همچنین متن کتاب قرآن و نوشتارهای خاخام های کلیمی حکایت از آن دارند که مردمی که بر اثر طوفان نوح نابود شدند، با آب سوزان به مجازات رسیدند. بند ۲ کتاب ۱۶ Rosh Hashnah، بخش ۱۰۸ Sanhedrin، آیه ۴۲ سوره هود و آیه ۲۷ سوره احزاب).

نجات ابراهیم از آتش نمرود

داستان رویدادهائی که بر ابراهیم گذشته، در سراسر متون قرآن به گونه پراکنده ذکر شده است. این آیه ها عبارتند از: آیه ۲۶۰ سوره بقره، آیه های ۷۴ تا ۸۴ سوره انعام، آیه های ۵۲ تا ۷۲ سوره انبیاء، آیه های ۴۲ تا ۵۰ سوره مریم، آیه های ۶۹ تا ۷۹ سوره شعرا، آیه های ۱۵ تا ۱۶ سوره عنکبوت، آیه های ۸۱ تا ۹۵ سوره صافات، آیه های ۲۵ تا ۲۷ سوره زخرف، آیه ۴ سوره ممتحنه و غیره.

احادیث اسلام نیز مانند نوشتارهای مقدس عبریان، ابراهیم را سردودمان ادیان و پیامبران سامی می داند. «گیکر» و «تیسدال»^{۱۵۱} Tisdall هر دو بر این باورند که قرآن و احادیث اسلامی در باره زندگی ابراهیم، از

شرح احادیث Midrash Rabbai یهودی‌ها گرفته شده است. بدیهی است که شرح بنمایه‌های Midrash و اسلام، هر دو با متن کتاب مقدس عبری‌ها تفاوت دارند. شرح سفر تکوین به سادگی می‌گوید، «هام» نوه پسری نمرود است که امپراطوری بزرگی بنیاد نهاد. در شرح داستانهای اسلامی و Midrash آمده است که چون ابراهیم بت‌های مورد پرستش مردم زمان نمرود را نابود کرد، مجازات شده است. چگونگی مجازات این بوده که ویرا در آتش افکندند، ولی وی بدون اینکه آسیب ببیند، به گونه سالم از آتش نجات یافت. برپایه آنچه که «تیسدال» آورده، تمام این داستان در نتیجه ناهمی متن بند ۷ بخش ۱۵ سفر تکوین ناشی شده است. این متن حاکی است: «من خدائی هستم که ترا از Ur که وابسته به کلدان است، خارج کردم.» «Ur» در زبان بابلی معنی «شهر» می‌دهد و کلدان محلی است که ابراهیم در آن زایش یافته است. ولی باید توجه داشت که واژه «Ur» در گفتگو شابهت نزدیکی با واژه «Or» دارد که معنی «روشنی» و یا «آتش» می‌دهد. سالها بعد، یک مفسر یهودی به نام Jonathan Ben Uzziel همان بند از سفر تکوین را چنین ترجمه کرده است: «من خدائی هستم که ترا از آتش تنور کلدان نجات دادم.» بعدها مفسر یاد شده ترجمه خود را اصلاح کرده و بافتاری نموده است که این جریان هنگامی روی داده که نمرود به سبب اینکه ابراهیم از پرستش بت‌های آنها خودداری کرده، ویرا به تنور آتش افکنده است. باید توجه داشته باشیم که اگر نمرود یک وجود افسانه‌ای نبوده و برآستی در تاریخ وجود راستین داشته و نیز هر گاه از دگر سو، ما بخواهیم متن سفر تکوین را پذیرش کنیم، نمرود بدون تردید با ابراهیم همزمان نبوده است.

یوسف

اگر چه داستانی که در قرآن در باره یوسف ذکر شده، به گونه کلی از تورات گرفته شده، با این وجود، چنانکه «توری»^{۱۵۲} شرح می‌دهد، بین آنچه که سوره یوسف قرآن از زندگی یوسف شرح داده و مطالبی که در تورات در این باره آمده، تفاوتها و ناهمگونی‌های زیاد و ناپیوسته‌ای وجود

دارد. با اینکه قرآن، تمام مطالب سوره یوسف را به شرح زندگی یوسف ویژگی داده، ولی مطالب قرآن در باره زندگی یوسف، تنها هنگامی قابل فهم و درک خواهد بود که به اصل آن در تورات (Midrash Yalqut 146) مراجعه شود.

در قرآن می خوانیم که زلیخا، همسر عزیز مصر، کوشش می کند یوسف را به انجام عمل مورد نظرش راضی کند. ولی یوسف ابتدا درخواست زلیخا را رد می کند و سپس بوسیله او اغوا می شود و در جریان تسلیم قرار می گیرد. در این زمان، اندیشه رؤیامانندی در خیالش پدیدار می شود و ویرا از تسلیم شدن به هوای نفس زلیخا باز می دارد. در اینجا قرآن چگونگی نهاد این اندیشه رؤیامانند را روشن نمی کند و خواننده را در تاریکی ابهام رها می سازد. ولی هرگاه ما به Sotah 36.2 که داستان شرح داده شده در قرآن از آن برداشت شده مراجعه کنیم، در می یابیم که به گونه ای که خاخام Jochanan گفته است: «هر دوی آنها برای ارتکاب گناه آماده شده بودند و در این جریان، زلیخا پیراهن یوسف را گرفت و اظهار داشت؛ «از من نکریز»... سپس، شبح پدر یوسف در پنجره اتاق پدیدار شد و به وی اظهار داشت، «یوسف! یوسف! نام برادرانت همراه نام تو روی سنگهای تاریخی نقش خواهد شد، آیا میل داری نام تو از این افتخار حذف شود؟»

اگر خواننده به Midrash Yalqut 146 مراجعه نکند، دنبال داستان را نخواهد فهمید. در قرآن داستان چنین ادامه می یابد که زلیخا، همسر عزیز مصر تمام زنان مصر را که عشق وی به یوسف را مورد تمسخر قرار داده بودند، در یک مهمانی فرامی خواند تا زیبایی یوسف را به رخ آنها بکشد. هنگامی که زنان مصر چشمانشان به چهره زیبای یوسف می افتد، از خود بیخود می شوند و دستهای خود را با کارد می برند. قرآن نمی گوید، چرا و به چه سبب، در آن هنگام زنان مصر کارد در دست داشته اند، ولی Midrash Yalqut می گوید، آنها در آن هنگام مشغول خوردن میوه بودند و بدین سبب، کارد در دست داشتند. در قرآن نوشته شده است که یعقوب به پسرانش گفت، هنگام ورود

به مصر، همه از یک دروازه وارد شهر نشوند، بلکه هر یک دروازه ویژه‌ای را برای ورود به شهر برگزینند. به همان ترتیب، در Midrash Rabbati در سفر تکوین Parashah 91 نیز آمده است که یعقوب به پسرانش گفت، هر یک از آنها در هنگام ورود به مصر از دروازه ویژه‌ای وارد شهر شوند. «توری» در این باره می‌نویسد:

قرآن می‌گوید، هنگامی که فنجان در کوله بار بنیامین یافت شد و او دزد اعلام گردید، برادرانش گفتند: «اگر او آنرا دزدیده باشد، یکی از برادرانش باید پیش از او به دزدی دست زده باشد.» مفسران نتوانسته‌اند بفهمند، چگونه یوسف به دزدی متهم شده است. ولی «میدراش» این موضوع را به آسانی حل کرده و می‌گوید. مادر بنیامین پیش از او به دزدی مبادرت کرده بوده و این امر به زمانی اشاره می‌کند که «راحیل» بت‌های پدرش را دزدیده بوده است (سفر پیدایش، فصل ۳۱، آیه‌های ۱۹ تا ۲۵).

همچنین، آیه ۸۶ سوره یوسف قرآن می‌گوید. یعقوب بوسیله وحی می‌دانست که فرزندش یوسف زنده است. ولی، Midrash Yalqut cxliii مأخذ آگاهی یعقوب را حل کرده و به ما می‌گوید که یعقوب این آگاهی را از کجا به دست آورده بود. بنمایه یاد شده می‌گوید: «یک آدم کافر از پیامبر ما پرسش کرد، آیا کسی که میمیرد، می‌تواند به زندگی ادامه دهد؟ او پاسخ داد، پدران و مادران شما به چنین عقیده‌ای پای بند نبودند، ولی شما آنرا خواهید دید. گفته شده است که یعقوب به این تئوری عقیده نداشت و از ابن‌رو، این موضوع نتوانست سبب آرامش او شود. بدیهی است که هر گاه او می‌توانست باور داشته باشد که آنهایی که میمیرند، به زندگی ادامه می‌دهند، به آرامش دست می‌یافت. ولی، چون بوسیله روح القدس، به او وحی شده بود که یوسف نمرده و هنوز زنده است، از ابسرو، نسبت به زنده بودن یوسف مطمئن بود و در نتیجه موردی برای ناراحتی او وجود نداشت.

هود، موسی و سایر پیامبران یهود

مطالبی نیز که در قرآن در باره هود پیامبر نوشته شده، از نوشتارهای مقدس یهودیان برداشت شده است. مطالب آیه ۶۳ سوره هود را با (Midrash Sanhedrin 10-3) برابری کنید. همچنین بسیاری مطالبی که

قرآن در باه موسی و فرعون شرح داده، از نوشته‌های مقدس یهودیان برداشت شده است. برای مثال، در سفر خروج (۲۷، ۱۵)، مفسران یهودی می‌افزایند که دوازده فواره آب نزدیک Elim قرار داشت و هر یک از قبایل دارای یک چاه بودند. محمد، این مطلب را در قرآن پس و پیش می‌کند و می‌گوید، از سنگی که موسی به Rehidim زد، دوازده فواره آب شروع به ریزش کرد. در Aboda Sarah 2.2 نیز داستان بسیار دلگشی وجود دارد که می‌گوید، در روزی که خداوند قوانین و مقررات اسرائیلی‌ها را معین می‌کرد، کوه سینا را برای یهودیان پوشش قرار داد. آیه ۱۷۰ سوره اعراف نیز می‌گوید: «ما کوه سینا را مانند پاره ابری بر فراز آنها برانگیختیم، به گونه‌ای که آنها فکر کردند بر سرشان فرود خواهد آمد و دستور دادیم، آنچه را که بر آنها مقرر داشتیم با احترام پذیرش کنند.

سلیمان و ملکه سبا

قرآن در باره سلیمان و بویژه پیوندهای او با ملکه سبا، شرح فراوانی به‌رشته نگارش درآورده و مانند آنچه که مفسران یهودی نوشته‌اند، باور دارد که سلیمان زبان پرندگان را درک می‌کرده و با آنها گفتگو می‌نموده است. سوره‌های زیادی در قرآن وجود دارد که می‌گوید، باد و ارواح از سلیمان فرمانبرداری می‌کردند و دیوها، پرنده‌ها و حیوانات جزء ارتش او بودند (آیه ۸۱ سوره انبیاء، آیه ۱۵ سوره شعرا، آیه ۱۴ سوره سبا و آیه ۲۵ سوره ص). در بخش دوم Targum از کتاب استر نیز آمده است که «دیوهای گوناگون و ارواح خبیثه فرمانبردار سلیمان بودند.» محمد، در سوره سبا می‌گوید، دیوها در ساختمان پرستشگاه به سلیمان کمک کردند و پس از مرگ او نیز به این کار ادامه دادند. این مورد به‌گونه کامل از نوشتارهای (Gittin 68) کلیمی‌ها برداشت شده است.

اسکندر مقدونی

سوره کهف قرآن را می‌توان به‌گونه کامل نسبت به سایر مطالب قرآن غیر عادی دانست. زیرا مطالب ذکر شده در سوره کهف از بنمایه‌های

معمولی، مانند عهد عتیق و سایر نوشتارهای مقدس یهودیان و یا نوشتارهای عربی برداشت نشده است. پیش از اینکه ما به شرح بنمایه‌های مطالب این سوره پردازیم، به ذکر داستان کوشش موسی و دوستش برای کشف محلّ برخورد دو رودخانه (مجمع البحرین) که در آیه ۵۹ تا ۸۱ سوره کهف شرح داده شده است، می‌پردازیم:

« و چون موسی و دوستش بدان مجمع‌البحرین رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند. آن ماهی راه به دریا گرفت و رفت. هنگامی که آنها در جستجوی ماهی بودند، یکی از بندگان خدا را دیدار کردند. موسی گفت، اگر او راه درست را به‌وی بیاموزد، از او پیروی خواهد کرد. آنها با یکدیگر به توافق رسیدند، ولی بنده خدا در آغاز به موسی گفت که او توان درک اعمال و کرداری را که او انجام می‌دهد، ندارد و از اینرو شکیبائی‌اش را در تحمّل وی و اعمال و کردارش از دست می‌دهد و پیوسته میل دارد، در باره سبب اعمال و کردارش از او پرسش کند. به هر روی، آنها مسافرت خود را آغاز کردند و موسی مشاهده کرد که دوستش در جریان مسافرت، دست به اعمال و رفتار شکفت‌انگیز و وحشت‌آور می‌زند. موسی شکیبائی‌اش را از دست می‌دهد و سبب آن کردار را از وی پرسش می‌کند. آن بنده خدا پاسخ می‌دهد: «آیا من به تو نگفتم که تو توان تحمّل آنچه را که من انجام می‌دهم نداری؟» سرانجام آن شخص علت و جهت کردار خود را که همه آنها با اندیشه نیک انجام شده، برای موسی شرح می‌دهد و او را ترک می‌کند.»

«نولنوکه» و سایر پژوهشگران، بنمایه داستان بالا را به موارد زیر پیوند داده‌اند: (۱) حماسه کیل گومیش؛ (۲) روینادهای زندگی اسکندر؛ (۳) افسانه یهودی الیجاه و خاخام یوشع بن لوی.

۱. حماسه کیل گومیش - این شعر یابلی که به روزگاران پیشین وابستگی دارد، حاکی است که دو نفر به نامهای «انکیدو» و «گیل گومیش» با یکدیگر دوستی گزیدند. سرانجام «انکیدو» درگذشت و چون «گیل گومیش» مرگ دوست را مشاهده کرد، از مرگ خود به وحشت افتاد و در جستجوی زندگی جاودانی و فناپذیر برآمد. در این راستا، «گیل گومیش» آگاهی پیدا کرد که یکی از پدران پیشین او به نام

«اوتنا پیش تیم» که در دهانه دو رودخانه زندگی می کند، تنها کسی است که به زندگی جاودان دست یافته است. «گیل گومیش» سرانجام موفق به یافتن «اوتنا پیش تیم» می شود و راز فناناتپذیری را از او پرسش می کند. «اوتنا پیش تیم» به او پاسخ می دهد که در ته دریا گیاهی وجود دارد که دارای فروزه ای است که افراد سالخورده را دوباره جوان می سازد. «گیل گومیش» با زحمت فراوان به گیاه یاد شده دسترسی می یابد، ولی در آخرین لحظه ماری آن گیاه را از وی می رباید.

۲ - رویدادهای زندگی اسکندر - بنمایه رویدادهای زندگی اسکندر را باید در نوشته های سریانی ها جستجو کرد که گویا تاریخ آن به یکصد سال پیش از میلاد مسیح بر میگردد. نوشته های سریانی حاکی است که اسکندر و آشپز او به نام «اندریاس» در جستجوی چشمه آب زندگی برمی آیند. این داستان می گوید، هنگامی که «اندریاس» مشغول تمیز کردن یک ماهی نمک زده با آب چشمه ای بوده، به گونه ناگهانی آن ماهی دوباره زنده می شود و شناکان دور می گردد. «اندریاس» برای گرفتن ماهی وارد چشمه می شود و عمر جاودانی به دست می آورد. هنگامی که اسکندر از داستان فناناتپذیر شدن آشپزش «اندریاس» آگاه می شود، می فهمد به چشمه ای که در جستجوی آن بوده، دست یافته، ولی از خاصیت آن آگاه نبوده و شوربختانه آنها دیگر موفق به یافتن آن چشمه نمی شوند.

۳. افسانه الیجاه و یوشع بن لوی - این افسانه یهودی حاکی است که خاخام «یوشع بن لوی» با «الیجاه» دست به مسافرت می زنند. مانند آن بنده خدا که داستانش در سوره کهف قرآن شرح داده شده، «الیجاه» در این مسافرت شرایطی را نظیر همان شرایطی که آن بنده خدا برای موسی تعیین کرده بود، برای انجام مسافرت با خاخام «یوشع بن لوی» برمی شمارد. در این مسافرت نیز «الیجاه» دست به برخی اعمال و رفتار عجیب و غریب می زند که به همان کیفیت که در قرآن برای موسی ذکر شده، «یوشع بن لوی» را نیز مانند موسی زیر تأثیر قرار می دهد.

«ون سینک» این سه بنمایه را با یکدیگر برابری کرده و به این نتیجه

می‌رسد که : « [یوشع بن لوی] که محمد نام او را نخست از یهودی‌ها آموخته و دیگر ذکری از او در افسانه‌های اسلامی خود به میان نمی‌آورد ، با [یوشع بن نان] یکی گرفته شده است . این اشتباه ممکن است بر اثر اشتباه نام موسی با «الجهاه» بوده باشد . زیرا [یوشع بن لوی] با «الجهاه» و [یوشع بن نان] با موسی پیوند داشته است . بنابراین در بخش نخست داستان قرآن ، موسی نمایانگر «گیل گومیش» و اسکندر و در بخش دوم نمایانگر «الجهاه» می‌باشد.^{۱۵۳}»

سرانجام ، اسکندر در آیه‌های ۸۲ تا ۹۶ سوره کهف ، با فرنام «ذوالقرنین» نمایان می‌شود که دارای دو شاخ است . جالب توجه آنجاست که اسکندر در افسانه‌های سریانی ، دارای دو شاخ است . زیرا برپایه گفته خودش ، خداوند روی سرش دو شاخ رویانیده است تا وی بوسیله آنها بتواند حکومت‌های پادشاهی دنیا را سرنگون سازد . سپس ، قرآن داستان اسکندر را با یاجوج و ماجوج در هم می‌آمیزد (به کتاب دهم سفر تکوین ، آیه ۲ و بخش ۳۸ Ezek نگاه کنید).

سایر بنمایه هائی که قرآن از آنها بهره گرفته است

محمد در آیه‌های قرآن ، اغلب بجای «خدا» واژه «رَبِّ» را به کار می‌برد و گاهی اوقات نیز او را «رَبِّ الْعَالَمِينَ» می‌نامد (آیه ۷۹ سوره واقعه ، آیه ۲۹ سوره انفطار و آیه ۶ سوره مطففین)^{۱۵۴} با توجه به اینکه در آئین نماز و عبادت کلمی‌ها پیوسته واژه ribbon ha - olamin به کار رفته ، از اینرو معلوم می‌شود که محمد واژه «رَبِّ الْعَالَمِينَ» را نیز از کلمی‌ها آموخته است . محمد همچنین در قرآن خدا را «الرَّحْمَانُ» به معنی «بخشنده» می‌نامد (آیه ۱ سوره الرَّحْمَان و آیه ۳ سوره النَّبَا) . واژه الرَّحْمَان در آغاز هر سوره و نیز بیش از پنجاه مرتبه در سایر متون قرآن به عنوان نام شخصی خدا به کار رفته است . این واژه در نوشتارهای عربستان جنوبی نیز دیده شده و بنابراین در عربستان پیش از اسلام نیز به کار می‌رفته است . «بل» Bell یقین ندارد که محمد این واژه را از کلمی‌ها برداشت کرده باشد ، ولی «اوبرمن» باور دارد که واژه «هارحمان» اغلب در آئین نماز و

عبادات کلیمی‌ها به کار می‌رفته است. «جفری» در این باره می‌گوید: «باتوجه به این واقعیت که واژه «الرَّحْمَان» در اشعار پیش از اسلام به کار رفته و رقیبای محمد، مانند مسیلمه از اهالی یمامه و الاسود یعنی نیز واژه یاد شده را به کار برده‌اند، معلوم می‌شود که این واژه دارای اصل مسیحی است و نه کلیمی، ولی به هر روی، نمی‌توان در این باره اظهار نظر قطعی کرد.»^{۱۵۵}

کاربرد اندیشه های مسیحی در قرآن

محمد در باره مسیحیت و باورهای مربوط به آن آگاهی‌های بسیار اندک داشته است. برآستی می‌توان گفت که وی هیچگاه در باورهای وابسته به مسیحیت کوششی به کار نبرده است. به گونه‌ای که «ریچارد بل» از قول «نولدوکه» خاطرنشان کرده است، شخصی (منظور محمد است)، که چنین داستان ابلهانه‌ای از یکی از آئین مهم مسیحیت جعل کرده و آنرا از آیه ۲ به بعد سوره مائده شرح داده، نمی‌تواند در باره کلیسای مسیحیت آگاهی زیادی داشته باشد.

Richard Bell^{۱۵۶}

در زمان زایش محمد، پیروان مسیح در سراسر عربستان پراکنده بودند، ولی مسیحیان یاد شده، به گونه احتمال، دارای زمینه‌های سریانی (جکوبین و یا نسطوری) بودند. در شهر «الحیره» بسیاری از خانواده‌های مهم مسیحی «مونوفیزیت» بسر می‌بردند و می‌دانیم که در قرآن واژه‌های سریانی بسیار به کار گرفته شده است. بدون تردید، می‌توان گفت، مسیحیانی که در «الحیره» سکونت داشته‌اند، در وارد کردن واژه‌های سریانی در زبان عربی، نقش بسیار مهمی انجام دشته‌اند. در عربستان جنوبی نیز در ناحیه «نجران» مسیحیان بسیاری سکونت داشتند که اغلب نسطوری بودند و شمار قابل توجهی از آنها «مونوفیزیت» بودند و با کلیسای این مذهب در حبشه پیوند داشتند. برپایه نوشتارهای اسلامی، محمد نیز خود با مسیحی‌های سریانی تماس‌های شخصی داشته است.

نوشتارهای اسلامی حاکی است که محمد در زمان جوانی به سوره مسافرنهای تجارتن به عمل آورده و در آنجا در جشن عکاذ نزدیک شهر مکه بدموعظه‌های اسقف Quss در نجران گوش فرا داده است.

برای مدت درازی نیز پیش از زایش محمد، حبشه زیر نفوذ عربستان جنوبی بوده و بین این ناحیه پیوندهای تجارتن نزدیک و رفت و آمد وجود داشته است. همچنین ما در تاریخ اسلام می‌خوانیم که گروهی از اهالی مکه که به اسلام گرویده بودند، برای برکنار داشتن خود از آزار و اذیت بوسیله غیر مسلمانان به حبشه فرار کردند. «توری» می‌نویسد، از این زمان است که شور و اشتیاق آموختن اصول و آئین مسیحیت در محمد بیدار شده است.

با این وجود، محمد هیچگاه نتوانسته است، تئوری تثلیث مسیحیت (پدر، پسر و روح‌القدس) را بفهمد و درک کند. آنچه که محمد در باره مسیحیت در قرآن آورده، آنها را از فرقه‌های رافضی و بدعت‌گزار کسب کرده است.

داستان هفت خوابنده

افسانه هفت جوانی که در غار Ephesus به خواب رفتند، در پایان سده پنجم میلادی به وجود آمد و به زودی در سراسر آسیای غربی و اروپا شهرت یافت. این داستان کویا برای نخستین بار بوسیله یک اسقف سریانی بدنام «جیمز» از اهالی «سارود» (۵۲۱-۵۲ میلادی) ذکر شده و سپس بوسیله گریگوری «تور» به نام «دو گلوریا مارتیروم» De Gloria Martirum (۵۹۰-۵۴۰) به لاتین ترجمه شده است. به گونه‌ای که «کیون» نوشته است. محمد هنگامی که شترهایش را به بازارهای مکاره سوره می‌برده، این داستان را در آنجا آموخته و سپس آنرا به عنوان وحی الهی در آیه‌های ۸ تا ۲۶ سوره کهف شرح داده است. قرآن افسانه هفت خوابنده را چنین آغاز می‌کند: «آیا تو پنداری که داستان اصحاب کهف و (رقیم) در برابر شکفتی‌های حکمت‌های ما رویناد شکفت آوری است؟»

بر پایه این داستان، گروهی جوان مسیحی از ترس آزار شدن بوسیله

امپراطور «دسیوس» به کوهها فرار کردند و در غاری پناهنده شدند. افرادی که برای دستگیری آنها را تعقیب می کردند، مکان پنهان شدن آنها را پیدا کردند و آنها را مسدود نمودند. جوانان یاد شده، به گونه معجزه آسایی در غاری که پنهان شده بودند، زنده ماندند و پس از مدت دو بیست سال از آن غار خارج شدند. نویسندگان سالها در باره مفهوم «رقیم» با یکدیگر به بحث پرداخته اند. «توری»^{۱۵۷} باور دارد که این نام شکفت انگیز از نام امپراطور «دسیوس» که در نوشتارهای آرامی آمده، گرفته شده است.

نا فهمی داستان مریم و تئوری تثلیث

در آیه های ۲۸ و ۲۹ سوره مریم می خوانیم که پس از زایش مسیح، مردم نزد مریم آمدند و به وی گفتند: «ای مریم، عجب کار شکفت آوری کردی! ای خواهر هارون، ترا نه پدری ناصالح و نه مادری بدکاره بود!» در سایر آیات قرآن (آیه ۱۲ سوره تحریم و آیه ۳۱ سوره آل عمران)، مریم دختر عمران شناخته شده و دوباره می گوید: «ما به موسی کتاب دهش کردیم و برادرش هارون را وزیر او نمودیم.» تردید نیست که محمد خواهر موسی به نام «میریام» را با مریم مادر عیسی اشتباه کرده است. نویسندگان برای کشف این اشتباه بزرگ محمد در قرآن و اینکه چگونه محمد مرتکب چنان اشتباه چشمگیری شده که با زمان و مکان برابری ندارد، به مغز خود فشار زیاد وارد کرده اند.

سوره مریم می گوید، فرشته ای نزد عیسی آمد و به وی گفت که اگرچه او باکره است، با این وجود دارای فرزندی خواهد شد، زیرا این اراده و خواست خداوند است. آیه های از ۲۰ به بعد سوره مریم ادامه می دهند:

«پس مریم باردار شد و برای اینکه از سرزنش مردم برکنار بماند با فرزندش به مکانی دور خلوت گزید. آنگاه ساعتی بعد که درد زائیدن احساس کرد، زیر شاخه درخت خرماتی رفت و از شدت حزن و اندوه با خود می گفت، ای کاش از پیش مرده بودم و نامم از پهنه کیتی زدوده شده بود. در این هنگام، فرزندش عیسی به او ندا داد که غمگین نباشد، زیرا خداوند از زیر گامش چشمه آبی جاری خواهد کرد. پس به او گفت، ای مریم، شاخه درخت را حرکت بده تا از آن برای تو خرمای تازه فروریزد. پس، از آن خرمای تناول کن و از آن چشمه آب بیاشام و چشم خود

به عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را ببینی، با او بگو، برای خداوند نذر روزه سکوت کرده‌ام و با هیچکس سخن نخواهم گفت.»

اصل این داستان بدون کم‌و‌زیاد در کتاب نادرستی که *History of the Nativity of Mary and the Saviour's Infancy* (تاریخ اصلیت مریم و نجات کودک شیرخوار) نامیده می‌شود، شرح داده شده است. در این کتاب می‌خوانیم که عیسی شیرخواره به درخت خرما می‌گوید: «شاخه‌های خود را به پائین بفرست تا مادرم بتواند، میوه‌های تازه‌تر را بخورد. درخت، بیدرنگ شاخه‌های خود را روی پاهای مریم خم می‌کند و آنها میوه‌های آنرا می‌خورند... [سپس، عیسی به درخت می‌گوید] فواره زیر خودت را باز کن... با صدور این فرمان درخت راست می‌شود و از ریشه‌هایش آب صاف و شیرین به خارج ریزش می‌کند.»

بخش‌های دیگری که در باره این افسانه در قرآن آمده، از *Protevangelium* نوشته James the Less که به زبان یونانی نوشته شده و نیز از داستان قبطی باکره، برداشت شده است.

عیسی

آیه‌های ۱۵۵ و ۱۵۶ سوره نساء، به صلیب کشیدن عیسی مسیح و کشتن او را به گونه کامل انکار می‌کند. متون این آیه‌ها می‌گویند: «نه او را به صلیب کشیدند و نه اینکه او را کشتند، بلکه شخص دیگری مانند او به این سرنوشت دچار گردید.» گروهی پنداشته‌اند که انکار کشته شدن عیسی مسیح، نوآوری محمد بوده است، در حالیکه ما می‌دانیم این عقیده به هیچ روی، به محمد ویژگی نداشته و چند فرقه رافضی مسیحی، از جمله فرقه Basilidians باور داشتند که عیسی مسیح کشته نشده، بلکه شخص دیگری به نام سیمون که اهل *Cyrene* (از شهرهای پیشین یونان در شمال آفریقا) بوده، بجای مسیح به صلیب کشیده شده است.

آیه ۵ سوره ۱۱۰، افسانه‌هایی در باره عیسی مسیح ذکر کرده؛ از قبیل اینکه او در کهواره قادر به سخن گفتن بوده و نفس خود را در یک مرغ کلی دمیده و آن مرغ جاندار شده؛ کور مادرزادی را بینا کرده و مرده‌ها را

از گور بدر آورده است. در حالیکه این افسانه‌ها نیز در باره عیسی مسیح نوآوری محمد نبوده، بلکه در بین قبطی‌ها (مصری‌ها) رواج داشته و انجیل «سن سیمون» نیز به شرح آن پرداخته است. همچنین، در متن سوره مائده، از آمدن میزی از آسمان برای عیسی مسیح سخن رفته که اصل آن با شامی که عیسی مسیح، شب پیش از مرگ با حواریونش صرف کرده، پیوند دارد.

تئوری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس)

تئوری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس) که مسیحی‌ها بدان ایمان و اعتقاد دارند، در سه سوره قرآن به شرح زیر ذکر شده است.

آیه ۱۶۹ سوره نساء می‌گوید: «بنابراین به خدا و پیامبرانش ایمان بیاور و مگو «سه». آیه ۷۷ سوره مائده می‌گوید: «آتهائی که مسیح را پسر خدا می‌دانند، کافر هستند... مسیح پسر مریم تنها پیامبر خداست... و مادرش نیز زنی با ایمان بود و هر دوی آنها چون بشر بودند، غذا می‌خوردند».

آیه ۱۱۶ سوره مائده نیز می‌گوید: «و یاد کن آنگاه که خدا به عیسی گفت، ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر بغیر از خدای عالم اختیار کنید؟»

البیضاوی از مفسران بلندمرتبه اسلام می‌گوید، عقیده به تثلیث (خدا، مسیح و مریم) ساخته خود مسیحی‌هاست و بنابراین باید گفت که انکار تئوری تثلیث از ابتکارات خود محمد است.

حسابرسی

به گونه‌ای که در پیش گفتیم، عقیده حسابرسی در روز داوری، بدین شرح که در روز داوری، اعمال و رفتار مردم حسابرسی می‌شود، از ایران وارد عربستان شده، ولی سایر باورهائی که با این موضوع وابستگی دارد، از نوشتاری که به افراد رافضی وابسته می‌شود و «عهد ابراهیم» نام دارد و شاید تاریخ انتشار آن به سده دوم میلادی می‌رسد، برداشت شده است.

بسیاری از مواردی نیز که در این کتاب آمده، شاید از یک کتاب مصری به نام «مرده» گرفته شده باشد.

ما در پیش گفته‌ایم که افسانه معراج محمد به آسمانها به گونه کلی از متون پهلوی گرفته شده است. با این وجود، بسیاری از مطالب این افسانه نیز از کتاب «عهد ابراهیم» برداشت شده است. در این کتاب افسانه‌مانند آمده است که فرشته «آرخائگل»، ابراهیم را به آسمان برد و دو جاده پنداری را که یکی به بهشت و دیگری به دوزخ منتهی می‌شد، به وی نشان داد. در این متن آمده است:

«به (ابراهیم) دو دروازه نشان داده شد، یکی از آنها مانند جاده آن دروازه بزرگ و دیگری مانند دروازه دیگر، تنگ بود. در خارج از دروازه‌ها، آنها مردی (آدم) را دیدند که روی یک تخت زرین نشسته و در سیمایش نشانه الوهیت جلوه گر است. آنها مشاهده کردند که فرشتگان روحهای بسیاری را به سوی دروازه بزرگ و روحهای کمی را به طرف دروازه کوچک می‌برند. و هنگامی که (آدم) ... مشاهده می‌کرد که شمار کمی از افراد وارد دروازه کوچک و شمار زیادی وارد دروازه بزرگ می‌شوند، موهای سرش را می‌گرفت... و خود را از تخت زرین به زیر می‌انداخت و به ناله کردن و گریستن می‌پرداخت. ولی، زمانی که می‌دید، شمار زیادی وارد دروازه کوچک می‌شوند، از زمین برمی‌خاست و با شادی و خوشحالی روی تخت می‌نشست.»

در معراج محمد به آسمان نیز به گونه‌ای که مشکات‌المصابیح نوشته، محمد نیز آدم را دیدار کرد. فرشته‌ای که راهنمای محمد بود به وی گفت: «این شخص [آدم] است. در سمت راست او افراد سیاه‌رنگ و در سمت چپ وی افراد سفید رنگ نشسته‌اند. هنگامی که او به سمت راستش نگاه می‌کند، می‌خندد و زمانی که به سمت چپش توجه می‌کند، می‌گرید. افرادی که در سمت راست او نشسته‌اند، اهالی بهشت و آنهایی که در سمت چپ وی نشسته‌اند، سرنشینان دوزخ هستند.» هنگامی که او به سمت راستش نگاه می‌کند، می‌خندد و زمانی که به سمت چپش متوجه می‌شود، گریه را سر می‌دهد.»

سوراخ سوزن

آیه ۲۸ سوره اعراف می گوید: «آنهايي که آیات ما را تکذیب و انکار کنند و از روی کبر و نخوت بر آنها سر فرود نیاورند، هرگز درهای بهشت به روی آنها باز نشود تا اینکه شتر از چشمه سوزن گذر کند.» این نکته را محمد به گونه کامل از آیه ۲۴ بخش ۱۹ متی (انجیل) برداشت کرده است. آیه ۲۴ بخش ۱۹ متی در این راستا می گوید: «برای یک شتر عبور کردن از چشمه سوزن بمراتب آسان تر از ورود یک آدم ثروتمند به بهشت خواهد بود.» (همچنین، به آیه ۱۰ بخش ۲۵ مرقس و آیه ۲۵ بخش ۱۸ لوقا نگاه کنید.)

صائبین

بسیاری از نویسندگان و دانشمندان مانند «مویر» پندار کرده اند که محمد و سایر افراد همزمان او که در سده هفتم میلادی در عربستان مرکزی بسر می برده اند، زیر تأثیر و نفوذ فرقه صائبین قرار گرفته اند. بدیهی است که داوری در باره این موضوع کار ساده ای نیست. زیرا، واژه صائبین به دو فرقه جداگانه گفته می شود. «کارا دو وکس» Carra de Vaux در فرزندسار/اسلام، چاپ اول نوشته است، آنجا که قرآن به صائبین اشاره کرده و آنها را در ردیف اهل کتاب و یهودی ها و مسیحی ها قرار داده، هدفش فرقه مذهبی Mandeian، مذهب صائبین بوده باشد.

گروه دومی که با نام «صائبین» خوانده می شدند، افراد مشرک و خداناپرست این فرقه بودند که ستارگان را می پرستیدند و به وجود اشباح آسمانی باور داشتند. شماری از اشباح یاد شده، گرداننده هفت سیاره ای بودند که به پرستشگاه های آنها شباهت داشت. بر پایه نوشته «الشهرستانی»، گروهی از صائبین به گونه مستقیم، ستاره هائی را می پرستیدند که پرستشگاه نامیده می شدند؛ و گروه دیگر بت هائی را می پرستیدند که با دست ساخته شده بودند. برخی از آیه های قرآن که حاکی از سوگند به ستاره ها و سیاره ها می باشند، نشانگر نفوذ صائبین در اندیشه ها و باورهای محمد به شمار می رود. برای مثال، آیه ۷۵ سوره

واقعه می گوید: «سوگند به نزول ستارگان...» و سوره ۵۲ قرآن دارای فرنام ستاره بوده و آیه اول آن می گوید: «سوگند به ستاره، هنگامی که فرود می آید...» صائبین ممکن است در اجرای رسوم و تشریفات ساکنان مکه اثر گذاشته باشند، زیرا ساکنان مکه شمار ۳۶۰ بت در خانه کعبه نگهداری می کردند و به گونه ای که «موسر» گفته است، هفت بار طواف کرد کعبه، شاید نشانه حرکت هفت ستاره بوده باشد.

فصل سوم

اشکالات مربوط به بنمایه‌ها

در زمان ما کمتر چیزی از انتقاد و ارزشیابی مصون می‌ماند و روزی ممکن است ما بشنویم که اصولاً هیچگاه در دنیا محمدی که ما او را پیامبر اسلام می‌شناسیم، وجود نداشته است.

Snouck Hurgronge^{۱۵۸}

شرح زندگی محمد بن عبدالله و داستان ظهور اسلام به گونه انحصاری بر پایه بنمایه‌های مسلمانان، بدین شرح استوار می‌باشد: (۱) قرآن؛ (۲) نوشتارهای مربوط به شرح حال محمد و (۳) احادیث.

۱- قرآن. نه تنها مسلمانان در باره قرآن، ادعاهای شکفت‌انگیز دارند، بلکه در باره تاریخ ایجاد متون قرآن نیز مسلمانان به شرح و تفصیل‌های گوناگون دست زده‌اند. به گونه‌ای که خواهیم گفت، تمام ادعاهائی که در باره قرآن شده، نادرست است و شرح و تفصیل‌هائی که در باره تاریخ ایجاد قرآن نوشته شده، «سرشار از سردرگمی‌ها و ناهمگونی‌هاست.»^{۱۵۹} بسیاری از دانشمندان نامدار، درستی و اعتبار قرآن را زیر پرسش برده و ما جستارهای آنها را در این راستا تشریح خواهیم کرد. چون، ما از این پس از مشهورترین تفسیرکنندگان مسلمان قرآن نام خواهیم برد، از اینرو نام آنها را به شرح زیر ذکر می‌کنیم:

محمد بن جریر طبری (در گذشته در سال ۹۲۳ میلادی)

البقاوی (در گذشته در سال ۱۱۱۷ یا ۱۱۲۲ میلادی)

الزَمَخْشَرِي (درگذشته در سال ۱۱۴۳ میلادی)

البِيضَاوِي (در گذشته در سال ۱۲۸۶ یا ۱۲۹۱ میلادی)

فخرالدین رازی (درگذشته در سال ۱۲۱۰ میلادی)

جلال الدین محلی (درگذشته در سال ۱۴۵۹ میلادی)

جلال الدین السیوطی (درگذشته در سال ۱۵۰۵ میلادی)

۲ شرح حال نویسان مسلمان. محمد، پیامبر اسلام در سال ۶۳۲ میلادی درگذشت. نخستین شرح حالی که ما از زندگی او در دست داریم، در سال ۷۵۰ میلادی، یعنی پس از ۱۲۰ سال از تاریخ درگذشت محمد، بوسيله «ابن اسحاق» به رشته نگارش درآمده است. بنیهی است که درستی و اعتبار این نوشتار بسیار مورد تردید است. زیرا، نسخه اصلی که بوسيله «ابن اسحاق» نگارش شده، ناپدید گردیده و تنها بخش‌هایی از آن بوسيله «ابن هشام» که در سال ۸۲۴ میلادی، یعنی دوست سال پس از مرگ محمد، در گذشته؛ با دید انتقادی تجدید نظر و به رشته نگارش درآمده است. سایر بنمایه‌هایی که در باره زندگی محمد وجود دارد، عبارتند از، تاریخ طبری که رویدادهای زمان محمد را از «ابن اسحاق» برداشت کرده و سال به سال شرح داده و نیز بنمایه‌های زیر:

الف - «ابن اسحاق» (درگذشته در سال ۷۶۷ میلادی) که بغیر از شرح حال محمد، تاریخ خلفا را نیز از طبری برداشت کرده و به رشته نگارش درآورده است.

ب - «ابن هشام» (درگذشته در سال ۸۳۲ میلادی) که کتاب سیرت و یا زندگی محمد را شرح داده و شاید هرگاه بخواهیم درست‌تر بگوئیم، نوشتار «ابن اسحاق» را ویراستاری کرده است.

پ - «سیف‌بن عمر» (درگذشته در سال ۷۹۶ میلادی) که طبری از آن به عنوان بنمایه پایه‌ای برای شرح رویدادهای نخستین سالهای اسلام بهره گرفته است.

ت - «الواقدی» (درگذشته در سال ۸۲۳ میلادی) که شرح حال محمد و مبارزات او را به رشته نگارش درآورده و طبری و «بلاذری» (در گذشته در سال ۸۲۹ میلادی) در نوشتار خود، از آن بهره بسیار گرفته‌اند.

ث - «محمد بن سعد» (در گذشته در سال ۸۴۵ میلادی) که سر ویراستار «الواقدی» و نویسنده یک فرهنگ شرح حال بوده است.

ج - «الطبری» نویسنده بسیار آگاهی بود که در رشته‌های کوناگون (از جمله تفسیر قرآن) کتابهایی به رشته نگارش در آورده است، ولی شهرت عمده او شاید در باره نگارش تاریخ دنیا باشد که تا ژوئیه سال ۹۱۵ میلادی ادامه یافته است.

چ «علی بن محمد العدائسی» (در گذشته در سال ۸۴۰ میلادی) که اهمیت او به سبب نوشتارهایش در باره پیروزی اعراب بر ایرانیان می باشد.

۳ - حدیث. حدیث مجموعه‌ای از گفتار و کرداری است که به محمد نسبت داده شده و شاهد‌های معتبر و با ارزشی که نسلشان یکی پس از دیگری به محمد پیوند می خورد، ارتباط آن گفتار و یا کردار را به محمد تأیید کرده‌اند. گذشته از آنچه که بوسیله محمد تجویز و یا نهی شده و به شکل حدیث در آمده، آنچه را نیز که در حضور محمد انجام شده و وی آنرا منع نکرده و همچنین گفتار و کردار بزرگان اسلام نیز در زمره حدیث به شمار می رود. برخی اوقات، بجای «حدیث» واژه «سنت» به کار می رود که معنی «عادت» و آنچه را که انسان بدان خو گرفته، می دهد. بنابراین می توان گفت که سنت عبارتست از گفتار و کردار محمد و آنچه را که در حضور او انجام گرفته و وی در برابر انجام آن اعمال سکوت کرده است. به هر روی، بین «حدیث» و «سنت» باید تفاوت گذاشت. بدین شرح که «حدیث» عبارت از یک گفتار شفاهی است که از محمد برداشت شده، در حالیکه «سنت» شامل آئین، قوانین و مقررات و رفتار انسان در زندگی می شود. «سنت» به یک مورد مذهبی و یا قانونی گفته می شود و نیازی به اینکه یک حدیث شفاهی در باره آن وجود داشته باشد، ندارد. به گفته دیگر، «سنت» نیازی به وجود حدیثی که آنرا تأیید کند، ندارد.

افراد عادی و آنهایی که با اسلام آشنائی کامل ندارند و نیز غیر مسلمانان، از اهمیت حدیث در اسلام آگاهی ندارند. در تمام دنیای اسلام، ارزش و اهمیت حدیث، بعد از قرآن می باشد... در برخی موارد، حتی عقیده بر آنست که کلام خدا را، هم در حدیث و هم در قرآن، هر دو

می‌توان یافت. کتابهایی که دربردارنده حدیث هستند، در واقع اساس و پایه قوانین و مقررات اسلامی و خود اسلام را تشکیل می‌دهند. اهل تسنن، شش مجموعه را از احادیث معتبر اسلامی برمی‌شمارند. این کتابها عبارتند از: (۱) «البخاری» (درگذشته در سال ۸۷۰ میلادی)، (۲) «مسلم بن الحجاج» (درگذشته در سال ۸۷۵ میلادی)، (۳) «ابن ماجه» (درگذشته در سال ۸۷۷ میلادی)، (۴) «ابوداود» (درگذشته در سال ۸۸۹ میلادی)، (۵) «الترمیزی» (درگذشته در سال ۸۹۲ میلادی)، (۶) «النسائی» (درگذشته در سال ۹۱۵ میلادی). بدیهی است که نام «احمد بن حنبل» (درگذشته در سال ۸۵۵ میلادی) را نیز می‌توان به فهرست بالا افزود. این شخص فرزندساری در باره احادیث به رشته نگارش درآورده که «مسناد» Musnad نامیده شده و دارای ۲۹/۰۰۰ حدیث است که مسلمانان مؤمن به خواندن آنها می‌پردازند.

شک و تردید

حال که اهمیت حدیث و سنت در اسلام که از لحاظ ارزش بعد از قرآن قرار دارند، روشن شد، به شرح سرشت حدیث در اسلام می‌پردازیم. کتابهایی که در شرح احوال محمد و نخستین سالهای اسلام نوشته شده، در پایان سده نوزدهم مورد پژوهش ژرف دانشمندان و نویسندگان قرار گرفت. تا آن زمان، دانشمندان می‌دانستند که در بافت احادیث اسلامی، افسانه‌های بی‌پایه‌ای به کار گرفته شده که هدفشان تأمین سودهای شخصی و یا منافع خانواده‌های ویژه‌ای بوده است. با این حال، عقیده بر آن بود که متون احادیث یاد شده، زندگی محمد را بیش از رهبران سایر دینهای جهانی کشف و شناسائی خواهد کرد: «ولی» «ولهوسن»، «کائتانی» و «لمنس» یکی پس از دیگری این اندیشه‌گری را زیر پرسش بردند و ارزش آنها باطل کردند.

«ولهوسن»^{۱۶} احادیث قدیمی را که در سده‌های نهم و دهم هجری به رشته نگارش درآمده بودند، به دو گروه بخش کرد: گروه نخست احادیث

معتبری که در پایان سده هشتم جمع آوری شده بودند و گروه دوم، احادیثی که سرشار از افسانه‌های دروغ و غرض‌آلوده بوده و برای این ایجاد شده بودند تا ارزش و اعتبار گروه نخست را از بین ببرند. احادیث گروه دوم بوسیله تاریخ‌نویسانی مانند «سیف‌بن عمر» به‌رشته نگارش درآمده بود. «کاتتانی» و «لمنس» حتی احادیثی را که تا آن زمان معتبر شناخته شده بود، مورد تردید قرار دادند. باید دانست که شرح حال‌نویسان محمد با زمان او بسیار فاصله داشتند و از اینرو آگاهی‌های درستی از زندگی وی نداشتند و آنچه را که آنها در باره زندگی محمد به‌رشته نگارش در آورده‌اند، بر پایه آگاهی‌های نادرست و غرض‌آلود بنیاد نهاده شده است. افزون بر آن هدف شرح حال‌نویسان محمد آن نبود که رویدادهای راستین زندگی او را بدانند و به‌رشته نگارش در آورند، بلکه آنها بر آن بودند که دوره زندگی و رویدادهای زمانی را که او عنوان پیامبری به‌خود بسته بود، به‌شکل کامل کشف کنند. به‌گونه‌ای که «هورگرونج» نوشته است «حدیث‌نویسان روی پارچه‌های کرباسی که آیات قرآن نوشته شده و نیاز به توضیح داشت با گستاخی کامل مناظر و تصاویری ایجاد کردند که با خواست‌های آنها برابری می‌کرد و یا به‌گونه‌ای که «لمنس» گفته است، آنها روی محل‌های خالی آن کرباسها، نوشتارها و نشانه‌هایی ایجاد می‌کردند تا عقیده تماشاگران انتقادگر را با خواست‌های خود همگام کنند.^{۱۱۳}» به‌گونه‌ای که «لویس» نوشته است: «لمنس» تا آنجا در این بحث پیش رفته که مطالب وابسته به شرح حال محمد را حدسیات بی‌پایه‌ای بیش ندانسته و آنها را به‌گونه کامل رد کرده و باور دارد که آنها مجموعه‌ای از گمانهای بی‌پایه‌ای هستند که بوسیله نسل‌های بعدی مسلمانان مؤمن بر پایه درونمایه‌های قرآن نوآوری و گسترش داده شده است.» (لویس «۴» ، صفحه ۹۴). «حتی دانشمندانی که تردیدهای «کاتتانی» و «لمنس» را در باره احادیث مورد بحث رد کردند، به‌این باور رسیدند که «ما از زندگی محمد بن عبدالله، پیش از اینکه خود را پیامبر وانمود کند، با مقایسه با افسانه‌های بی‌پایه‌ای که پای‌بندان به اسلام پس از ادعای پیامبری او، بعدها در باره شرح زندگی‌اش نوشته‌اند، بسیار اندک می‌دانیم.»^{۱۱۴}

عقاید «کاتتانی» و «ژزوئیت لمنس» Jesuit Lamens در باره شرح احوال محمد پایدار ماند و گروهی از اسلام‌شناسان روسی عقاید آنها را با گزافه‌گویی در نوشتارهای خود به کار بردند، ولی البته نتوانستند از آنها نتایج منطقی بگیرند. سپس در سالهای دهه ۱۹۷۰، عقاید اسلام‌شناسان روسی به نوبه خود بوسیله گروهی دیگر از نویسندگان پیگیری شد و سبب رنجش مسلمانان بنیادگرا و همچنین پژوهشگران محافظه‌کار گردید. «موروزوف» N. A. Morozof یکی از نویسندگان روسی به این عقیده رسید که اصولاً اسلام تا جنگهای صلیبی با موسویت یکی بود و تنها از این زمان است که اسلام به شکل یک دین جداگانه و مستقل درآمده است. «اسمیروف» Smirov عقاید «موروزوف» را که در کتاب *Christ* مسیح، در سال ۱۹۳۰ چاپ و منتشر شده، به شرح زیر کوتاه کرده است:

در سده‌های میانه، اسلام یکی از رشته‌های فرعی «آریانیسم»^{*} به شمار می‌رفت که مانند جنبش بت‌شکنانه‌ای که در بیزانتین ایجاد شد، در نزدیک دریای سرخ شهاب‌مانند، شکل و هستی به خود گرفت و درونمایه قرآن نیز تنها در دوره‌های نزدیک و پیش از سده یازدهم به رشته نگارش درآمد. همچنین عقیده همگان بر آن بود که سرزمین عربستان از مراکز عادی تمدن بسیار دور بود و برای ایجاد دین و مذهب شایستگی نداشت. اسلامخواهان پیرو «آریانیسم» که در سده‌های میانه به شکل انسانهای از همه‌جا وامانده، اسماعیلی‌ها و تازی‌هایی که در جنگهای صلیبی شرکت کرده بودند، تغییر شکل دادند، از یهودی‌ها قابل تمیز نبودند تا اینکه جنگهای صلیبی به آنها هویت جداگانه‌ای دهش کرد. بنابراین آنچه که در باره شرح حال محمد و جانشینان او گفته شده، مانند شرح حال زندگی عیسی مسیح و حواریون او، از تردید خالی نیست.^{۱۶۱}

به گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت، عقاید «موروزوف» شباهت بسیار نزدیکی با برخی از معتقدات اسلام‌شناسان کمبریج در سالهای دهه ۱۹۷۰ دارد. «کلیموویچ» Klimovich زیر تأثیر «موروزوف»، در سال ۱۹۳۰ نوشتاری زیر فرمان آیا محمد وجود داشته است؟ به انتشار رسانید و در آن

^{*} «آریانیسم» مسلکی است که از درون مسیحیت بوسیله «آریوس» Arius (۲۵۶-۳۳۶ میلادی)، بوسیله یک اسقف اهل اسکندریه (مصر) به وجود آمد. «آریوس» باور داشت که عیسی مسیح دارای فروزه الوهیت نبود و نباید او را با ذات خدا در هم آمیخت، بلکه او یک انسان عادی بود که بوسیله خدا آفریده شد و در بالای سایر آفریده‌ها قرار گرفت. (بازنمود مترجم)

شرح داد که تمام بنمایه‌هایی که در باره زندگی محمد در اختیار ما قرار دارد، نشان می‌دهد که شرح زندگی او در سالهای اخیر به رشته نگارش درآمده‌اند. محمد برای دین اسلام، یک افسانه لازم بود؛ زیرا هر دینی باید دارای بنیان‌گذاری باشد. «تولستوف» Tolstov افسانه محمد را با درمانگران مذهبی که وانمود می‌کردند، قدرت الهی دارند و با روشهای مذهبی درمانگری می‌کردند، ولی از هر ارزش و اعتباری خالی بودند، مانند درمانگران ترک زبان و مغولهای شمال شرقی سیبری و نیز ترک زبان‌های قرقیزستان روسیه، مقایسه می‌کند. «تولستوف» می‌نویسد «هدف اجتماعی این افسانه آن بود که حکومت فتودال اشرافی که به تازگی روی کار آمده بود، به اوضاع و احوال نابسامان و از هم گسیخته بازرگانان، چادرنشینان و دهقانان، نظم و سروسامان دهد.» «وینیکوف» Vinnikov نیز افسانه محمد را با درمانگران مذهبی مقایسه کرده و درخواست محمد را برای آب ریختن روی او، یکی از روش‌های ابتدائی آداب و تشریفاتی که درمانگران مذهبی به کار می‌برند، به شمار آورده است.^{۱۱۵}

کوششهایی را که «کاتتانی» و «لمنس» برای ایجاد شرح حالهای تاریخی انجام دادند، «ایگناز گلدنزهر» آنها را در راه بررسی‌ها و مطالب وابسته به حدیث به کار برد. «ایگناز گلدنزهر» پژوهشهای بسیار ژرف و ارزشمندی در اسلام به عمل آورده و بدون مبالغه باید گفت که او، «هورگرونج» و «نولدوکه» از پیشگامان برجسته بررسی‌های اسلامی در دوره کنونی بوده‌اند. بویژه آنچه را که «گلدنزهر» بین در حدود سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۰ در باره اسلام و زندگی محمد به رشته نگارش درآورد، امروز در تمام دانشگاه‌های دنیا مورد مطالعه و بررسی قرار دارد. در نوشتار پویائی که «گلد زهر» زیر فرنام رشد و گسترش حدیث به رشته نگارش درآورد، «نشان داد که شمار بسیاری از احادیثی که بوسیله مسلمانان بسیار سختگیر مورد پذیرش قرار گرفته، افسانه‌های بیهوده و بی‌پایه‌ای هستند که در پایان سده‌های هشتم و نهم میلادی ساخته شده - و افرادی که احادیث اسلامی نسل به نسل از زبان آنها نقل شده و نسل نخستین آنها با خود محمد پیوند دارد، همه ساختگی و دروغ بوده‌اند.»^{۱۱۶}

هنگامی که تاریخ‌نویسان با بررسی‌های خردگرایانه و تردیدناپذیر «گلد زیهر» روبرو شدند، به وحشت افتادند و برای بی ارزش کردن پژوهش‌های او به فکر چاره افتادند و در این راه احادیث اسلامی را به دو گروه «احادیث تاریخی» و «احادیث شرعی» بخش کردند. ولی، به گونه‌ای که همفریز^{۱۶۷} Humphres گفته است، پژوهش‌های پویا و راستین «گلدزیهر» به جایی نرسید. زیرا، اگر افرادی که نسل به نسل، به شرح احادیث پرداخته‌اند، مورد شک و تردید باشند، بنابراین افرادی نیز که گفتارشان در رویدادهای تاریخی وارد شده، مورد تردید خواهند بود.

به گونه‌ای که «گلد زیهر» گفته است: «هر اندازه که انسان بیشتر با مجموعه احادیث اسلامی آشنا و نزدیک شود، شک و تردیدش نسبت به اعتبار آنها افزون خواهد شد.»^{۱۶۸} «گلدزیهر» باور دارد که بیشتر احادیث اسلامی نتیجه گسترش مذهبی، تاریخی و اجتماعی اسلام در دو سده نخستین پیدایش اسلام بوده‌اند. حدیث در ذات و سرشت، دارای هیچگونه پایه تاریخی علمی نبوده و نمادی از خواست‌های مسلمانان صدر اسلام به شمار می‌رود.

برای اینکه ما بهتر بتوانیم عقیده «گلد زیهر» را درک کنیم، من در اینجا باید به یک نکته تاریخی اشاره کنم. بدین شرح که پس از درگذشت محمد، چهار نفر از نزدیکان او به جانشینی وی رسیدند که آخرین آنها علی بن ابیطالب، پسر عم و داماد محمد بود. هنگامی که علی به خلافت رسید، نتوانست قدرت فرمانروائی‌اش را بر سوره گسترش دهد. زیرا در این منطقه معاویه به عنوان اینکه علی در کشتن عثمان (خلیفه سوم) دست داشته و میبایستی انتقام خون وی از علی گرفته شود، در سوره در برابر علی پرچم مخالفت برافراشته و قدرت را در دست گرفته بود. (معاویه و عثمان هر دو از خاندان بنی‌امیه مکه بودند و با یکدیگر خویشاوندی داشتند.) علی و معاویه سرانجام در صفین در برابر یکدیگر به جنگ پرداختند، ولی هیچیک از آنها نتوانستند بر یکدیگر به پیروزی قطعی دست یابند. پس از کشته شدن علی بن ابیطالب در سال ۶۶۱ میلادی، معاویه نخستین خلیفه سلسله بنی‌امیه شد و خلافت این سلسله تا سال ۷۰۵

میلادی به درازا انجامید. خلفای سلسله بنی‌امیه بوسیله عباسیان که خلافت آنها تا سده سیزدهم میلادی به درازا کشید، برانداخته شد. در خلال سالهای نخستین خلافت بنی‌امیه، مسلمانان با آداب و رسوم و آئین اسلام بهیچوجه آشنا نبودند. خلفا و فرمانروایان سلسله بنی‌امیه نیز به گسترش اسلام بی توجه بودند و حتی به افراد مؤمن و پرهیزکار نظر نیکوئی نداشتند. چون مسلمانان نخستین سالهای خلافت بنی‌امیه با آداب و رسوم اسلام، آشنائی نداشتند، از اینرو گروهی از افراد مؤمن و پرهیزکار، برای خدمت به افراد جامعه اسلامی با پیشروی احادیثی جعل کردند و آنها را به زمان پیامبر اسلام برگرداندند و به‌وی نسبت دادند. این افراد مخالف خلفای غیر مذهبی بنی‌امیه بودند، ولی جرأت نداشتند آشکارا با سیاست بیدینی آنها به مبارزه برخیزند؛ از اینرو احادیثی در جهت ستایش خانواده پیامبر جعل کردند و به‌گونه غیر مستقیم کمر به حمایت از خاندان علی بستند. «گلد زهر» در این راستا نوشته است: «هنگامی که خلفای بنی‌امیه در برابر اقدامات این گروه از افراد قرار گرفتند، آنها نیز بیکار ننشستند و برای خنثی کردن احادیثی که افراد پرهیزکار و دیندار مسلمان به دروغ می‌ساختند، به جعل احادیثی پرداختند که دربردارنده سود و فایده خود آنها بود.»^{۱۶۹} «گلد زهر» در این راستا ادامه می‌دهد:

«از همان سالهای نخستین خلافت بنی‌امیه، نوآوری، گسترش و الغای احادیث گوناگون برای تغییر عقاید و معتقدات مذهبی مردم به‌گونه رسمی آغاز شد. برای مثال، معاویه به‌یکدی از فرمانروایان فرمانبردار خویش به نام «المغیره» دستور داده است: «از دشنام دادن و اهانت به‌علی و درخواست بخشش و آمرزش برای عثمان، هیچگاه احساس خستگی نکنید. همچنین کوشش کنید، صدای پیروان علی را در تبلیغ احادیثی که به‌سود او ساخته‌اند، خاموش کنید و آنها را از بین بردارید. برعکس، تلاش کنید خاندان عثمان را ستایش کرده و به آنچه که در باره تمجید از او گفته می‌شود، گوش فرادهید.» این یکی از کوششهای رسمی خلیفه بنی‌امیه برای ایجاد احادیثی برضد علی و خاموش کردن صدای احادیثی است که به‌سود او ساخته می‌شد... خلفای بنی‌امیه و پیروان سیاسی آنها در انتشار دروغهای غرض‌آلود در چارچوب نوشتارهای مقتس مذهبی، بی‌شرم و استاد

بودند و از اینکه مقامات مشهور مذهبی که وجود آنها در همه جا به چشم می‌خورد، احادیث دروغ و بی‌پایه آنها را با توان مذهبی خود خنثی کنند، بسیار نگران بودند.^{۱۷۰}

ساختن حدیث‌های دروغین در آن زمان، به اندازه‌ای بین مسلمانان متداول شده بود که حتی برای جزئیات بی‌اهمیت آداب و رسوم مذهبی نیز حدیث ساخته می‌شد. هرگاه گروهی حدیثی به‌سود خود نوآوری می‌کردند، گروه مخالف آنها کوشش می‌نمودند با جعل حدیث دیگری، آن حدیث را از ارزش و اعتبار بیندازند. در دوره خلافت عباسیان، حدیث‌سازی چند برابر شد و چون عباسیان مخالف خاندان علی بودند، کوشش می‌کردند با ایجاد احادیث دروغی، مرتبت خود را بر خاندان علی به اثبات برسانند. برای مثال، حدیثی از قول محمد ساخته شده بود، مبنی بر اینکه وی گفته بود که ابوطالب، پدر علی در ژرفای دوزخ جای گرفته است. متن حدیث یاد شده حاکی بود که محمد گفته است: «شاید شفاعت من در روز قیامت سبب شود که او به مکانی منتقل شود که تنها تا قوزک‌های پاهای او در آتش قرار داشته باشد. با این وجود، آتش آن مکان تا اندازه‌ای سوزنده است که مغز ویرا خواهد سوزانید.» بدیهی است که دوستان خاندان علی با شنیدن حدیث یاد شده، خود از قول محمد در ستایش ابوطالب به ساختن حدیث‌های دروغ می‌پرداختند تا ارزش حدیث نخست را بی‌اعتبار و خنثی سازند. «گلد زهر» می‌نویسد: «در واقع ساختن حدیث‌های دروغی به مقامات رسمی و مذهبی ویژگی نداشت و در بین مردم عادی بیش از مقامات رسمی و مذهبی متداول شده بود.»^{۱۷۱}

یکی دیگر از آفرینندگان حدیث‌های اسلامی، داستان‌سرایانی بودند که در نوشتارهای خود به ایجاد داستان می‌پرداختند و افراد زودباور به آسانی آنها را مورد پذیرش قرار می‌دادند. داستان‌سرایان برای جلب و کشش مردم به نوشتارهای خود، حدیث می‌آفریندند و گروهی از افراد مردم، مسافرت به شهرهای دیگر را برای کشف حدیث، یکی از کارهای پردرآمد شغلی خود ساخته بودند.^{۱۷۲}

بدیهی است که بسیاری از مسلمانان از وجود حدیث‌های ساختگی و بی‌پایه آگاه بودند و حتی آن ۶ جلد مجموعه معتبر حدیث‌هایی که بوسیله البخاری و دیگران نوشته شده، از موارد ساختگی خالی نیست. برای مثال، در یکی از حدیث‌های البخاری، در حدود ۱۲ متن مختلف وجود دارد و به گونه‌ای که «گلد زهر» نوشته است، حدیث‌های البخاری و «مسلم بن الحجاج» با بهره‌گیری از روشهای منطقی و علمی تهیه نشده و از اینرو از اشتباه خالی نیست.^{۱۷۳} حتی یکی از نویسندگان سده دهم نوشته است، مجموعه حدیث‌های البخاری و حجاج، دارای دو دست حدیث بی‌پایه و خالی از اعتبار است.

مدت شصت سال پس از «گلد زهر» یک اسلام‌شناس بزرگ به نام «یوسف شاخت» Joseph Schacht که بررسی‌های او در باره اسلام دارای اهمیت و شهرت فراوان است، درستی و اعتبار حدیث‌های اسلامی را حتی پیش از «گلد زهر» به زیر پرسش برده است.

«همفریز» انتقادات «شاخت» را در باره حدیث‌های اسلامی به شرح زیر کوتاه می‌کند: (۱) روش سینه به سینه نقل حدیث تا رسیدن به گفتار پیامبر، تنها در زمان انقلاب عباسیان، یعنی در سده هشتم آغاز شده است؛ (۲) اگرچه، این مورد ممکن است مسخره به نظر برسد، ولی به همان اندازه که راوی حدیثی ممکن است معتبرتر به نظر برسد، به همان اندازه نیز ممکن است حدیثی که از قول او ذکر شده، بی‌پایه‌تر باشد. «شاخت» نتیجه می‌گیرد که اگرچه برخی از احادیث ممکن است در آموزشهای محمد ریشه داشته باشد، ولی وجود هیچ حدیثی را نمی‌توان به گونه کامل و با درستی به محمد نسبت داد. اگرچه «شاخت» تنها چند صفحه به شرح رویدادهای تاریخی خلفای نخستین ویژگی داده، با این وجود، آنها را نیز به سختی مشمول انتقاد یاد شده قرار می‌دهد. پژوهشهای «شاخت» در باره اعتبار احادیث اسلامی بر پایه بنمایه‌های بسیار معتبر به عمل آمده و به آسانی نمی‌توان آنها را مورد تردید قرار داد.

«شاخت» خود در این باره می‌نویسد: «نادرستی حدیث‌های اسلامی بیش از

آنست که دانشمندان اسلام مورد بررسی و انتقاد قرار داده‌اند؛ به گونه‌ای که

استخراج حدیث‌های درست از مجموعه احادیث موجود، کاری غیر ممکن به نظر می‌رسد. «گلد زهر» در یکی از نوشتارهای پایه‌ای خود، نه تنها درستی حدیث‌های البخاری، الحجاج و غیره را مورد تردید قرار داده، بلکه باور دارد بسیاری از حدیث‌هایی که به محمد نسبت می‌دهند، یا دوره او پیوندی نداشته و در زمان خلافت نخستین خلفای اسلامی به وجود آمده است. این کشف ستایش‌انگیز «گلد زهر» پایه و اساس پژوهش در باره بررسی اعتبار احادیث اسلامی قرار گرفته است.

کتاب «ساخت» پژوهش‌های «گلد زهر» را در باره حدیث‌های اسلامی تأیید کرده و افزوده است که بسیاری از احادیث اسلامی پس از پدید آمدن مکتب شافعی در اسلام به وجود آمده و نخستین مجموعه احادیث رسمی قابل توجیه اسلامی در میان سده دوم هجری (سده هشتم میلادی)، و آنهم برای مخالفت با حدیث‌هایی که یاران و نزدیکان محمد به وی نسبت داده‌اند، ایجاد گردیده است. شواهد موجود نیز نشان می‌دهد که تاریخ حدیث‌های معتبری که سینه به سینه به محمد می‌رسد، تنها تا سال ۱۰۰ هجری (۷۱۸ میلادی) اعتبار دارد.^{۱۷۵}

«ساخت» معتقد است، هر حدیثی که به محمد نسبت داده می‌شود، از اعتبار خالی بوده و بدون تردید، پس از او ساخته شده است. او می‌نویسد «ما به هیچ حدیثی که از قول محمد گفته شده برخورد نخواهیم کرد که دارای اعتبار باشد».^{۱۷۶}

چون حدیث برای این ساخته می‌شد که وجود یک تئوری مذهبی و یا یک رسم دینی را بی‌ارزش سازد، از اینرو «ساخت» حدیث‌های اسلامی را «ضد حدیث» نامیده است. در این راستا، کوشش می‌شد، برخی تئوری‌های مورد نظر به مقامات عالی مذهبی نسبت داده شود تا جنبه رسمی و عملی پیمنا کند، چنانکه حدیث‌های جانشینان محمد، به حدیث‌های نزدیکان او و حدیث‌های نزدیکان محمد به خود وی نسبت داده می‌شد. همچنین کوشش به عمل می‌آمد تا جزئیات شرح زندگی محمد، به گونه‌ای ساخته شود که با احادیثی که جعل می‌شد، برابری کند. «ساخت» همچنین اصالت «اسناد» را مورد انتقاد قرار داده و می‌گوید، هنگامی که موردی را به یک مقام مذهبی پیشین پیوند می‌دادند،

به آن برجسب «اسناد» می‌زدند و بدینوسیله موضوع مورد نظر، ضمانت اجرای مذهبی پیدا می‌کرد.

«شاخت» در پژوهش‌های خود نشان داده است که «مبده زمانی قوانین و مقررات مذهبی اسلام را بهیچوجه نمی‌توان به آغاز اسلام پیوند داد، بلکه تاریخ پیدایش آنها را باید یک سده پس از مرگ محمد به‌شمار آورد.»^{۳۲} نکته دیگر اینکه، قوانین و مقررات اسلامی به‌گونه مستقیم از قرآن به‌وجود نیامد، بلکه از روشهای معمول در زمان خلافت خلفای اموی، ولی با توجه به هدفهای قرآن و حتی کارکرد واژه‌های قرآن ایجاد گردید. همچنین، قواعد و مقرراتی که از اصول و احکام اسلام ناشی و وضع شدند، نسبت به مقرراتی که از آداب و رسوم معمول به‌وجود آمدند، جنبه درجه دوم داشتند.

گروهی از دانشمندان اسلام‌شناس زیر تأثیر ارزش و درستی پژوهشهای «شاخت» قرار گرفتند و بررسی‌های خود را برپایه جزئیات پژوهش‌های پویای او قرار دادند. نخستین نفر این گروه از دانشمندان، «جان ونسبرو» John Wansbrough بود که در این راستا، دو کتاب مهم، ولی بسیار مشکل‌زیر فرنام‌های *Quranic Studies: Sources and Methods of Scriptural Interpretation* (1977); *The Sectarian Milieu: Content and Composition of Islamic Salvation History* (1978) به‌رشته نگارش درآورده و در آنها تأکید کرده است که اصول و احکام قرآن و احادیث، در نتیجه ستیزه‌جویی‌ها و چالش‌های فرقه‌ای در یک دوره طولانی - شاید دو سده - به‌وجود آمده و سپس به‌مبده تاریخ آغاز اسلام و فرهنگ تازی‌ها نسبت و پیوند داده شده است.^{۳۳} افزون بر آن «ونسبرو» اظهار عقیده کرده است که اسلام تنها در زمانی که با موسوئیت تماس حاصل کرد و زیر تأثیر آن قرار گرفت، به‌وجود آمد و حتی شخص محمد در کالبد خاخام‌ها و علمای یهودی در جایگاه پیامبری کاربرد پیدا کرد. نتیجه این پژوهش‌ها آنست که تاریخ راستین اسلام را باید تفسیر جدید افسانه‌های پیشین عهد عتیق و داستان نجات بشر دانست.

هنگامی که ما تاریخ جمع‌آوری متون قرآن را مورد بحث قرار می‌دهیم،

ارزش پژوهش‌های «ونسبرو» بیشتر چشمگیر می‌شود. در باره چگونگی جمع‌آوری قرآن، چندین دیدمان وجود دارد. یکی از آنها اینست که در زمان خلافت کوتاه ابو بکر (۶۳۲-۶۳۴)، عمر که خودش در سال ۶۳۴ جانشین ابوبکر شد، متوجه گردید که بسیاری از افرادی که متون قرآن را در سینه نگهداری کرده بودند، در جنگ پمامه در عربستان مرکزی کشته شدند و از اینرو بیمناک شد که ممکن است افراد دیگری که متون قرآن را در سینه دارند، نیز کشته شوند و دیگر اثری از قرآن باقی نماند. از اینرو، پیش از اینکه افرادی که قرآن را در سینه داشتند، از بین بروند، به فکر تدوین قرآن افتاد و این برنامه را به ابوبکر خلیفه وقت پیشنهاد کرد. ابوبکر یا برنامه عمر موافقت نمود و به «زید بن ثابت» که منشی محمد و کاتب قرآن بود، مأموریت داده شد که به تدوین متون قرآن اقدام کند. «زید بن ثابت» نیز کوشش کرد، متون قرآن را که روی پاپیروس (کاغذهای ویژه‌ای که در مصر قدیم از نی تولید می‌کردند)، سنگهای صاف، برگهای درخت خرما، استخوانهای حیوانات، تکه‌های چرم و تخته‌های چوب نوشته شده و نیز آنچه که در سینه افراد باقی مانده بود، جمع‌آوری کند. هنگامی که این کار پایان پذیرفت، قرآنی که بدین شکل به وجود آمده بود، به ابوبکر داده شد و او در زمان مرگ به عمر و عمر نیز در هنگام مرگ آنرا به دخترش حفصه (یکی از زنان محمد) سپرد. البته باید دانست که در باره چگونگی انجام روش یادشده، چند دیدمان گوناگون وجود دارد. گروهی معتقدند که تدوین قرآن برای نخستین بار بوسیله عمر انجام گرفت و برخی دیگر، این کار را به علی، خلیفه چهارم نسبت می‌دهند. افزون بر آن، هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد، نشان دهد، آنهایی که درگذشتند، براستی متون قرآن را در سینه نگهداری کرده بودند. همچنین جای تردید است که چنین کار مهمی، در مدت دو سال توانسته باشد، انجام پذیرد. گذشته از آنچه که گفته شد، شاید تصور شود، قرآنی که بدین ترتیب تدوین یافت، باید دارای درستی و اعتبار باشد، ولی گفته شده است، قرآنی که بوسیله ابوبکر تنظیم شد، از هر نوع ارزش و اعتباری خالی است، بلکه قرآنهائی که در سایر نقاط عربستان تهیه شده از

درستی و اعتبار بیشتری بهره می‌برند. همچنین به نظر نمی‌رسد که عمر متن رسمی قرآن را که به کیفیت بالا تهیه شده، در اختیار دخترش «حفصه» قرار داده باشد؛ بلکه بسیار احتمال دارد که داستان تدوین قرآن در زمان ابوبکر را دشمنان خلیفه سوم «عثمان» جعل کرده‌اند تا ارزش و اهمیت تاریخی کار او را در تدوین نخستین مجموعه متون قرآن از بین ببرند.

به هر روی، گفته شده است که گام بعدی برای جمع‌آوری متون قرآن بوسیله «عثمان» (۶۵۶-۶۴۴)، خلیفه سوم برداشته شد. بدین شرح که یکی از فرماندهان ارتش عثمان، به‌وی آگاهی داد که بین سربازان او در شهرهای مختلف بر سر متن راستین قرآن مشاجره و جدال در گرفته و لازم است که یک مجموعه اصیل از متون قرآن تنظیم شود. «عثمان» به «زید بن ثابت» دستور داد تا انجام جمع‌آوری متون قرآن را برعهده بگیرد. «زید بن ثابت» به دقت متونی را که از قرآن در دسترس بود، مورد بررسی قرار داد و آنها را با متونی که روی برگهای درخت‌ها نگهداری شده و در اختیار «حفصه» دختر عمر بود، مقایسه و برابری کرد و به‌گونه‌ای که به‌او دستور داده شده بود، هر زمانی که در خواندن متن‌ها با اشکال روبرو می‌شد، به لهجه‌ای که بین قریش، یعنی طایفه محمد رواج داشت، تکیه می‌کرد. نسخه‌هایی از قرآنی که بدین ترتیب، بین سالهای ۶۵۰ و ۶۵۶ تهیه شد به کوفه، بصره، دمشق و شاید مکه فرستاده شد و البته یک نسخه آن نیز در مدینه نگهداری گردید. به دنبال آن، عثمان دستور داد، سایر نسخه‌ها بدون استثناء نابود شوند. بدیهی است که درستی و اصالت روش یاد شده نیز از انتقاد خالی نیست و نمی‌توان گفت که متون قرآن موجود، با روش شرح داده شده در بالا تهیه شده است. زیرا، ما از چگونگی درستی متونی که «حفصه» روی برگهای درخت نگهداری کرده بود، آگاه نیستیم. از ذکر سو، در باره شمار افرادی که روی انجام این برنامه کار می‌کردند، عقاید گوناگون وجود دارد و گذشته از همه اینها، زبانی که متون قرآن با آن تهیه شده به لهجه ویژه‌ای وابسته نیست و مانند اینها.

با این وجود، مسلمانان باور دارند که روش شرح داده شده در بالا، در باره چگونگی تهیه متون قرآن، بیش از سایر روشها شایسته پذیرش به نظر می‌رسد. ولی، به گونه‌ای که «میکل کوک» Michael Cook گفته است: «بعید به نظر می‌رسد که این عقیده درست باشد، زیرا ممکن است سایر نسخه‌های قرآن که برای تهیه متن موجود، مورد بهره‌برداری قرار نگرفته، بیشتر به درستی نزدیک بوده و یا اینکه در اصل هیچیک از آنها درست نبوده و نسخه درست و اصلی از بین رفته باشد.»^{۱۷۹}

به هر روی، مسلمانان زمان کنونی عقیده دارند، قرآنی که امروز در دست است، نسخه‌ای است که عثمان در سده هفتم میلادی گردآوری و تهیه کرده است. «افزون بر آن، مسلمانان باور دارند که قرآن تهیه شده بوسیله عثمان، شامل تمام الهاماتی است که از سوی الله به محمد ابلاغ شده و از روز انتشار تا به امروز بدون کم و زیاد نگهداری شده است. ولی، مدارک و شواهد تاریخی، درستی و ارزش چنین نظری را تأیید نمی‌کنند.»^{۱۸۰}

عقیده اخیر با نکر «ونسبرو» همخوانی دارد، زیرا او معتقد است که متن اصلی قرآن تا سده نهم هنوز تدوین و تهیه نشده بوده است. بسیار غیر محتمل است که شریعت اسلام دارای اصل و پایه عربی بوده باشد، زیرا تازی‌ها، هنگامی که با خاخام‌ها و علمای یهودی تماس گرفتند، به تدریج به ایجاد اصول و احکام اسلام دست زدند و این کار نیز در خارج از منطقه حجاز (عربستان مرکزی شامل شهرهای مکه و مدینه) انجام گرفت.

متون قرآن شباهت بسیاری با نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها دارد و همانگونه که در آن نوشتارها وجود داشته، در متون قرآن وارد و ذکر شده، نه اینکه با تغییرات و مفاهیم جدید مورد بهره‌برداری قرار گرفته باشند. مطالب برداشت شده از نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها برای کاربرد در قرآن، نشان می‌دهد که نویسنده متون قرآن، فهم و برداشت درستی از آن نوشتارها نداشته و آنها را به گونه تکراری و با تشک نظری موجود در آن زمان، در متون قرآن جای داده است.^{۱۸۱}

«ونسبرو» در جای دیگر می‌نویسد: «قرآن پنج مرتبه اشاره کرده که متن آن برتر از متون کتب مقدس یهودی‌ها و مسیحی‌هاست. بدیهی است که چنین کوششی برای ایجاد کتاب مقدسی برای اسلام و مسلمانان که برتر و یا برابر متون کتب مقدس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها باشد، تنها در نتیجه بحث‌های جدل‌آمیز و چالش‌ها و انتقادات یهودی‌ها از اصول اسلام امکان‌پذیر بوده است. به گفته دیگر، همین بحث‌های یهودی‌ها بود که بنیانگزاران اصول اسلام را برای رسیدن به‌امکان بالا هدایت و کمک نمود.^{۱۸۱} دانشمندان دوره‌های پیشتر، مانند «توری» از برداشت‌هایی که قرآن از نوشتارهای علما و خاخام‌های یهودی کرده، موفق شده‌اند، جمعیت کلیمی‌ها را در آن زمان در حجاز (یعنی، عربستان مرکزی) حدس بزنند. ولی، به گونه‌ای که «ونسبرو» گفته است: «مطالبی که در نوشتارهای علما و خاخام‌های یهودی از عربستان به چشم می‌خورد، برای دوباره‌سازی رویدادهای تاریخی بویژه در سده‌های ششم و هفتم در حجاز، دارای ارزش چندانی نیست.»^{۱۸۲}

مسلمانان نخستین که بسیار زیر تأثیر نوشتارهای علمای یهودی قرار گرفته بودند، برآن شدند که از محمد پیامبری با شکل و فروزه‌های موسی بسازند، ولی این کار را بتدریج و برپایه نیازهای جامعه مذهبی خود انجام دادند. به دنبال این هدف، مسلمانان همچنین به فکر افتادند که برای اثبات پیامبری محمد، دین اسلام به یک کتاب مقدس نیاز دارد و به گونه طبیعی یک کتاب مقدس، به یک زبان مقدس نیز نیاز داشت و از اینرو، آنها ادعا کردند که متن قرآن به زبان عربی خالص به محمد وحی شده است. نکته جالب توجه آنجاست که در سده نهم نیز برای نخستین بار چکامه‌های شعرای عرب جمع‌آوری و در یک مجموعه چاپ و منتشر شد. «ونسبرو» در این باره نوشته است: «از هیچکس پوشیده نیست، افرادی که اقدام به گردآوری چکامه‌های شعرای عرب نمودند، کوشش به عمل آوردند تا چکامه‌های شعرای پیش از اسلام را به گونه‌ای دست‌کاری کنند و چاپ و منتشر سازند تا با هدفهای آنها و بویژه برنامه‌ای که برای معرفی اسلام در زمان مورد نظر داشتند، برابری کند.»^{۱۸۳} بدین ترتیب، زیانشناسان اسلام

کوشش کردند، برای مثال به یکی از چکامه‌های «نبیق جدی» که از چکامه‌سرایان پیش از اسلام بوده، تاریخ قدیمی‌تری بدهند تا بدینوسیله ثابت کنند که ساختار قرآن از فرهنگ تازی‌های پیش از پیدایش اسلام مایه گرفته است. هدف پیوند دادن متون قرآن با مفهوم چکامه‌های شعرای پیش از اسلام، دو دلیل داشته است؛ یکی اینکه وانمود کنند که مفاهیم متون کتاب مقدس، در سده نهم ساخته و پرداخته نشده و در فرهنگ پیش از اسلام نیز وجود داشته و بدینوسیله ارزش و درستی متون قرآن را افزون سازند. دوم اینکه، به کتاب مقدس خود و متون آن زیربنای عربی بدهند تا اسلام را یک کیش عربی معرفی کنند که به گونه کامل با موسوئیت و مسیحیت تفاوت دارد. تفسیرهایی نیز که از متون نوشتارهای مقدس اسلامی شده، به همان ترتیب ساختگی و نادرست بوده و تنها هدف مفسرین این بوده است که حجاز را نقطه خیزش و پیدایش دین اسلام نشان دهد. «ونسیرو» برای اثبات این عقیده که قرآن تا سده نهم هیچگونه واقعیت وجودی نداشته، می‌نویسد:

پژوهش‌های «شاخت» در باره آغاز ایجاد تئوری دین اسلام نشان می‌دهد که بجز چند مورد استثنائی، فقه اسلام از متون قرآن به وجود نیامده است. این چند مورد استثنائی نیز به زحمت می‌تواند دلیل وجود اصول و احکام شرع اسلام از متون قرآن باشد. «شاخت» همچنین به این نتیجه رسید که حتی در مواردی نیز که ادعا شده است، اصول و احکام اسلام از متون مقدس مایه و وجود گرفته است، دلیل آن نخواهد بود که آنها در زمانهای پیش، یعنی آغاز پیدایش اسلام وجود داشته‌اند. زیرا، برداشت قوانین و مقررات شرع اسلام از نوشتارهای مقدس، در سده نهم انجام گرفته است... در کتاب فقه اکبر (۱)، نیز دلیل و مدرکی وجود ندارد که نشان دهد، اصول و احکام آن از قرآن ناشی شده باشد.^{۱۸۶}

کتاب فقه اکبر (۱)، در میانه سده هشتم نوشته شده و اسلام را یکی از فرقه‌های موجود آن زمان نشان می‌دهد. بنابراین، بدیهی است که مطالب آن به شرح اصول و عقاید و مسائل اسلام در آن زمان پرداخته است.

«ونسبرو» قرآن را مورد یک تجزیه و تحلیل فنی کامل قرار داده و به این نتیجه رسیده است که متون آن نمی‌توانسته است بوسیله چند نفر تدوین و اصلاح شود، بلکه اصول و احکام آن، در یک دوره درازمدت بر اثر نیازهای جامعه تکامل یافته است.

«ونسبرو» با پژوهش‌های خود، بر روی آتش شور افرادی مانند «جفری» که عقیده داشت، قرآن تنها بنمایه‌ای است که بوسیله آن می‌توان به زندگی محمد پی برد، آب ناامیدی روان کرده است. «جفری» در این باره نوشته است: «حدیث‌های موجود نمی‌توانند ما را به شرح زندگی محمد رهنمون شوند، بلکه تنها موردی که برای رسیدن این هدف پیش روی ما قرار دارد، درونمایه قرآن است.»^{۱۸۶}

«ونسبرو» نوشته است: «با بررسی درونمایه قرآن نمی‌توان از زندگی محمد، پیامبر عرب آگاهی به دست آورد. متون قرآن از وحی‌های الهی سخن می‌گویند و نه شرائط و اوضاع و احوال زندگی محمد... آگاهی از شرح حال محمد و چگونگی زندگی او، به تعبیرات و تفسیرهایی که مفسران از نوشتارهای خارج از متون قرآن، باید به دست بیاورند، وابستگی خواهد داشت.»^{۱۸۷}

گروهی از دانشمندانی که زیر تأثیر ارزش پژوهش‌های «ونسبرو» قرار گرفته‌اند، مانند «میکل کوک»، «پاتریشیا کرون» و «مارتین هیندز» Martin Hinds یک گام نیز از «ونسبرو» جلوتر رفته و اصولاً هر نوع عقیده‌ای را در باره وجود تاریخ نخستین دوره‌های اسلام، انکار کرده‌اند. این نویسندگان، بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ نوشته‌اند:

آنچه که در باره تاریخ اسلام، دست‌کم تا زمان عبدالملک (۶۰۵-۶۸۵)، گفته شده، همه جعلیاتی است که در دوره‌های بعد ساخته و پرداخته شده و هدف از این کار دوباره‌سازی تاریخ پیروزی‌های تازی‌ها و خلافت اسلامی به‌عنوان یک جنیش وابسته به شبه جزیره عربستان برای رویارویی با یهودی‌ها در جهت امیدواری آنها برای ظهور یک پیامبر نجات‌دهنده یهودی و در نتیجه تصرف سرزمین موعود بوده است. با توجه به این واقعیت، اسلام را باید یک دین و فرهنگ مستقلی دانست که بر اثر پیکرشته تلاشهای درازمدت

ملت‌های گوناگونی که شکست‌های پی‌درپی دوره‌های گذشته، آنها را بایکدیگر نزدیک کرده و قصد داشتند، بوسیله کیش و آئین جدیدی هویت جداگانه‌ای برای خود استوار سازند، به‌وجود آمد. این ملت‌های رنگارنگ و ناجور عبارت بودند از: موتوفیزیت‌ها، ارمنی‌های نسطوری در عراق، قبطی‌ها، یهودی‌ها و (سرانجام) اعراب شبه جزیره عربستان^{۱۸۸}

پیش از اینکه جزئیات اندیشه‌ها و پژوهش‌های این نویسندگان را مورد بحث و شرح قرار دهیم و به‌ارزشیابی اصالت دین اسلام بپردازیم؛ باید به‌زندگی محمد و چگونگی شرح حال او نظری بیفکنیم. محمد به‌گونه احتمال، در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکه در خانواده‌ای که زمانی قدرت و احترام زیاد داشت، ولی با سختی‌های توانفرسائی روبرو شده بود، پا به‌پهنه وجود گذاشت. این خانواده هاشم نام داشت و به‌طایفه عرب قریش وابسته بود. محمد، به‌عنوان یک کودک یتیم بوسیله عمویش ابوطالب پرورش یافت و گفته شده است که برای مسافرت‌های تجارتنی، همراه او به‌سوریه می‌رفته است. سپس، او به‌استخدام یک بیوه ثروتمند درآمد. فعالیت‌های تجارتنی محمد در خدمت خدیجه بسیار موفقیت‌آمیز بود و سرانجام محمد با وی زناشویی کرد.

محمد عادت داشت، شب‌ها به‌کوه «حرا» برود و در آنجا پندارهای رؤیامانندی مغز او را به‌خود مشغول می‌کرد و سرانجام شبی قانع شد که الله او را به‌پیامبری ویژه خود برگزیده است. او در سال ۶۱۰ میلادی، این موضوع را با افراد خانواده و دوستان نزدیکش در میان گذاشت و سه سال بعد، الله به‌وی فرمان داد، موضوع رسالتش را با شدت بیشتری به‌مردم ابلاغ کند. مشرکان و بت‌پرستان مکه ابتدا در برابر ادعاهای محمد سکوت اختیار کردند تا اینکه او به‌خدایان آنها شروع به‌حمله کرد. مکه در آنزمان یک منطقه تجارتنی بسیار موفق بود و کنترل بسیاری از راههای تجارتنی را در اختیار خود درآورده بود. بنابراین، بازرگانان پولدار و مرفه که از پیروزی محمد بیم داشتند و انتقاداتی که او از روش زندگی آنها به‌عمل می‌آورد، آنها را آزرده‌خاطر ساخته بود، در برابرش به‌مخالفت برخاستند. پیشینه‌ها و مدارک تاریخی نشان می‌دهند که محمد در آغاز

برای جلب نظر اهالی مکه و حفظ آرامش منطقه، حاضر شده بود از عقیده به یگانه بودن خدا نیز دست بردارد. این رویداد، بارها در آیه‌های شیطانی ذکر شده و بوسیله تاریخ‌نویسان بسیار معتبری چون (طبری و ابن سعد)، که درستی نوشتارهای تاریخی آنها برای همه به اثبات رسیده، نگارش شده و از اینرو هیچکس نخواهد توانست عقیده آنها را در این باره مورد تردید و انتقاد قرار دهد. هنگامی که محمد هنوز امیدوار بود که با بازگنان مکه سازش کند، از سوی الله به او وحی شد که خدایان مورد علاقه اهالی مکه لات، عزی و منات - را می‌توان از نظر منابع الهی معتبر دانست و خداوند (الله)، شفاعت و میانجیگری آنها را پذیرش خواهد کرد. ولی، به زودی محمد متوجه شد که این آیات را شیطان به او تلقین کرده و به دنبال آن از سوی الله به او وحی شد که آن آیه‌ها را ملغی سازد. با این وجود، او نام آن سه الهه را نگهداری کرد و بر پایه آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ سوره نجم اظهار داشت، این منصفانه نیست که الله فرزندان دختر، ولی افراد بشر، فرزندان پسر داشته باشند. در خلال این دوره محمد و تمامی خانواده‌اش باید بازگنان مکه را تحریم کرده باشند. پس از درگذشت عموی محمد ابوطالب و همسرش خدیجه، جایگاه اجتماعی محمد رو به ناتوانی گذاشت و از اینرو کوشش کرد، پایگاهش را در شهر طائف بنیان گذارد، ولی در این راه موفقیتی به دست نیاورد.

هجرت و یا مهاجرت به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی

گروهی از اهالی آبادی‌های یثرب (محلّی که بعدها مدینه نامیده شد)، با محمد دیداری انجام دادند و به این اندیشه رسیدند که محمد ممکن است بتواند در حلّ مشکلات سیاسی آنها مفید واقع شود. از اینرو آنها به پذیرش دینی که محمد آورده بود، یعنی اسلام تن دردادند و پس از بازگشت به مدینه به تبلیغ دین تازه اسلام دست زدند. در سال ۶۲۲ میلادی گروه بیشتری از اهالی مدینه به محمد قول همکاری دادند و تعهد کردند که در برابر گروه قریش که کمر به نابودی او بسته بودند، از وی پشتیبانی

نمایند. از اینرو، محمد که بوسیله اهالی مکه زیر فشار شدید قرار گرفته بود، به پیروانش دستور داد، مکه را ترک گویند و به مدینه مهاجرت نمایند و خودش نیز پس از خروج پیروانش از مکه، آخرین نفری بود که وارد مدینه شد. این تاریخ، یعنی مهاجرت محمد از مکه به مدینه، بعدها سرآغاز تاریخ رسمی مسلمانان قرار گرفت. (برپایه یک حدیث، مهاجرت محمد به مدینه در ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی انجام گرفت، در حالیکه تاریخ هجری از ابتدای سال عربی که مهاجرت در آن سال انجام پذیرفته، یعنی روز ۱۶ ژوئیه ۶۲۲ میلادی، آغاز می‌شود.)

هنکامی که محمد وارد شهر مدینه شد، این شهر محل سکونت هشت قوم بزرگ عرب و سه قوم بزرگ یهودی بود. سالها اقوام ساکن مدینه به سبب دشمنی‌ها و کینه‌های قومی با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و در سال ۶۱۸ میلادی جنگ بزرگی بین آنها رخ داده بود که بسیاری از آنها در آن جنگ کشته شده بودند. با ورود به مدینه محمد کوشش کرد، پیروان خود را که به مدینه مهاجرت کرده بودند و ساکنان مکه را با یکدیگر یکی کرده و در این شهر ثبات سیاسی به وجود آورد. بنابراین، به ساکنان مدینه تکلیف کرد که از آن پس برای حل اختلافات و مشکلات مهم خود باید به او و خدا رجوع نمایند. در پی این کام، یک مجموعه قانونی برای شهر مدینه به وجود آورد که به گونه‌ای که «کوک» نوشته است: «[یکی از موارد مهمی] که در پایان این مجموعه قانونی ذکر شده، اقدام به جنگ بوده است.»

پس از شش ماه که از سکونت محمد در مدینه گذشت، وی گروهی را مأمور کرد تا به کاروانهایی که به سوی سوریه در حرکت بودند، حمله و دارائی‌های آنها را تصرف نمایند. در آغاز کار، این گروهها از حمله‌های خود به کاروانهای مکی عازم سوریه موفقیتی به دست نیاوردند، ولی سرانجام در یکی از ماههای حرام (ماههایی که برپایه سنت‌های عرب، جنگ و خونریزی در آن ماهها حرام و ممنوع شده بود)، به یکی از کاروانها حمله و دارائی‌های آنها را تصرف کردند. محمد، یک پنجم از غنیمت‌های تاراج شده را برای خود برداشت نمود. بدیهی است که پس از انجام این

اقدام کاروان زنی که در یکی از ماههای حرام انجام گرفته بود، اهالی مدینه شگفت زده شدند که چگونه می توان برخلاف سنتی که تا آن زمان بین قبایل عرب حکمفرما بوده، در یکی از ماههای حرام، گروهی از اعراب بر ضد گروهی دیگر دست به جنگ و خونریزی بزنند؛ ولی سرانجام، یکی از رهبران بزرگ مدینه از عمل محمد پشتیبانی نمود و حتی خود او در کاروان زنی های بعدی شرکت کرد و از اینرو مخالفت مردم مدینه با این عمل محمد خاموش گردید و از بین رفت.

در این هنگام، پیوندهای محمد با یهودی های ساکن مدینه روز به روز به وخامت گرائید. در آغاز امر محمد انتظار داشت که یهودی ها پیامبری او را مورد پذیرش قرار دهند، زیرا او همیشه به مردم وانمود می کرد که اصول و معتقدات دین او با دین موسی تفاوتی ندارد و افزون بر آن بسیاری از مناسک و عبادات دینی یهودی ها را پذیرفته و آنها را وارد دین اسلام نموده بود. ولی، چون یهودی های مدینه بهیچوجه پذیرای دین محمد نبودند و از شناسائی او به عنوان پیامبر سرباز زدند، از اینرو، محمد پیوندهایش را با کلیمی ها و مسیحی ها کسبخت و اسلام را ادامه آئین ابراهیم و برتر از هر دو دین موسویت و مسیحیت دانست و سرانجام یهودی های مدینه را یا نابود و یا وادار به ترک مدینه نمود.

در این هنگام، محمد آگاهی پیدا کرد، کاروانی حامل کالاهای تجارتهای بسیار و ثروتهای زیاد از نزدیکی های مدینه در حال گذر است و بر آن شد که در حوالی کوه بدر به آن کاروان حمله کند. اهالی مکه از هدف محمد آگاه شدند و سپاه بزرگی که از هر جهت نسبت به سپاه محمد برتری داشت، همراه کاروان نمودند تا به مسلمانان درس شایسته ای بیاموزند. ولی، مسلمانان در این نبرد که در سال ۶۲۴ میلادی روی داد، با الهام گیری از الله و پیامبرش، موفق شدند در برابر سپاه مکه پایداری به خرج داده و به پیروزی دست یابند. سپاهیان اسلام، چند نفر از اهالی مکه را دستگیر و زندانی نمودند و دو نفر آنها را به دستور محمد کشتند. یکی از آن دو نفر مردی بود به نام «ندربن حارث» که برای پیروان محمد در مکه، افسانه هائی جالب تر و سرگرم کننده تر از افسانه های محمد نقل

می‌کرد و از اینرو مسلمانان را به سوی خود کشانیده بود. سال بعد، اهالی مکه به رهبری ابوسفیان با محمد روبرو شدند و با شکست سختی که در جنگ اُحد به آنها وارد کردند، از محمد و مسلمانان انتقام کشیدند. محمد به اقدامات کاروان‌زنی خود در دو سال بعد ادامه داد و از اینرو اهالی مکه بر آن شدند تا در یک جنگ گسترده کار محمد را یکسره کنند. در جنگی که در سال ۶۲۷ میلادی، در این راستا آغاز شد، اهالی مکه مدت دو هفته مسلمانان را محاصره کردند، ولی بر اثر خندقی که مسلمانان به پیشنهاد سلمان فارسی کشیدند، موفق نشدند، آنها را شکست دهند و ناچار شدند، عقب‌نشینی اختیار کنند. پس از عقب‌نشینی اهالی مکه، محمد به طایفه یهودی بنی‌قریظه حمله کرد و تمام مردان آنها را از دم تیغ گذرانید و زنان و بچه‌هایشان را اسیر کرد و به فروش رسانید.

در سال بعد (۶۲۸ میلادی)، محمد در «الحدیبیه» پیمائی با اهالی مکه امضاء کرد که بر پایه آن مسلمانان مجاز شدند، سال بعد از مکه دیدار کنند و به انجام مراسم حج پردازند. در این زمان محمد به اندازه‌ای توان یافته بود که می‌توانست به مکه حمله و آنرا تسخیر نماید. سرانجام، او این عمل را در سال ۶۳۰ میلادی به اجرا در آورد و مکه را با خونریزی اندکی اشغال نمود. با تصرف مکه، محمد در عربستان مرکزی قدرت قابل توجهی بهم زد و بیشتر طوایف عرب، اسلام آوردند و سرنوشت خود را به وی سپردند.

شواهد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد که محمد پیش از درگذشتش در سال ۶۳۲ میلادی، بر آن بود تا نفوذ و قدرتش را در آنسوی مرزهای عربستان گسترش دهد. گفته شده است که محمد در سال ۶۳۱، سپاه بزرگی (شامل سی هزار نفر سرباز و ده هزار اسب) جمع‌آوری کرد تا به شهر «تبوک» که بین مدینه و دمشق قرار داشت و زیر نفوذ امپراطوری روم بود، حمله کند، ولی این کار به انجام نرسید. بخشی از این سپاه به فرماندهی خالد وارد «دومه» شد و قبایل موسوی و مسیحی این منطقه را به اسلام درآورد. همچنین، محمد بر آن بود تا سپاهش را به منطقه

نفوذ امپراطوری روم در فلسطین گسیل دارد، ولی این برنامه به سبب درگذشت او در سال ۶۳۲ انجام نگرفت.

در مدت بیست و سه سالی که محمد خود را پیامبر اسلام معرفی می‌دانست، وانمود می‌کرد که به گونه مستقیم از سوی الله به او الهام می‌شود، ولی چگونگی آئین عبادات و وظائف مهم اسلامی مانند وضو، نماز، صدقه، روزه و حج یا بوسیله خود او ساخته شد و یا پس از او اصلاح و تکمیل گردید. (برای مثال، اذان کوئی از مناره مساجد در زمان اموی‌ها معمول گردید. باز نمود مترجم.) بدیهی است که بخشی از الهاماتی که محمد وانمود می‌کرد، از سوی الله به او می‌شود، برخی از قوانین و مقررات عملی اسلام مانند ارث، ازدواج، طلاق و غیره را نیز دربر می‌گیرد.

اگرچه مسلمانان باور دارند که محمد پیامبر الله بوده و به گونه مستقیم از سوی الله به وی الهام می‌شده، ولی «کوک»، «کرون» و «هیندز» این سخنان را به گونه کامل رد کرده و «کوک» دلائل رد پیامبری محمد را در نوشتاری که در *Oxford Past Master* به رشته نگارش در آورده، می‌نویسد:

«در سده هشتم میلادی، پندارهای بی پایه بین نویسندگان بسیار رواج داشت و ابن اسحاق و یاراننش آنچه را که از زبان دیگران می‌شنیدند، واقعی می‌پنداشتند. شواهد و دلایل بسیاری در دست است که نشان می‌دهد، آنچه که قوانین و مقررات الهی و الهام شده از سوی الله نام گرفته، بوسیله افرادی که در مرکز قدرت قرار داشتند، آفریده شده است. همچنین فرمودهای توانمند حاکی است که بسیاری از حدیث‌های بی پایه‌ای که می‌گویند کلام محمد بوده و سینه به سینه به مردم رسیده و به عنوان مدرک و حدیث معتبر وارد کتابها شده، کلام محمد نبوده و از اعتبار خالی است. همچنین رویدادهای وابسته به زندگی محمد و شرح حال او، پیش از آنکه وارد نوشتارهای کتاب‌ها شود، برای مدت یکصد سال روی زبان‌های افراد مردم وجود داشت و ممکن است در این فاصله زمان، دچار دگرگونی‌های بسیاری شده باشد.»^{۱۸۹}

«کوک» پس از شرح بالا به ذکر بنمایه‌های غیر اسلامی مانند یونانی‌ها، سریانی‌ها و ارمنی‌ها پرداخته و مطالبی را در باره اسلام می‌نویسد که

به گونه کامل تازه و بدون پیشینه است. بدین شرح که اگرچه تردید نیست، شخص تاجری به نام محمد وجود داشته و آموزشهایش روی ابراهیم تمرکز داشته و در سال ۶۲۲ رویداد مهمی به وقوع پیوسته، ولی دلیلی در دست نیست که محمد در داخل عربستان فعال بوده است. همچنین از شهر مکه نیز سخنی به میان نیامده و از کتاب قرآن هم تا سالهای پایانی سده هفتم میلادی خبری در دست نیست. افزون بر آن گفته شده است که شهر مکه در آن زمان مرکز توجه اسلام نبوده و مسلمانان به سوی نقطه دیگری نماز می گزاردند که بمراثب دورتر از مکه بوده است. همان مدارک حاکی است که متونی از قرآن که در سالهای پایانی سده هفتم میلادی، روی سکه‌ها و کتیبه‌ها نوشته می‌شده با قوانین و مقررات شرعی ناهمگونی داشته است. تفاوتی که ممکن است در متون یا لا وجود داشته باشد، مهم نیست، بلکه نکته قابل توجه در این بحث آنست که مدرک یاد شده نشان می‌دهد که در این زمان برخلاف ادعای پیشین، متون قرآن وجود داشته است:»

نوشتارهای نخستین یونانی‌ها نیز در باره اسلام و محمد حاکی است که محمد در سال ۶۲۴ میلادی زنده بوده، در حالیکه بنمایه‌های عربی نشان می‌دهد که وی در سال ۶۲۲ درگذشته است. همچنین، نوشته‌های تاریخ‌نویسان عرب می‌گویند، پیوندهای محمد با یهودی‌ها گسسته شده و آنها در برابر یکدیگر به جنگ دست زده‌اند،

نوشته‌های تاریخی ارامنه در سالهای ۶۶۰ میلادی نشان می‌دهد که محمد جامعه متحدی از زاده‌های اسماعیل (یعنی، اعراب) و یهودیها، بر پایه آئین ابراهیم به وجود آورد و آنها به اتفاق برای تسخیر فلسطین هم‌پیمان شدند. قدیمی‌ترین بنمایه موجود یونانی می‌گوید، پیامبری که بین تازیها پدیدار شد، ظهور پیامبر نجات‌دهنده یهودی‌ها را اعلام داشت. این مدرک هیچ‌انگیز تاریخی پس از شرح این جریان از خطرات بسیار بزرگی که بگانه شدن یهودی‌ها و اعراب به وجود می‌آورد، سخن می‌گوید. ما نمی‌توانیم اهمیت و ارزش این مدارک را نادیده گرفته و آنرا حمل بر تعصبات ضد یهودی طرفداران مسیحیت بکنیم. زیرا در نوشتارهای دینی عبریها نیز به آن اشاره شده است. *در این باره یک مدرک تاریخی وابسته به سده هشتم وجود دارد

که از این رویداد مذهبی که با پیروزی‌های تازی‌ها در آن زمان برابری می‌کند، سخن می‌گوید.^۴ سپس، یک تاریخدان ارمنی می‌نویسد، پس از اینکه تازی‌ها اورشلیم را تسخیر کردند، بیدرنگ اتحاد خود را با یهودی‌ها شکستند.^۵

اگرچه فلسطین در تاریخ اسلام از اهمیت نسبی خالی نبوده، ولی در سال دوم هجری، هنگامی که محمد قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد، از جهت اهمیت پس از مکه قرار گرفت و مکه پهنه فعالیت‌های محمد شد. اما، بنمایه‌های غیر اسلامی، فلسطین را مرکز توجه محمد قرار داده و نوشته‌اند، محمد برای دستیابی به هدفهای مذهبی خود، در صدد اشغال این سرزمین بوده است. نوشته‌های تاریخی ازمانه دلیل دیگری نیز برای ثابت کردن این موضوع به دست می‌دهد. بدین شرح که محمد به اعراب گفته است، چون آنها زاده‌های ابراهیم و اسماعیل هستند، برای تصرف سرزمین فلسطین دارای حق مسلم هستند، زیرا خداوند وابستگی این سرزمین را به ابراهیم و زاده‌های او قول داده است. به همان اندازه که بنمایه‌های اسلامی، دین ابراهیم را پایه و مرکز دین اسلام می‌دانند، بنمایه‌های ارمنی‌ها نیز به همان اندازه، اسلام را به دین ابراهیم پیوند می‌دهند. با این وجود، نوشته‌های ارمنی‌ها به این موضوع، یک پیچ جغرافیائی داده است. بدین شرح که «کوک» می‌نویسد:

«هرگاه بنمایه‌های خارجی در باره زندگی محمد و نهاد اسلام درست باشد، این نتیجه به دست می‌آید که سنت‌های اسلامی موجود در این موارد گمراه کننده بوده و حتی اعتبار کتاب قرآن نیز مورد تردید است. با توجه به آنچه که در بالا در باره سرشت بنمایه‌های اسلامی گفته شد، تردید در باره اعتبار کتاب قرآن و رویدادهای زندگی محمد منطقی به نظر می‌رسد، ولی تا کنون چنین برداشتی از نوشته‌های یاد شده به عمل نیامده است.»^۶

«کوک» شباهت‌های بین اصول و معتقدات مسلمانان و سامری‌ها^{*} را که در

* Samaria نام شهری بود در ناحیه‌ای که نخست «کعان» و سپس «فلسطین» نامیده می‌شد و یهوینی که در ناحیه کوه Gerizim بسر می‌بردند Samaritan (سامری) نام گرفته بودند. در سال ۷۲۱ و یا ۷۲۲ پیش از میلاد، آسوری‌ها به اسرائیلی‌ها حمله کردند و افراد توانمند یهودی را با خود به آسور بردند و بقیه آنها را نابود کردند. آنگاه فرماندار آسوری‌ها دستور داد، مردم شرق آسور در Samaria سکونت مانده زیرنویسی را در صفحه بعد (۱۸۰) بخوانید.

زیر به شرح آنها خواهیم پرداخت، به تفصیل بر شمرده است. همچنین، او می‌نویسد، عقاید و آئین مهمی را که محمد از دین ابراهیم گسترش داد، در پیش در کتاب *Jubilees* یهودی‌ها که در تاریخ ۱۴۰-۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح نوشته شده، شرح داده شده و در تشکیل اصول عقاید اسلامی نفوذ فراوان داشته است. همچنین، ما شواهدی در دست داریم که یک نویسنده مسیحی سده پنجم، به نام «سوزومنیوس» *Sozomenus* دین اولیه یکتاپرستی اسماعیلی‌ها را که بسیار به دین عبری‌ها تا زمان موسی شباهت داشته، نوسازی کرده است. «کوک» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، چنین بر می‌آید که با گذشت زمان، اصول عقاید اسماعیلی‌ها زیر نفوذ همسایگان مشرک دگردیس شده و بدین ترتیب، دوباره نوسازی گردیده است.

«سوزومنیوس» می‌نویسد، گروهی از طوایف عرب که بوسیله یهودی‌ها از پیوندهای دیرین خود با اسماعیل آگاه شدند، به پذیرش آئین یهودی‌ها پرداختند. این نکته نیز نشان می‌دهد که جامعه مسلمان آن زمان، از تأثیر آئین یهودی‌ها برکنار نبوده است. «کوک» همچنین، داستان خروج موسی از مصر و هجرت محمد از مکه به مدینه را به یکدیگر شبیه دانسته و به شرح آن پرداخته است. در نوشتارهای یهودی‌ها در باره پیامبر نجات‌دهنده قوم یهود آمده است:

رسالت پیامبری که باید قوم یهود را به ساحل نجات و رستگاری رهبری کند، همان اقدامی است که موسی انجام داد و مهمترین گام آن اقدام، خروج از مصر و یا مرکز ستمکاری به بیابان و از آنجا رهبری یک جنگ مقدس بوسیله پیامبر نجات‌دهنده برای بازپس‌گیری سرزمین فلسطین بود. در اینجا نیز هم خروج موسی از مصر و هم هجرت محمد از مکه، هر دو سر آغاز زندگی سیاسی مذهبی آندو بوده است.»

دنیاله زنونیس صفحه پیتی (۱۷۸)

اختیار کنند. این گروه از مردم اسور با یهودیانی که زنده مانده بودند، ازدواج کردند و آئین مذهبی خود را با آنها ترکیب نمودند. این افراد «پنتاوخ» و یا پنج کتاب اول تورات را پدپرش و آئین مذهبی خود قرار دادند. ولی عبری‌های جنوب با نظر حقارت به آئین اصلاح‌شده یهودی‌گری این افراد نگاه می‌کردند.

«کوک» و «کرون» عقاید و معتقدات خود را در باره اسلام، در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Hagarism: The Making of the Islamic World* (1977)، شرح داده‌اند. شوربختانه، روش نگارش کتاب آنها مانند آموزگارشان «ونسبرو» تا حدودی مشکل به رشته نگارش درآمده است. بهمین جهت، «همفریز» در باره این کتاب می‌نویسد: «بحث و گفتار کتاب در چارچوبی که سرشار از کنایه‌ها، تشبیهات و اشاره‌های گیج‌کننده است، تشریح شده است.»^{۱۳} بدیهی است، خلاصه‌ای که آنها در پایان کتاب نوشته‌اند، به خوانندگان عادی کمک خواهد کرد تا بهتر بتوانند به زندگی محمد پی ببرند. فهرست کوتاه شده مطالب کتاب این دو نویسنده به شرح زیر است:

۱. شک و تردیدهایی که از جنبه‌های تاریخی بر اسلام وارد است.
۲. کارکرد بنمایه‌های غیر اسلامی در شناسایی محمد و اسلام
۳. یگانگی یهودی‌ها و تازی‌ها در برابر مسیحی‌ها
۴. پیروزی‌های نخستین مسلمانان
۵. نابودسازی یهودی‌ها
۶. نرمش با مسیحی‌ها
۷. نفوذ سامری‌ها در دانش تازی‌ها
۸. ایجاد یک پیامبر عربی از روی مدل موسی
۹. ایجاد کیش مقتسی که به خدا وابستگی دارد
۱۰. ایجاد یک مرکز مقدس دینی

«کوک» و «پاتریشیا کرون» در نوشتارهای خود پیوسته واژه‌های «هاجر»، «هاجرسم» و «هاجرین» را به کار برده‌اند. دلیل کاربرد این واژه‌ها آنست که این دو نویسنده باور دارند که «اسلام» در نتیجه تماسهای نخستین اعراب با تمدن‌های فلسطین، خاور نزدیک و خاور میانه به وجود آمد و بنابراین عقیده به اینکه واژه «اسلام» در آغاز بوسیله خود عرب‌ها نوآوری شد، از حقیقت دور می‌باشد. از اینرو، می‌توان گفت، هنگامی که جامعه عرب در آغاز در پی ایجاد دین جدیدی بود، خود را مسلمان نمی‌نامید. از دگر سو، باید دانست، نوشتارهای یونانی‌ها و سریانی‌ها

برای جامعه عرب تازه مسلمان شده، به ترتیب واژه‌های «ماجاریتا» و «مهجر» و یا «مهجری» را به کار برده‌اند. یونانی‌ها، واژه «مهجری» را به این دلیل برای اعراب مسلمان به کار برده‌اند که «مهجری‌ها» از نسل ابراهیم که بوسیله هاجر زائیده شده، بوده‌اند و این واژه در واقع برابر «مهجری» و «هاجریسیم» در زبان عربی «مهاجرون» می‌باشد. ولی، باید توجه داشت که واژه «مهاجرون» در زبان عربی، مفهوم دیگری نیز دارد. بدین شرح که این واژه را در باره افرادی به کار می‌برند که در یک مهاجرت و یا خروج دسته‌جمعی از محلی به محل دیگر شرکت نمایند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که واژه «مهجری» برای «هاجرین‌هایی» که در مهاجرت به سرزمین موعود شرکت کرده‌اند، به کار می‌رفته و بنابراین، مسلمانان نخستین «مهجری» نامیده شده و سپس واژه «مهجری» به واژه «اسلام» تغییر پیدا کرده است.^{۱۱}

«کوک» و «کرون» باور دارند، بنمایه‌های اسلامی در باره تاریخ اسلام، در سالهای بعد از تشکیل اسلام به وجود آمده و از ارزش و اعتبار تاریخی بی‌بهره است و در این جهت به شرح رویدادی می‌پردازند که از بنمایه‌ها و نوشتارهای خارجی و غیر اسلامی برداشت شده و قابل پذیرش مسلمانان نیست. بدین شرح که آنها در نوشتار خود از یک بنمایه یونانی که به سالهای ۶۳۶-۶۳۴ میلادی وابسته می‌شود، بهره گرفته‌اند. در این بنمایه آمده است که جامعه کلیمی در آغاز به محمد به عنوان پیامبر نجات‌دهنده قوم یهود نگاه می‌کردند و باور داشتند، محمد همان پیامبر نجات‌دهنده‌ای است که نوشتارهای مقدس مذهبی به آنها نوید داده است. شواهدی در دست است که در آن زمان برخلاف نوشتارهای مسلمانان، جامعه کلیمی عربستان نه تنها با محمد دوگانگی و دشمنی نداشتند، بلکه نسبت به رسالت پیامبری محمد بسیار خوشبین بودند و او را پیامبر نجات‌دهنده خود می‌دانستند و به پیروزی‌های او به عنوان دست‌آوردهای یک پیامبر نجات‌دهنده نگاه می‌کردند. یکی از دلایل یگانگی و دوستی بین کلیمی‌ها و تازی‌های آن زمان، دشمنی مشترک آنها بر ضد مسیحی‌ها بوده است. یک نوشته تاریخی وابسته به ارمنی‌ها که در سالهای دهه ۶۶۰

میلادی نوشته شده، با این عقیده که مگه در زمان پیروزی محمد بر این شهر، مرکز سیاست اعراب بوده، به گونه کامل مخالفت کرده و باور دارد که در آن زمان فلسطین مرکز فعالیت های مهم سیاسی اعراب بوده است. همان نوشته تاریخی، می نویسد: «محمد کوشش می کرد، اعراب راقاع کند تا به پدید آمدن پیامبری که باید قوم یهود را نجات بخشد، کمک نمایند. محمد، در ترغیب اعراب برای کمک به پدید آمدن پیامبر نجات دهنده قوم یهود، دو هدف را برای نسل ابراهیم از تیره اسماعیل، دنبال می کرده است. یکی گرفتن حق شهروندی سرزمین مقدس برای اعراب زاده شده بوسیله تیره اسماعیل و دیگری پیوند دادن آنها با آئین یکتاپرستی ابراهیم.»^{۱۱۵} بدین ترتیب، معلوم می شود که هدف مهاجرت مسلمانان در واقع خروج آنها از مگه و سکونت در مدینه نبوده، بلکه اعراب زاده شده از تیره اسماعیل، می خواسته اند از عربستان به سرزمین نوید داده شده، مهاجرت کنند. تمام مدارک و شواهد تاریخی دوره های نخستین روابط اعراب و یهودی ها، درستی این رویداد را تأیید می کنند.

ولی، دیری نپائید که پیوندهای دوستانه اعراب و کلیسیاها به وخامت گرائید و کلیسیاها به سوی مسیحی ها گرایش پیدا کردند، زیرا مسیحی ها به اندازه اعراب برای آنها خطرناک نبودند. در این زمان، اعراب نیاز داشتند، یک دین کاملاً مستقل برای خود به وجود بیاورند و برای رسیدن به این هدف به آئین ابراهیم روی کردند و آئین ابراهیم را با نوآوری های جدیدی برای خود دوباره سازی نمودند و بسیاری از آداب و رسوم مشرکین را نیز در ساختار آن کارسازی کردند. با این وجود، اعراب احساس کردند، دین تازه ای که از تاروپود آئین ابراهیم برای خود نوسازی کردند، قدرت ندارد، به عنوان یک دین مستقل روی دویای خود بایستد و از اینرو بر آن شدند که از آئین سامری ها نیز کمک بگیرند و اصول آنرا وارد دین خود کنند.

اصول و مبانی دین سامری ها تا اندازه ای پیچیده و مبهم است. سامری ها، در اصل همان اسرائیلی های فلسطین مرکزی و زاده های افرادی هستند که شاهان آسوری در حدود سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آنها را در

مرکز فلسطین سکنی دادند. اصول دینی سامری‌ها، یکتاپرستی کلیمی‌ها بود، ولی تا اندازه‌ای اصول و احکام دین یهود را اصلاح کردند و آداب و رسوم ویژه خود را وارد اصول دین یهودی‌ها نمودند و این درست همان کاری بود که اعراب بعدها انجام دادند. قوانین و مقررات شرعی سومری‌ها تنها شامل «پنتاتوخ» (اسفار پنجگانه) بود که هسته مرکزی دین و ایمان آنها را تشکیل می‌داد.

شعار «لااله الاالله» به معنی «هیچ خدائی بجز خدای یگانه وجود ندارد»، یکی از شعارهای عبادتی همیشگی سامری‌ها بوده است. در دین سامری‌ها نیز یگانگی خدا و بزرگی و بی‌عیبی او هسته مرکزی ایمان پیروان آن به‌شمار می‌رود. به‌گونه‌ای که می‌دانیم در دین اسلام نیز شعار «لااله الاالله» مفهوم یگانگی خدا و بزرگی و توانائی مطلق او را دارد. نکته جالب دیگر آنست که شعار «بسم‌الله» «به‌نام خدا» نیز در نوشتارهای مقدس سامری‌ها با عبارت «پشهم» موجود می‌باشد. سوره نخست قرآن «فاتحه» به معنی «گشودن» و یا «دروازه» که هر مسلمانی با آن آشنا بوده و خواندن آنرا نشان مسلمانی خود می‌داند، از دین سامری‌ها که می‌گوید (Amadi kamekha alfatah rahmekha) به معنی «من در برابر تو و مهر و بخشش تو می‌ایستم» برداشت شده است. واژه «فتح» همان واژه «فاتحه» ای است که به معنی «گشودن» و یا «دروازه» می‌باشد و مسلمانان آنرا به کار می‌برند.^{۱۶}

کتاب مقدس سامری‌ها «پنتاتوخ» می‌باشد که شامل الهامات الهی است و بنابراین دارای احترام بسیار می‌باشد. محمد نیز گویا تنها با «پنتاتوخ» و «زبور» آشنا بوده و از نوشتارهای تاریخی هیچگونه آگاهی نداشته است. چون الهامات الهی به موسی وارد می‌شده، از اینرو سامری‌ها برای وی احترام بسیار قائل بودند. برای سامری‌ها کوه Gerizim مرکز پرستش یهوه و نیز آدم، بست و نوح بوده که ابراهیم نیز در آنجا به قربانی کردن فرزند خود اسحاق اقدام کرده است. عقیده به پدید آمدن یک پیامبر نجات‌دهنده نیز از اصول دین سامری‌ها بوده و آنها برای چنین پیامبری عنوان «نجات‌دهنده» قائل بوده‌اند. این تئوری نیز شباهت کامل با تئوری پدید

آمدن «مهدی» در اسلام دارد.

موسی، سفر خروج، اسفار پنجگانه

محمد، هجرت، قرآن، مکه و کوه حرا

تازی‌ها زیر تأثیر سامری‌ها بر آن شدند تا همانگونه که موسی در سفر خروج، ملت یهود را به سرزمین کنعان رهبری کرد، آنها نیز محمد را برای سفری شبیه به آن (هجرت) آماده سازند. محمد بتدریج در نقش و لباس موسی فرو رفت و همانگونه که موسی ادعا کرده بود که در کوه تور به او وحی می‌شود، محمد نیز مدعی شد که در کوه حرا از سوی الله به او وحی می‌رسد. آنچه که برای محمد باقی‌مانده بود که خود را پس از موسی، پیامبر شناختگری کند، یک کتاب مقدس بود.

به گونه‌ای که «کوک» و «کرون» نوشته‌اند، کتاب قرآن مجموعه کتابهای زیادی است که عثمان خلیفه سوم، آنرا به شکل کتاب مقدس قرآن در آورد. یک راهب مسیحی نیز نوشته است که درونمایه سوره بقره با سایر متون قرآن هیچوجه همخوانی ندارد. زیرا، درونمایه سوره بقره، برخلاف سایر متون قرآن بیشتر در باره حقوق و قوانین سخن می‌گوید. در سایر نوشتارها می‌خوانیم که حجاج (۶۶۱-۷۱۴ میلادی)، فرماندار عراق تمام نوشتارهای مربوط به سالهای نخستین اسلام را جمع‌آوری و آنها را نابود کرده است. به هر روی، «کوک» و «کرون» با «ونسبرو» هم‌آوا شده و به این نتیجه رسیده‌اند که «کتاب قرآن هیچ روی، دارای ساختار منطقی نبوده و نه تنها مطالب آن پیچیده و دیرفهم، بلکه از جهت متن و دستورهای گرامری و زبان نیز یک اثر مبهم و غیر منطقی به نظر می‌آید. افزون بر آن متون و مطالب قرآن دارای پیوندهای خردگرایانه نبوده و در بسیاری از موارد، یک پاراگراف کامل با واژه‌های متفاوت تکرار شده است. بدین ترتیب، با اطمینان خاطر می‌توان گفت که کتاب قرآن و درونمایه آن، مجموعه‌ای از سنت‌هایی است که با کاستی و شتاب ویراستاری شده و به شکل کتاب مقدس دینی در آمده است.^{۱۹۲}

این نکته نیز شایان توجه است که سامری‌ها تقدس مکانی و جغرافیائی

اورشلیم را رد کردند و بجای آن مکان پیشین اسرائیلی‌ها به نام «شِخَم» Shechem را مکان مقدس خود گزینش نمودند. مسلمانان نیز هنگامی که در صدر اسلام بر آن شدند که از اورشلیم به عنوان مکان مقدس خود روی گردانند و مکان دیگری را به عنوان پرستشگاه مقدس خود گزینش کنند، از روشی که سامری‌ها در پیش انجام داده و «شِخَم» را پرستشگاه مقدس خود گزینش کرده بودند، پیروی کردند.

شبهت این دو روشی که سامری‌ها و مسلمانان در گزینش مکان‌های مقدس خود به کار بردند، بسیار چشمگیر است. هر دوی آنها شهری را به عنوان مکان مقدس خود برگزیدند که با کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و برایشان پرستشگاه مقدسی به شمار می‌رفت، پیوند داشت و زیارت آن کوه، در شمار آداب و رسوم مقدس مذهبی آنها در آمد. هر یک از این دو مکان نیز به نوعی با ابراهیم، پدر دینهای سامی پیوند و وابستگی داشت. مشهور است که ابراهیم در «شِخَم» به فرمان الله دست به قربانی کردن فرزندش اسماعیل زد و به گونه‌ای که در پیش در جستار مربوط به خانه کعبه شرح دادیم، محمد نیز کعبه را با مقام ابراهیم پیوند زد و به آن جنبه تقدس داد. و سرانجام اینکه بنای هر یک از دو تیره عرب و اسرائیلی در شهرهایی که آنها به عنوان شهرهای مقدس خود برگزیدند، دفن شده‌اند. بدین شرح که یوسف (که تیره‌اش از «جده» جدا شده) در اورشلیم و اسماعیل (که تیره‌اش از «اسحاق» جدا شده) در مکه دفن شده‌اند.^{۱۹۹}

«کوک» و «کرون» ادامه می‌دهند و می‌نویسند، شهری که ما اکنون در عربستان مرکزی (حجاز) به نام مکه می‌شناسیم. هیچگاه مرکز رویدادهای مهم دوره صدر اسلام نبوده است. بدین شرح که نه تنها هیچیک از مدارک و نوشتارهای غیر اسلامی ذکری از این شهر نکرده‌اند، بلکه شواهد استواری در دست است که نشان می‌دهد، قبله نخستین مسلمانان در شمال غربی عربستان وجود داشته و مسلمانان صدری در آغاز رو به این مکان نماز می‌خوانده‌اند. این شواهد عبارتند از مسجدهایی که در آغاز پدید آن اسلام در آن مکان ساخته شده و نیز نوشتارهایی که مسیحیان در اثبات این فراخواست بجای گذاشته‌اند. به گفته دیگر، مکه بعدها بدین سبب به عنوان مکان مقدس مسلمانان برگزیده شد تا پیوند اسلام به گونه

کامل از موسویت گسیخته شود و به اسلام هویت مذهبی مستقل و جداگانه‌ای داده شود.

«کوک» و «کرون» در ادامه کتاب بسیار جالب خود می‌نویسند، در واقع اعراب و اسلام دارای هیچگونه سرمایه فلسفی، هنری و ملی نبودند و شناسه اسلام پس از پیروزی‌های سریع نخستینش از تماس با ملت‌هایی که بوسیله اسلام از پای در آمدند، به وجود آمد. این ملت‌ها عبارت بودند از خاخام‌های یهودی، جکوبیت‌ها و نسطوری‌های مسیحی، فلسفه و فرهنگ یونانی‌های باستان و ایرانی‌ها، فلسفه افلاطونی نو، حقوق رومی و هنر و مهندسی امپراطوری بیزانتین. بدیهی است که پیروزی اعراب بر ملت‌های بالا، فاجعه تاریخی بزرگی را برای آنها به دنبال آورد و به بهای نابودی شناسه و فرهنگ آنها تمام شد.^{۱۹}

در کتاب برده‌ها بر اسپان: تکامل ساختار سیاسی اسلام (۱۹۸۰)، «پاتریشیا کرون» تاریخ خلافت اسلامی را تا سال ۶۸۰ میلادی، افسانه‌های بیهوده به شمار می‌آورد. او در کتاب داد و ستد مکتب‌ها و ظهور اسلام (۱۹۸۷)، می‌نویسد: «بسیاری از گزارشهای تاریخی برآستی تحریف و جابجاسازی متون غیر قابل فهم قرآن است.»^{۲۰} در این کتاب، «کرون» انسان را قانع می‌کند، پذیرش نماید که قرآن «مجموعه‌ای از مطالب ساختگی و دور از واقعیت می‌باشد.» همچنین باید توجه داشت که دست کم، برخی از روینادهای تاریخی و در مواردی همه آنها که سبب الهامات الهی فرض شده اند، مانند جنگ بدر (به صفحه شماره ۲۰۳ به بعد همین کتاب نگاه کنید)، همه از متون قرآن که اوهام و پندارهای فرضی بوده، مایه گرفته‌اند. در واقع می‌توان گفت که برخی از آیه‌های قرآن از روایات جعلی تاریخی که بوسیله داستان‌سرایان و افسانه‌گویان جعل و نقل می‌شده، گرفته شده است. بهمین دلیل نیز بسیاری از مطالب آنها با یکدیگر ناهمگونی دارد. برای مثال، گفته شده است، هنگامی که محمد برای نخستین بار وارد مدینه شد، این شهر در آتش کینه و دشمنی اعراب ساکن آن می‌سوخت و در جای دیگر آمده است که در آغاز ورود محمد به مدینه، این شهر به رهبری «ابن ابیه» از ثبات و یکپارچگی بهره می‌برد.

از دگر سو، در برخی از نوشتارها می‌خوانیم که گروه‌های غیر مسلمان، همه فرار بود، محمد را به عنوان پیامبر آینده خود پذیرا شده و برپایه این هدف مشترک، جامعه مدینه یکپارچه شود. همچنین در آن زمان، هرگاه موردی در آگاهی‌های مردم وجود می‌داشت، آنقدر به آن شاخ و برگ افزوده می‌شد که از شکل اصلی خود خارج می‌گردید. برای مثال، اگر یک فرد داستان‌سرا رویدادی را بدون تاریخ وقوع آن شرح می‌داد؛ افسانه‌سرای بعدی، تاریخ وقوع آن رویداد را نیز بدان می‌افزود و داستان‌سرای سومی جزئیات دیگری را نیز در ساختار آن رویداد وارد می‌کرد. «واقدی» (درگذشته در سال ۸۲۴ میلادی)، از تاریخ‌نویسانی است که چندین دهه پس از «ابن اسحاق» (درگذشته در سال ۷۶۸ میلادی) به تاریخ‌نویسی پرداخته است. نکته جالب در کار این دو نویسنده آنست که در حالیکه «ابن اسحاق» در شرح رویدادهای تاریخی از ذکر زمان و بسیاری جزئیات دیگر وابسته به آن رویداد خودداری کرده؛ ولی «واقدی» آن رویدادها را با ذکر زمانهای دقیق رویداد و نامهای افرادی که در آن رویدادها شرکت داشته‌اند، به‌رشته نگارش در آورده و این جزئیات سبب شده است که شاخ و برگ‌های زیادتری به رویدادها افزوده شود. همین سبب است که نوشتارهای «واقدی» که دارای ذکر جزئیات رویدادهای تاریخی است، بیشتر از سایر نویسندگان توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده است. ولی، هرگاه در نظر بگیریم که «ابن اسحاق» از حریانی که «واقدی» شرح داده، ناآگاه بوده است، در اینصورت نوشتارهای «واقدی» به‌گونه کامل ارزش خود را از دست خواهد داد. حال اگر بین دو نسل «ابن اسحاق» و «واقدی» تا این اندازه مطالب نادرست در باره رویدادهای تاریخی جعل و نوآوری شده باشد، نتیجه است که این مقیاس در سه نسلی که بین محمد و «ابن اسحاق» فاصله بوده، به‌مراتب بیشتر بوده است. تردید نیست که تاریخ‌نویسان نخستین اسلام، آگاهی‌های خود را از داستان‌سرایی که آن رویدادها را از خود در آورده، کسب کرده‌اند. «کرون» تاریخ‌نویسان محافظه‌کار دروهای حدید، مانند «وات» را که ارزش نوشتارهای تاریخ‌نویسان آغاز اسلام را جدی گرفته‌اند، مورد سرزنش قرار

داده است. و ما این بخش را با پاراگرافی که «کرون» در باره بنمایه های یاد شده، به رشته نگارش در آورده، به پایان می بریم:

«روش «وات» بدداوری در باره بنمایه های آغاز دوره پیدائی اسلام است. اشکال کار در این نیست که در ابتدا، کیش و یا یک رشته معتقدات اصیل مذهبی وجود داشته و سپس پیرایه هایی به آن افزوده شده، بلکه اشکال کار در آنجاست که سرشت کیش و معتقدات یاد شده، از آغاز بی پایه و خدشه دار بوده است. هرگاه فرض کنیم که اسلام پس از پیدائی، در نتیجه برخورد با نژادها، فرهنگ ها و مکانهای گوناگون دگرپس شد، این فرض نمی تواند حقیقت غیر قابل امکانی را مبنی بر اینکه، اسلام از آغاز دارای ریشه های غرض آلود بود و وسیله ایجاد قدرت قرار گرفته بود، جایجا کند.»^{۲۰۱}

فصل چهارم

محمد و پیام او

این نکته شایان توجه است... که دانشمندانی مانند «مارکولیوت»، «هورکرونج»، «لمنس» و «کاتتانی» که بیش از سایر دانش پژوهان با بنمایه‌های عربی آشنا بوده و زندگی آن روز عربستان (دوره پدید آمدن اسلام) را بیش از سایرین فهمیده‌اند، همه با ایمان کامل باور دارند که پیامبری محمد و ادعاهائی که او در این باره کرده، دروغ بزرگی بیش نبوده است. همچنین باید اعتراف کرد که هر اندازه که شخصی بیشتر بنمایه‌های یاد شده را بررسی و مطالعه می‌کند، تردید کردن به نتایجی که دانشمندان از پژوهش‌های خود در باره ادعای پیامبری محمد گرفته‌اند، برایش مشکل‌تر می‌شود.

^{۲۰۲} Arthur Jeffrey (1926)

هر کسی که کوچکترین تجربه‌ای از طبیعت انسان داشته باشد، می‌داند که یک مرد مذهبی ولو آنکه در باورهای مذهبی‌اش نهایت شرافتمندی و صداقت به خرج دهد، یا این وجود انسانی بسیار بد و زیان‌آور است.

^{۲۰۳} Winwood Read (1872)

ما باید عقایدی را که «کوک»، «کرون»، «ونسبرو» و سایر دانشمندان در باره محمد و رویدادهای پیامبری او دارند، پذیرا شده و باور کنیم که ما

در باره شخصی که محمد نامیده می‌شود و ادعای پیامبری کرد، زیادتی دانیم و یا اینکه تمام بنمایه‌ها و نوشتارهایی را که در باره زندگی محمد و رویناد پیامبری او وجود دارد، نادیده بگیریم. بنیهی است که مسلمانان برتری می‌دهند که شقّ نخست را پذیرا شده و فکر کنند که ما در باره زندگی محمد و رویناد پیامبری او زیاد نمی‌دانیم، زیرا آنچه که نوشتارهای با ارزش تاریخی در این باره نوشته‌اند، به‌سود مسلمانان نیست. از دگر سو، مسلمانان نمی‌توانند بگویند که این کتاب‌ها بوسیله دشمنان اسلام نوشته شده است.

شاید نخستین کتابی که در غرب در باره تاریخ زندگی محمد و اسلام به‌رشته نگارش درآمده، کتاب «گوستاو ویلز» Gustav Weils زیر فرنام *Mohammad der Prophet, sein Leben und sein Lehre* (1843) بوده است. «گوستاو ویلز» در این کتاب به‌این نتیجه رسیده است که محمد به‌صرع مبتلا بوده و از این بیماری رنج می‌برده است. پس از «گوستاو ویلز» گروه دیگری از دانشمندان و نویسندگان، از جمله «اسپرنگر»، «نولنوک» و «مویر» نیز به‌همین نتیجه رسیده‌اند. مابزودی عقاید «اسپرنگر» را در این باره توضیح خواهیم داد و در فصل بعد به‌شرح پژوهش بسیار با ارزشی که «نولنوک» زیر فرنام *Geschichte des Qorans* (1860) در این باره قرآن انجام داده، خواهیم پرداخت.

کتاب «مویر» زیر فرنام *Life of Mahomet* بین سالهای ۱۸۵۶-۱۸۶۱ در چهار جلد برپایه بنمایه‌های اصیل اسلامی چاپ و منتشر شده است. «مویر»^{۱۰۱} فروروزه‌های محمد را که بارها بوسیله سایر دانشمندان تکرار شده، به‌دو دوره بخش می‌کند. یکی دوره مکه و دیگری دوره مدینه. زمانی که محمد در مکه سکونت داشته، نقش یک مرد مذهبی و راستگو و درست‌کردار را پیروی می‌کرده، ولی هنگامی که به‌مدینه مهاجرت کرده و به‌قدرت فرمانروائی رسیده، به‌فساد گرائیده و در پی کسب هدف‌های دنیوی برآمده است. «مویر» در این باره می‌نویسد:

در زمانی که محمد در مکه سکونت داشت، بدون تردید در پی هدف‌های شخصی و انگیزه‌های دنیوی نبود... در این دوره محمد «یک اندرزدنده و

آگاه‌کننده ساده بود؛» که مورد تمسخر و انکار مردم قرار داشت و هدفش تنها هدایت مردم به راه راست و درست بود. او ممکن است در این دوره، برای رسیدن به هدف از وسائل مشروع بهره نبرده باشد، ولی دلایل و مدارک کافی وجود ندارد، نشان دهد که محمد در این دوره از نیک‌اندیشی و هدف‌های شرافتمندانه پیروی نمی‌کرده است.

ولی هنگامی که محمد به مدینه مهاجرت کرد، روش و رفتار او به گونه کامل تغییر یافت. در مدینه محمد، همه نیرویش را روی به دست آوردن قدرت، پیروی از مزایای معنوی و تأمین زندگی توانمند شخصی متمرکز کرد و پیامبری را وسیله دسترسی به هدف‌های بالا قرار داد. بدین شرح که همانگونه که اصول و احکام مذهبی باید از آسمان به زمین و پیامبر وحی شود، به همان ترتیب نیز وی ادعا می‌کرد که برای روش و کردار سیاسی او نیز از آسمان به او وحی می‌شود و آنچه که از لحاظ سیاسی و کشورداری انجام می‌دهد از سوی الله به وی الهام می‌گردد. در این راه، محمد به جنگ‌های گوناگونی دست زد، فرمان‌های کشتار و اعدام صادر نمود و سرزمین‌هایی را فتح نمود و وانمود کرد که تمام این اقدامات را به فرمان الله انجام می‌دهد. محمد، در این راه تا آنجا پیش رفت که حتی ادعا کرد، آنچه را که در زندگی شخصی‌اش انجام می‌دهد، نه تنها الله اجرای آنها را فرمان می‌دهد و یا تصویب می‌کند، بلکه حتی او را در انجام آن اعمال تشویق و ترغیب می‌نماید. برای مثال، الله محمد را مجاز کرد، همسران بسیاری برای خود گزینش کند؛ الله در سوره دیگری در عشقبازی محمد با «ماریه قبطیه» که نخست برده‌اش بود، دخالت کرد و به محمد اجازه داد، برخلاف عهدی که کرده بود با ماریه همبستر شود. همچنین، الله در باره شور عشقی محمد نسبت به زینب، همسر پسر خوانده و دوست محرم و صمیمی‌اش پیام فرستاد و ضمن آن از اینکه محمد به ندای وجدان و شرافتش گوش داده و از ازدواج با زینب، همسر پسرخوانده‌اش خودداری کرده، او را سرزنش نمود و فرمان داد، زینب از شوهرش زیند که پسرخوانده محمد بود طلاق بگیرد و به ازدواج او درآید. هرگاه ما فکر کنیم که محمد با شنیدن فرمانهای یاد شده، زیر اثر توهمات رؤیا انگیز و بی پایه قرار گرفته و با نهایت شرافتمندی آنها را وحی‌های الهی احساس کرده، براستی که او باید قربانی احساسات شگفت‌انگیزی شده باشد که

مانند آن تا کنون بوسیله هیچ فردی در این دنیا تجربه نشده است.

بنابر این فرآیند طبیعی مهاجرت محمد از مکه به مدینه آن بود که به گونه ناگهانی از شدت و اندازه پند و اندرزگونی او کاسته شد و ناشکیبائی و سختگیری در برابر عقاید و رفتار مخالفانش با شتاب جای آزاداندیشی و پندمنشی او را گرفت. روش‌های معنوی و روندهای مذهبی، تازه در خدمت هدف‌های دنیوی و اصلاح فروزه‌های اخلاقی و ارزشهای انسانی قرار گرفته بود که این مکانیسم به گونه ناگهانی حالت عکس به خود گرفت و تیغ حکومت در خدمت به‌الله و مذهب درآمد. بدین شرح که در آغاز، نام‌الله در خدمت حکومت و توانمند کردن آن به کار می‌رفت، ولی پس از آن شمشیر تیز شده حکومت، در راستای ریشه‌کن کردن دشمنان‌الله و نابودی آنها به کار گرفته شد و اجرای شعارهای زیر به شکل یک وظیفه دینی درآمد. «بکشید دشمنان اسلام را هر کجا که آنها را یافتید،» «در راه‌الله تا آن اندازه نبرد کنید تا ریشه کفر برکنده شود و تنها دین‌الله جهانگیر شود.» هنگامی که پند و اندرزهای ساده و معنوی که برای بالا بردن ارزش‌های اخلاقی و انسانی بوسیله محمد و پیروانش در مکه تبلیغ می‌شد با هدف‌های دنیوی همراه گردید، به گونه ناگهانی هدف خود را تغییر داد و ابعان راستین مذهبی در اقدامات شریانه و دژمنشانه، برای رسیدن به حاه و جلال دنیوی و تشریفات رسمی دگردیس شد.

«مویر» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، بزودی متون قرآن بایه و اساس باورهای مذهبی را بنیادریزی کرد و احکام مصیبت‌ز و زیان‌آوری مانند: «چندزنی، طلاق و بردگی، مبانی اخلاقی و ارزشهای انسانی را خدشه‌دار کرد؛ زندگی خانوادگی و اجتماعی را زهر آکین نمود و زیربنای اجتماعی را سست و متلاشی نمود. چادری که به زنان تحمیل شد، آنها را از موقعیت ویژه اجتماعی‌شان محروم کرد... آزادی اندیشه و خردگرایی نکوهیده به شمار رفت و نابود گردید. عقیده به تحمل اندیشه‌های دیگران نادرست شمرده شد و به‌امکان ایجاد سازمان‌های اجتماعی آزاد پایان داده شد.»

«مویر» ناهمگونی فروزه‌های محمد را به شرح زیر بازنمود می‌دهد:

همزمان با تمایل شدید به نابود کردن بت‌پرستی و گسترش دین و پاکدامنی در جهان، شور خودخواهی و تن‌آسائی در محمد افزونی گرفت تا آنجا که

سرانجام او خود را شخص برگزیده و سوگلی الله نامید و با الهاماتی که وانمود می‌کرد از آسمان به او می‌شود، در برخی موارد خود را از کاربرد موازین اجتماعی و ساده‌ترین اصول اخلاقی استثنا کرد.

داوری غائبی «مویر» در باره محمد آنست که «شمشیر محمد و کتاب قرآن از سرسخت‌ترین دشمنان تمدن، آزادی و راستی و درستی است که تا کنون دنیا به خود دیده است.»^{۲۰۵}

«کائتانی» نیز در نوشتار خود در آغاز سده بیستم، به همان نتیجه‌ای که «مویر» رسیده، دست یافته است. «کائتانی» در این باره می‌نویسد، محمد در مدینه بمراتب خود را توانمندتر از زمانی که در مکه بود، می‌بیند و به گونه کامل به برتریّت خود اطمینان دارد.

این محمد است که در سلسله مراتب دینی بالاتر از همه و حتی الله قرار می‌گیرد، به گونه‌ای که الله در ساختار اسلام نقش درجه دوم پیدا می‌کند و در واقع در خدمت پیامبر و نماینده خود درمی‌آید. الله، دیگر موجودی بالاتر و والاتر از همه نیست که هر چیزی باید در راه خدمت به او فدا شود، بلکه الله موجود توانمند و بکثاتی است که در خدمت هدف‌های سیاسی پیامبر درمی‌آید، راه را برای پیروزی‌های جنگی او هموار می‌کند، او را در هنگام شکست‌های جنگی دلداری و تسکین می‌دهد، مشکلات تشکیل یک امپراطوری بزرگ را برای فرمانروایی بر افراد بشر از سر راه او برمی‌دارد و موانعی را که در راه رسیدن به هدف‌های سیاسی و دنیوی او وجود دارد، برایش هموار می‌کند. این الله برای محمد در واقع نقش ماشین بسیار توانمند و فرجودگری را دارد که برای رام کردن یک قوم بی‌فرهنگ، خشن و تجاوزگر که دارای افرادی خونخوار بوده که به آسانی خشمگین می‌شوند، وجودشان سرشار از نفرت است، شور انتقام‌جویی دارند، خونریزی برایشان یک کار عادی به‌شمار می‌رود، پر از آز چپاول و غارتگری بوده و به‌سادگی می‌توان با احساسات آنها بازی کرد؛ بی‌نهایت سودمند واقع می‌شود... پیروان محمد از این به‌بعد پاسخ پرسش‌هایشان را از زبان محمد می‌شنوند و نه الله و ارزش محمد در سرنوشت‌سازی برای مردم بالاتر از الله قرار می‌گیرد. محمد، برای مردم واقعیتی است که هر روز وجودش مشاهده و لمس می‌شود. ولی، الله یک تئوری سودمند و یک

ماهیت والاهی است که از بالای آسمان‌ها با مهربانی، کردار دمدمی مزاج و ناتوانی‌های بزرگ و بسیار پیامبر محبوبش را مشاهده می‌کند و با سپاه کلانی از فرشتگان او را پشتیبانی می‌کند؛ مشکلاتش را با آیه‌هایی که به‌سودش نازل می‌کند، برطرف می‌سازد؛ اشتباهاتش را هموار می‌کند؛ لغزشهایش را مشروع جلوه می‌دهد و در مقام یک خدای ستمگر، وحشی و غیر اخلاقی سامی، تحقق‌گریزهای دذمتشانه پیامبرش را تشویق می‌کند.

اگر محمد در مدینه از روشی که در سالهای آغاز ادعای پیامبری‌اش در مکه پیش گرفته بود، انحراف جست، نباید سبب شگفتی شود، زیرا او نیز مانند سایر افراد همزمانش هنوز عضو یک قوم نیمه‌وحشی به‌شمار می‌رفت که از هر فرهنگ قابل توجهی بی‌بهره بود و تنها سرمایه‌ای که برای جامعه عمل پوشانیدن به هدف‌های بلند پروازانه‌اش در اختیار داشت، این بود که غرایز طبیعی و استعدادهای فطری‌اش را با بدفهمی اصول و موازین دنیهای موسونیت و مسیحیت، شکوفا کند و بدینوسیله به ادعای پیامبری‌اش رنگ مشروع بزند. بنابراین هنگامی که سرانجام بخت و اقبال بروی محمد لیخند زد، وی به آسانی به فساد کرائید... هنگامی که محمد «در مدینه» قدرت بهمزد و به آسانی به پیروزی‌های شگفت‌انگیز دست یافت و مزه دلپذیر و جادویی قدرت بی‌انتهای سیاسی را چشید، استعدادش را برای دوری گزیدن از فساد از دست داد... همچنانکه قدرت محمد افزونی می‌گرفت، مانند هزاران نمونه از سایر مردانی که تاریخ نامشان را به ثبت رسانیده است، فساد و رسوائی بر فروزه‌های انسانی و ارزشهای اخلاقی او برتری می‌جست. بدیهی است، هنگامی که طناب دار را بازور به‌کردن انسان حلقه می‌کنند و یا انسان یا خطر نابودی درگیر می‌شود، مردن برایش چاره‌ناپذیر خواهد بود؛ ولی زمانی که انسان با تلاشهای مخاطره‌آمیز بر دشمنان بیرحم و سرسخت خود پیروز می‌شود، دیگر درگذشتن از قدرت و یا تسلیم شدن به نابودی برایش آسان نخواهد بود. به هر روی، هنگامی که محمد مزه روان‌بخش و زندگی‌نواز قدرت و فرماندهی را در مدینه چشید، ارزشهای انسانی و اخلاقی‌اش فدای توانمندی دنیوی او شد.

در جستارهای بعدی ما دیدگاههای «مویر» و «کائتانی» را در باره ارزشیابی فروزه‌های محمد، بیشتر ژرف‌یابی خواهیم کرد، ولی در اینجا بی‌مناسبت نیست، به نوشتار «اسپرنگر» در باره زندگی محمد، نگاهی

داشته باشیم. بنمایه‌های اسلامی پر از مواردی است که محمد بویژه در زمانهائی که جبرئیل از سوی الله به او وحی می‌کرده، دچار غش و ضعف‌های شکفت‌انگیز می‌شده است. «مارکولیوت» در این باره می‌نویسد:

عقیده به‌اینکه محمد در هنگام دریافت وحی دچار غش و ضعف می‌شده، بوسیله تاریخ‌نویسان تأیید شده است. ولو اینکه فرض شود که این غش و ضعف‌ها ساختگی بوده، با این وجود از اهمیت آن موارد کاسته نمی‌شود. هنگامی که محمد دچار غش و ضعف می‌شد، در مدتی که آثار غش و ضعف بر او مستولی بود؛ بیهوش می‌گردید و برخی اوقات، پیش از حمله صرع و یا پس از آن زندهائی در گوشش به صدا درمی‌آمدند و یا اینکه وجود و حضور شخصی را در جلوی رویش احساس می‌کرد و ترس و وحشت او را فرامی‌گرفت؛ بدنش غرق غرق می‌شد؛ سرش به‌سوی چپ و یا راست می‌افتاد؛ دهانش کف می‌کرد؛ چهره‌اش قرمز و یا سفید می‌شد و سرش درد می‌گرفت.^{۲۶}

«اسپرنگر» باور داشت، حمله‌های غش و ضعفی که به‌محمد دست می‌داد، روشی بوده که محمد با بهره‌برداری از آن، مشکلاتی را که با آنها روبرو بوده از سر راه خود برداشته است. بیشتر دانشمندان اسلام‌شناس بغیر از «فرنز بول» Franz Buhl دانشمند والارتبه دانمارکی که او هم باور داشت، محمد به‌نوعی صرع مبتلا بوده؛ عقیده «اسپرنگر» را مردود دانسته‌اند. «بول»^{۲۷} باور داشت که محمد در مدینه روی زشت شخصیت خود را که ستمگری، ناشرافتمندی، حيله‌گری و اعتمادناپذیری بوده، نشان داده است. محمد، در این دوره شخصی است که در اصل از روش «کاربرد هر وسیله‌ای برای رسیدن به‌هدف مشروع و مجاز است»، پیروی می‌کند. او، در این دوره به‌شکل فرمانروای خود کامه‌ای درآمده که میل دارد از خواسته‌هایش بدون چون‌وچرا فرمانبرداری شود و حسّ نفس‌پرستی بی‌اندازه او تا آنجا زیاد شده است که:

حتی از وحی‌های الهی به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقّق تمایلات شهوانی و نفسانی و یا آلتی برای گسترش نظم در حرمسرایش بهره‌برداری می‌کند...

کردار محمد در مدینه ما را وادار می‌کند، باور کنیم، الهاماتی را که وانمود می‌کرده، در ابتدای امر در مکه به‌او می‌شده، همه ساختگی و برای به‌دست آوردن شهرت بوده و در واقع او اغلب در مدینه آگاهانه با حيله‌گری به‌گونه ساختگی به‌دریافت الهامات الهی تظاهر می‌کرده است.

حمله‌های غش و ضعف محمد، نه تنها حکایت از روان بیمارگونه‌اش می‌کند، بلکه به‌دلایل زیاد نشانه آنست که او از یک حالت غیر عادی روانی رنج می‌برده است. افرادی که به‌این گونه حالات غیر عادی روانی مبتلا هستند، توان تشخیص درست از نادرست را به‌گونه کامل از دست می‌دهند، عقاید و اندیشه‌های شکفت‌انگیزی بر کیفیت مغزی آنها حاکم می‌شود، درک حقایق امور برایشان غیر ممکن می‌گردد و آنچنان به‌اندیشه‌ها و خواست‌های خود پای‌بند می‌شوند که هیچ دلیل و استدلالی توان تغییر باورهای آنها را نخواهد داشت.

ولی «بول» عقیده ندارد که شخصیت محمد به‌گونه کامل بیمارگونه بوده است - زیرا حتی در آغاز ورود به‌مدینه دارای اندیشه، روش و کردار عادی بوده است.

دکتر «مکدونالد» در کتاب *Aspects of Islam* محمد را از نظر اصول روانکاوی بررسی کرده و باور دارد که او از لحاظ روانی بیمار بوده است. و اینکه چگونه او با این وجود، به‌ژرفای رسوائی و فسادکشیده شده، پرسشی است که پژوهشگرانی که در باره افرادی که ادعا می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، باید پژوهش به‌عمل آورده و به‌آن پاسخ گویند. و این پژوهشگران باور دارند که حتی شریف‌ترین افرادی که وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، در حالت خلسه ممکن است، به‌دروغگوئی و ترفندگری دست بزنند.^{۲۰۸}

«مارگولیوت»^{۲۰۹} در کتاب *Mohammed and the Rise of Islam*

(London, 1905) به‌اسلام به‌چشم یک اجتماع بسته نگاه کرده و محمد را با افرادی که در زمان ما وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند و نیز با «ژوزف اسمیت» بنیانگزار مورمون‌ها مقایسه کرده است. «مارگولیوت» به‌شرح حيله‌ها و پشت‌هم‌اندازی‌های این افراد پرداخته و ثابت می‌کند که

محمد با به کار بردن روشهایی شبیه به روندهای کسانی که وانمود می کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، کوشش می کند نخست بر کیفیت مغزی آن گروه از ساکنان مکه که در آغاز اسلام اختیار کردند، نفوذ کند و سپس قدرت خود را نسبت به سایر افراد گسترش دهد. «مارگولیوت» در این باره می نویسد:

زمانی او «محمد» در یک اتاق خالی حضور داشت و اظهار کرد که سراسر آن اتاق را فرشتگان اشغال کرده و از اینرو جاتی برای نشستن در آنجا وجود ندارد. در آن اتاق جسدی وجود داشت که محمد به گونه ناکهانی صورتش را از آن جسد برگردانید تا به حوری های بهشتی که از بهشت آمده بودند تا از شوهر آینده خود «صاحب جسد» مواظبت و پرستاری کنند، احترام بگذارد. مدارک و شواهدی وجود دارد که محمد گاهی اوقات افراد ویژه ای را بجای جبرئیل شناختگری می کرده است. الهاماتی که محمد وانمود می کرد، از سوی الله به او می شود، با روشهای آنهایی که در زمان ما ادعا می کنند با نیروهای غیبی در رابطه هستند، شباهت نزدیکی دارد. روشهای این افراد را که «مدیوم» نامیده می شوند، «پادمور» F. Padmore در کتاب *The History of Spirituality* مورد بررسی و پژوهش قرار داده و به این نتیجه رسیده است که یک انسان شرافتمند با دست زدن به چنین روشهایی هیچگاه با اندیشه ها و چگونگی باورهای افراد هممنوعش بازی نخواهد کرد. «پادمور» همچنین می نویسد، توانایی های غیر عادی را که مدیوم ها ادعا می کنند، دارا هستند، آشکارا و به گونه روشن در معرض دید و مشاهده مردم نمی گذارند.

«مارگولیوت» می نویسد، عملیات یکی از مدیوم هائی را که «پادمور» از او سخن می گوید، خود به چشم دیده است. این شخص با تمام افرادی که عملیات خود را به رخ آنها می کشید، دوستی داشت و آنها نسبت به وی اعتماد کامل داشتند. او در هنگامی که وانمود می کرد، زیر تأثیر الهامات غیبی قرار می گیرد با یک شور و احساس ویژه مذهبی سخن می گفت و چنین می نمود که او انسانی بسیار شرافتمند و شایسته احترام است. تردید نیست که این مدیوم با دارا بودن چنین فروزه ها و شرائطی، به آسانی می توانست اعتماد مردم را به درستی اعمال و روشهای خود جلب کند.

به هر روی، «پادمور» با استدلالاتی که شرح آنها زیاد آسان نیست، به این نتیجه می‌رسد که روش افراد مدیوم، نوعی پشت‌هم‌انگیزی و شعبده‌بازی است. نتیجهی است که محمد در هنگامی که وانمود می‌کرد مورد الهام قرار می‌گیرد. از تمام مزایاتی که «پادمور»، برشمرده بهره می‌برده و بوسیله آنها ایمان پیروانش را به خود جلب می‌کرده است. با این وجود، روش محمد در هنگامی که وانمود می‌کرد، مورد الهام قرار گرفته چنان مشکوک بود که یکی از کاتبان الهامات او به نام «عبدالله بن سعد ابی سرح» به وی مشکوک شد و چون به این نتیجه رسید که محمد فرد شیادی بیش نیست، اسلام را ترک کرد. ولی البته باید توجه داشت، برای آنهایی که تنها به فرآیندهای سیاسی الهامات غیر عادی توجه دارند، موضوع شرافتمندی مدیوم‌ها اهمیت زیادی ندارد.

هنگامی که ابوبکر جانشین محمد خلافت را در دست گرفت، باید بخش مهمی از قرآن وجود داشته و وی دست کم باید قدرت آنرا داشته تا برای افرادی که اسلام می‌پذیرفتند ناست کند که محمد با الله تماس داشته است. همچنین احتمال دارد که با زیاد شدن پیروان اسلام، کتاب قرآن، خود را از مجموعه الهامات به شخصی که وانمود می‌کرده با نیروهای غیبی در تماس بوده، به مطالبی که دارای پند و اندرزهای توانمند است، تبدیل کرده باشد زیرا، باید توجه داشت که برخی افراد به زودی و سادگی زیر تأثیر مدیوم‌ها قرار می‌گیرند و بهمین مناسبت، برای شمار بسیار ناچیزی از افراد، ایمان به احکام و متون قرآن، به عنوان الهاماتی که از غیب دریافت شده، بسیار آسان بوده است. روش مدیوم‌ها آنست که نخست افرادی را که با ناباوری به روشهای آنها نگاه می‌کنند، از صحنه عملیات خود خارج می‌کنند و این امر سبب تمرکز بیشتر توجه افراد حاضر می‌شود. سپس، مدیوم خود را به غش و ضعف می‌زند و اطرافیان او را می‌پوشانند. مدیوم در این حالت به سختی عرق می‌کند و با حالت احساسی غیرعادی که مشاهده کنندگان را به شدت زیر تأثیر قرار می‌دهد، به بازگو کردن دریافت‌های غیبی می‌پردازد و مشاهده‌کنندگان با تمام وجود آنها را پذیرا می‌شوند. به گونه‌ای که گفته شد، اگر افراد ناباوری در بین مشاهده‌کنندگان وجود داشته باشند، (در بسیاری از موارد)، مدیوم قادر به انجام کارش نخواهد بود. بهمین جهت، نوشتارهای شرح حال‌نویسان نشان می‌دهد، افرادی که حضور

محمد می‌آمده‌اند، از پیش برای پذیرش اسلام و ایمان به اذعاهای محمد، شستشوی مغزی می‌شده و آمادگی پیدا می‌کرده‌اند. همچنانکه محمد استعداد خود را با اجرای روش یاد شده برای نفوذ روی مردم به مرحله آزمایش و تجربه می‌گذاشت، کوشش می‌کرد تا آنانرا به شکل فروزه طبیعی ماهیت وجودی خود درآورد. گفته شده است که او پیوسته ردائی بر دوش داشت و دور نیست که در آغاز زمانی که وی وانمود می‌کرد، مورد الهام قرار گرفته، از پوشش آن ردا استفاده می‌کرده و از آن پس، برای نشان دادن وقار و والائی‌اش، این کار را ادامه داده و همیشه ردا می‌پوشیده است. بدیهی است که با گذشت زمان، او خود را به شکل یک انسان مذهبی و نیک‌اندیش جلوه می‌داد، به گونه‌ای که زمانی که با کسی دست می‌داد، تا آن شخص دست خود را عقب نمی‌کشید، محمد دستش را از او جدا نمی‌کرد و هنگامی که به کسی نگاه می‌کرد تا آن شخص چشمان خود را از او بر نمی‌گرفت، محمد نگاهش را از او بر نمی‌داشت. محمد به چگونگی نظافت و خوش‌نمائی سرووضعش نیز توجه ویژه به کار می‌برد. او شب‌ها به چشمهایش سورمه می‌کشید و پیوسته بدنش را با عطر خوشبو نگه می‌داشت. موهای سرش را تا آنجا بلند می‌کرد که روی شانه‌هایش می‌ریخت و زمانی که موهای سرش به سفیدی گرائید، آنها را رنگ می‌کرد. او از جذبه ویژه‌ای بهره می‌برد و می‌دانست با افرادی که برای نخستین بار روبرو می‌شود، چگونه سخن بگوید تا در مغز و روان آنها نفوذ کند. البته معلوم نیست داستانهائی که در باره جذبه شخصیت محمد گفته شده تا چه اندازه درست باشد، ولی تردید نیست که او با روشهائی که مدیوم‌های امروزی به کار می‌برند، آشنا بوده است. افزون بر آن، در آغاز ادعای پیامبری محمد، تبلیغ‌کنندگان و مأموران وی به همه افراد اجازه نمی‌دادند به حضور محمد راه یابند و با او دیدار کنند. تنها افرادی اجازه دیدار با محمد پیدا می‌کردند که به ادعای پیامبری وی گرایش داشتند و برایش احترام قائل بودند.

اکنون به شرح رویدادهائی که در زندگی محمد به وقوع پیوست و سبب شد که «مویر» و «کائثانی» رفتار و کردار او را مورد سرزنش قرار دهند، می‌پردازیم. این رویدادها از بنمایه‌های اسلامی که بوسیله «ابن اسحاق» و «طبری» و دیگران نوشته شده، برداشت شده است.

کشتارهای سیاسی، قتل عام یهودیان

در سال ۶۲۲ میلادی، چندین طایفه یهودی در مدینه سکونت اختیار کرده بودند که مهمترین آنها عبارت بودند از طایفه «بنی نضیر»، «بنی قریظه» و «بنی قینقاع». همچنین در این سال دو طایفه مشرک در مدینه سکونت داشتند. یکی طایفه «اوس» و دیگری «خزرج». طایفه‌های یهودی «بنی نضیر» و «بنی قریظه» با طایفه «اوس» و طایفه یهودی «بنی قینقاع» با طایفه «خزرج» دوستی و اتحاد بسته بودند. طوایف گوناگون ساکن مدینه سالها در آتش کینه و دشمنی با یکدیگر نبرد می‌کردند و از اینرو نهایت ناتوان شده بودند. زمانی که محمد در سال ۶۲۲ میلادی وارد مدینه شد، بین طوایف گوناگون ساکن مدینه و افرادی که همراه او از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، فدراسیونی به وجود آورد که قانون اساسی مدینه نامیده شد. «ابن اسحاق» در این باره می‌نویسد:

هنگامی که پیامبر خدا وارد مدینه شد، بین مهاجرین (یعنی مسلمانان پیرو محمد که اسلام اختیار کرده بودند) و یهودی‌های ساکن مدینه، پیمان‌نامه‌ای به وجود آورد که به موجب آن حقوق و وظائف یهودی‌ها تعیین گردید و قرار شد، آنها دین و آئین خود را نگهداری کنند و آنچه را نیز که در مالکیت خود داشتند، بر پایه پیمان‌نامه یاد شده، اموال و دارائی آنها شناخته شد.

بر پایه نوشتارهای چندین دانشمند برجسته^{۱۱} محمد قانون اساسی مدینه را به گونه‌ای تنظیم کرد که از همان آغاز کار بتواند بر ضد یهودی‌ها وارد عمل شود. «ولیهوسن» نوشته است، مفهوم قانون اساسی مدینه حاکی بود که «یهودی‌های ساکن مدینه شایسته اعتماد نبودند»، و «ونسینک» باور دارد، «محمد متن قانون اساسی مدینه را به گونه‌ای تنظیم کرده بود تا بتواند بوسیله آن نفوذ سیاسی یهودی‌ها را در مدینه خنثی نماید»، و از اینرو محمد در پی فرصتی بود تا یهودی‌های ساکن مدینه را زیر فرمان خود در آورد. «موشه گیل» Moshe Gil در این باره می‌نویسد:

هنگامی که محمد با طوایف غرب مدینه متحد شد، توان و اختیار کافی پیدا کرد تا برخلاف میل آنها بتدریج یک روش ضد یهودی را در مدینه به‌مورد اجرا بگذارد... در واقع می‌توان گفت که هدف متن پیمان‌نامه‌ای که او بین

طوایف گوناگون عرب و یهودی مدینه (یعنی قانون اساسی مدینه) به وجود آورد، در زمان نوشتن پیمان نامه، بیرون راندن یهودی‌ها از مدینه بود. بنابراین، قانون اساسی مدینه، پیمان نامه با یهودی‌ها نبود؛ بلکه برعکس، متن آن به گونه‌ای تنظیم شده بود که طایفه‌های عرب مدینه را از طایفه‌های یهودی همسایه خود که تا آن زمان در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند، جدا سازد.^{۱۱۱}

در آغاز کار محمد مجبور بود با سنجیدگی و هوشیاری عمل کند، زیرا هنوز تمام ساکنان مدینه با ورود او به این شهر موافقت نکرده بودند و افزون بر آن از نظر مالی هم ناتوان بود. از دکتر سرو. محمد متوجه شد که طایفه‌های یهودی مدینه، ادعای پیامبری او را رد کرده‌اند. محمد، در این زمان به پیروان خود دستور می‌داد، به دیگران دستبرد بزنند و بجای اینکه با روش شرافتمندانه‌ای به وضع مالی‌اش سروصورت بدهد، پیروانش را مجاز کرده بود، به اموال و دارائی‌های دیگران تجاوز کنند و در واقع در نقش سردسته دزدان و راهزنان زندگی می‌کرد. محمد خود سه مرتبه به کاروان‌های تجارتنی که بین مکه و سوریه رفت و آمد می‌کردند، حمله کرد، ولی باشکست روبرو شد. نخستین پیروزی پیروان محمد در کاروانزنی که بدون حضور خود او انجام گرفت، در نخله به ثمر رسید. در این حمله پیروان محمد به کاروانی که از شام به مکه می‌رفت، در ماه محرم که یکی از ماههای حرام، (یعنی، چهار ماه ذی‌قعدة، ذیحجه، محرم و رجب) بود که بر پایه سنت‌های اعراب، خونریزی در آن ماهها ممنوع شده بود، حمله کردند، کاروانسالار آنها کشتند، دو نفر آنها را اسیر کردند و غنایم و اموال آنها را که ثروت قابل توجهی به شمار می‌رفت، با خود به مدینه بردند. ولی، بازتاب شدید و منفی بسیاری از اعراب مدینه از عمل محمد، یعنی حمله او در یکی از ماههای حرام به کاروان یاد شده و خونریزی در این ماه، محمد را شکفت زده کرد. با این وجود، محمد یک پنجم اموال غارت شده کاروان را برای خود برداشت و برای اینکه وجدان آلوده‌اش را از ارتکاب این گناه، آرام سازد، آیه‌ای از آسمان آورد که «عمل خونریزی یاد شده را حتی در ماههای حرام مجاز می‌دانست و حاکی

بود که گناه خونریزی در ماههای حرام کمتر از دشمنی با اسلام است. «آیه ۲۱۷ سوره بقره در این باره می‌گوید: «از تو در باره جنگ در ماه حرام پرسش می‌کنند، بگو گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن مردم از راه خدا و کفر به خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر از قتل است.» پس از رویداد یاد شده بالا، محمد برای آزاد کردن هر یک از آن دو اسیر، ۴۰ اوس نقره مدینه گرفت و آنها را آزاد کرد.

در حدود این زمان، «سعد بن معاذ»، رئیس طایفه «اوس» تصمیم گرفت، محمد را در اقداماتش پشتیبانی کند و حتی در حمله‌هایی که او به کاروانها می‌کرد، شرکت نمود. بدین ترتیب، اهالی مدینه بتدریج به پشتیبانی محمد درآمدند، ولی یهودی‌های مدینه ادعای پیامبری محمد را انکار کردند و به سرزنش و انتقاد او پرداختند و اظهار داشتند که برخی از احکامی که وی ادعا می‌کند به او الهام شده با متون نوشتارهای مقدس آنها ناهمگونی دارد. اگرچه، محمد برخی از آداب و رسوم یهودی‌ها را پذیرفته و آنها را وارد آئین کیش اسلام کرده بود، با این وجود، یهودی‌ها زیر بار کیش او نمی‌رفتند و برای نفوذ و قدرت روزافزون او در مدینه، خطری بزرگ به وجود آورده بودند.

بلون تردید، می‌توان گفت که نقطه اوج بخت و اقبال محمد در جنگ بدر شکوفا شد. در این جنگ به گفتار محمد، با کمک الله و پیکهزار فرشته‌ای که او از آسمان به یاری محمد کسبل داشته بود، ۴۹ نفر از سپاهیان مکه کشته شدند، بسیاری از آنها دستگیر و اسیر گردیدند و غنیمت‌های زیادی بهره مسلمانان شد. هنگامی که در این جنگ سر جدا شده دشمن محمد را جلوی پایش انداختند، وی فریاد کشید: «این بمراثب برای من دلچسب‌تر از عالی‌ترین شتر موجود در تمام عربستان می‌باشد.»

هنگامی که محمد اطمینان یافت که قدرتش در مدینه در حال افزایش است، بر آن شد که حساب دشمنانش را یکی پس از دیگری تصفیه کند و برای رسیدن به این هدف، دستور ترور مخالفانش را صادر کرد و با سنگدلی و با بیرحمی قدرتش را در مدینه استوار نمود. نخستین اقدام او

در این جهت، ترور «ندربین حارث» بود. هنگامی که محمد در مکه سکونت داشت، «ندربین حارث» با او به رقابت برخاسته، ویرا مسخره می‌کرد و بمراتب بهتر از او برای مردم وعظ و داستانسرایی می‌نمود و در نتیجه گروهی دور او گرد آمده بودند. این شخص در جنگ بدر دستگیر شد و محمد دستور داد، او را اعدام کردند. «مویر» در باره یکی دیگر از مخالفان محمد به نام «عقبه بن معیط» که در جنگ بدر دستگیر شده بود، چنین می‌نویسد:

دو روز بعد... محمد دستور داد، «عقبه بن معیط» را اعدام کنند. وی جرأت کرد از محمد پرسش کند که چرا باید با او سخت‌تر از سایر اسیران رفتار کنند؟ محمد پاسخ داد: «دلیل آن دشمنی تو با الله و پیامبر اوست.» «عقبه بن معیط» با گریه و زاری اظهار داشت: «پس تکلیف دختر خردسال من چه می‌شود و چه کسی پس از من از او نگهداری خواهد کرد؟» محمد پاسخ داد: «آتش جهنم!» و در همان لحظه سر «عقبه» از پیکرش جدا شد و روی زمین افتاد. سپس، محمد ادامه داد: «تو موجودی بودی، زبان آور، آزاررسان، ناباور به الله و پیامبر و کتاب او! من الله را شکر می‌گویم که ترا کشت و با این کار به چشمان من آرامش بخشید.»

نکته جالب آنست که این ترورها و کتله‌ها را الله بوسیله الهاماتی که به محمد نموده، تأکید کرده است. چنانکه آیه ۶۸ سوره انفال می‌گوید: «هیچ پیامبری در روی زمین نتوانسته است، بدون خونریزی اسیر بگیرد.» از این زمان به بعد، محمد کوشش کرد خود را از دست مخالفان خطرناکش نجات دهد. در این راستا، «حتی گفتگوهای سری بین مردم به محمد گزارش می‌شد و محمد برپایه دریافت چنین اطلاعاتی، دستورهای غیر شرافتمندانه و ستمگرانه‌ای که با هیچیک از اصول اخلاقی برابری نداشت، صادر می‌کرد.»

شخص دیگری که محمد قصد جاننش را کرد، زن شاعره‌ای بود به نام «عصما دختر مروان» از طایفه «اوس». این زن هرگز نفرتش را از اسلام پنهان نکرده و چکامه‌هایی برضد محمد سروده بود که مفهوم آنها این بود

که برآستی مردم باید بسیار نابخرد باشند تا به فرد بیگانه‌ای که برضد طایفه خودش وارد جنگ شده، اعتماد کنند!»^{۱۱}

هنکامی که محمد چکامه‌های «عصما دختر مروان» را شنید، به پیروانش رو کرد و گفت: «آیا بین شما کسی وجود ندارد که مرا از دست دختر مروان نجات دهد؟» یکی از مسلمانان متعصب به نام «عمیربن ادی» داوطلب اجرای دستور محمد شد و همانشب در حالیکه فرزندان «عصما دختر مروان» در کنارش خوابیده و حتی یکی از آنها از پستانش شیر می‌نوشید، وارد خوابگاه او شد؛ فرزند شیرخوارش را از او دور کرد و دشنه خود را در بدن او فرو برد. «بامداد روز بعد که محمد از کشته شدن زن چکامه‌سرا آگاه شد، در هنگام نماز در مسجد به عمیر گفت: «آیا تو دختر مروان را کشتی؟» عمیربن ادی پاسخ داد: «آری، من این عمل را مرتکب شدم و اکنون به من بگو که آیا بدکاری کرده‌ام؟» محمد پاسخ داد: «نه، بهیچوجه، حتی دو بزغاله نیز به خاطر مرگ او با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.»

سپس، «عمیربن ادی» را به مناسبت خدمتی که به‌الله و پیامبرش کرده بود، مورد ستایش قرار داد. برپایه نوشته «اسپرنگر» هنگامی که سایر افراد طایفه از روشهای ستمگرانه محمد آگاه شدند، چون میل نداشتند قربانی خون‌آشامی‌های او شوند، برخلاف میلشان به‌اسلام روی آوردند. پس از آن نوبت «ابوعفک» مرد سالخورده چکامه‌سرانی فرا رسید که عضو طایفه «خزرج» بود، بیش از یکصد سال از عمر این مرد سپری می‌شد و در چکامه‌هایش از محمد انتقاد می‌کرد. «ابوعفک» نیز در خواب بوسیله فرستادگان محمد کشته شد.

محمد تا کنون در پی فرصت بود تا بهانه مناسبی به‌دست آورد و کار یهودیان ساکن مدینه را یکسره کند. در این راستا، بهانه‌ای سر راهش سبز شد. بدین شرح که رویداد ناچیزی را که در بازار زرگرهای طایفه «بنی قینقاع» بین یک دختر مسلمان و یک جوان یهودی رخ داده بود، بهانه قرار داد و قلعه‌ای را که افراد طایفه «بنی قینقاع» در آن سکونت داشتند، محاصره کرد. به‌گونه‌ای که «مویر» می‌نویسد، اگر چه محمد با طوایف

یهودی مدینه پیمان دوستی امضاء کرده بود، ولی برای حلّ دوستانه آن رویناد بسیار ناچیز در بازار، هیچ اقدامی به عمل نیاورد. «بدیهی است که اگر بین محمد و یهودی‌ها دشمنی پیشین ریشه‌دار وجود نداشت و وی از پیش قصد یکسره نمودن کار یهودی‌ها را نکرده بود، اختلافی که بین یک دختر مسلمان و یک پسر کلیمی در بازار زرگرها به وجود آمده بود، به آسانی می‌توانست، سامان پذیرد.» به هر روی، هنگامی که یهودی‌های طایفه «بنی قینقاع» بوسیله سپاهیان محمد محاصره شدند، ناچار به تسلیم گردیدند و محمد دستور داد همه آنها اعدام شوند. ناچار، «عبدالله بن ابیه» رئیس طایفه خزرج به سود یهودی‌ها میانجیگری کرد و محمد که مخالفت با ویرا به صلاح خود نمی‌دید، موافقت کرد یهودی‌های «بنی قینقاع» اموال خود را به وی واگذار کنند و از مدینه اخراج شوند. یهودی‌های «بنی قینقاع» که جانشان را در خطر نابودی دیدند، به قصد سوریّه از مدینه خارج شدند و در آن منطقه سکونت گزیدند. محمد یک پنجم اموال و دارائی‌های آنها را برای خود برداشت و مانده را بین سپاهیانش بخش کرد. پس از این رویناد، آیه ۱۲ سوره آل عمران به محمد وحی شد که می‌گوید: «بگو به آنانکه کافر شدند که بزودی شکست خواهید خورد و به دوزخ فرو خواهید ریخت که بسیار بد جایگاهی است.»

پس از آن محمد به کاروانهای مکه حمله‌های دیگری نمود که همه آنها برایش پیروزی آور نبودند و به دنبال حمله‌های یاد شده، چند ماه در مدینه آرامش وجود داشت. ولی، ترور و کشتار مخالفان محمد، همچنان ادامه داشت. یکی از آن ترورهای ناجوانمردانه که با نهایت وحشیگری انجام گرفت و کارنامه زندگی محمد را تیره و لکه‌دار کرده، کشتن بیرحمانه یکی از مخالفان محمد به نام «کعب بن اشرف» بوده است. «کعب بن اشرف» فرزند یکی از یهودی‌های طایفه «بنی نضیر» بود که پس از پایان جنگ بدر به مکه رفت و با سرودن چکامه‌هایی در ستایش جان‌باختگان جنگ بدر، کوشش کرد تا مردم مکه را به انتقام‌گیری از کشته‌شدگانشان در جنگ بدر ترغیب کند. ولی، پس از آن به عمل نابخردانه‌ای دست زد و به مدینه

بازگشت کرد. هنگامی که «کعب بن اشرف» وارد مدینه شد، محمد با صدای بلند دست به دعا برداشت و اظهار داشت: «خدایا، از هر راهی که نیک می‌دانی، مرا از دست پسر اشرف و چکامه‌ها و فتنه‌های او نجات بده.» ولی، در آن زمان طایفه «بنی نضیر» از توان کافی برخوردار بود و می‌توانست از جان «کعب» در برابر محمد نگهداری کند. به همین جهت، مسلمانانی که داوطلب کشتن «کعب بن اشرف» شدند، به‌ویژه اظهار داشتند که کشتن او کار آسانی نیست و آنها باید با حيله و تزویر او را از بین بردارند. به هر روی، آنها طرحی تهیه کردند که ابتدا با «کعب» وارد دوستی شوند و پس از اینکه اعتمادش را به خود جلب کردند، او را از بین بردارند. مقدمات اجرای طرح آماده گردید و شبی که فرار بود، «کعب» کشته شود، توطئه‌کنندگان به‌خانه محمد رفتند و وی برای پیروزی آنها دعا کرد. آنها به‌خانه «کعب» رفتند و او را برای گردش در خارج از خانه فراخواندند. «کعب بن اشرف» همراه آنها به‌خارج رفت و آنها در نزدیک آبشاری به‌وی حملہ کردند و او را از پای درآوردند. سپس سر او را برای محمد بردند و به پای او انداختند. محمد، آنها را مورد مهر قرار داد و کشتاری را که آنها در راه رضای الله انجام داده بودند، ستایش کرد. یکی از قاتلان گفته است: «یهودی‌ها از اقدام ما در جهت کشتن دشمن الله به وحشت افتادند و در مدینه همه آنها از ترس جانشان به‌خود آمدند.»

بامداد پس از روز کشته شدن «کعب بن اشرف»، محمد به پیروانش اعلام داشت: «هر فرد یهودی را که دستتان به او رسید، بکشید.» با شنیدن این سخن، «محیصه بن مسعود» به «ابن سنینه»، یکی از یازرگانان یهودی که با طایفه او پیوندهای تجارتي و اجتماعی داشت، حملہ کرد و او را کشت. پس از اینکه «محیصه بن مسعود» دست به کشتن «ابن سنینه» زد، برادرش او را سرزنش و عملش را نکوهش کرد. «محیصه بن مسعود» در پاسخ به برادرش گفت: «هرگاه محمد دستور کشتن ترا بدهد، من دستورش را اجرا و ترا هم خواهم کشت.» هنگامی که برادر «محیصه بن مسعود» که «هویصه» نام داشت و هنوز مسلمان نشده بود، این سخنان را از لب‌های برادرش شنید، اسلام آورد و گفت: «براستی که هر

مذهبی که چنین روشی را پیشه گیرد، والاست و باید آنرا پذیرفت.» این ترورها و کشتارها بخوبی نشان می‌دهد که «چگونه اجرای آموزشهای ستمگرانه و تعصب‌آلوده محمد، سبب گسترش سریع اسلام شد.»^{۲۲} به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، جنگ اُحد به شکست سخت محمد انجامید و قدرت و نفوذ او را به‌مخاطره انداخت. پس از پایان جنگ اُحد، محمد دستور دو ترور دیگر را صادر کرد: یکی کشتن «ابو عَزه»، که در جنگ بدر دستگیر شده و در زندان محمد بسر می‌برد و دیگری «عثمان بن مغیره».

پس از شکست در جنگ اُحد، محمد می‌بایستی راهی برای ترمیم حیثیت از دست‌رفته‌اش پیدا می‌کرد و بهترین وسیله‌ای که می‌توانست این هدف را برای او انجام دهد، یک پیروزی جدید بود. از اینرو تصمیم گرفت، به طایفه «بنی‌نضیر» که شکست او در جنگ اُحد، آنها را شادمان کرده بود، حمله کند. در راه اجرای این هدف، محمد به‌بهانه اینکه الله به‌او آگاهی داده است که یهودی‌های «بنی‌نضیر» در صدد کشتن او هستند، به آنها دستور داد، یا مدینه را در ظرف ده روز ترک کنند و یا اینکه در پروای اعدام و نابودی قرار خواهند گرفت. به‌دنبال اخطار یاد شده، محمد دستور داد، قلعه یهودی‌های «بنی‌نضیر» محاصره شود و این کار مدت چند هفته به‌درازا کشید و سرانجام یهودی‌ها تسلیم شدند و محمد به آنها اجازه داد، مدینه را ترک گویند. آنها مدینه را ترک کردند و به یهودی‌های خیبر پیوستند، ولی دو سال بعد همه آنها بوسیله محمد قتل عام شدند. متن سوره حشر، پیروزی محمد را بر یهودی‌ها به‌تفصیل شرح داده است. محمد بخوبی از ثروت و دارائی‌های افراد طایفه یهودی «بنی‌نضیر» آگاه بود و هنگامی که آنها مدینه را ترک کردند، محمد آنها را بین مسلمانان بخش کرد و سهمی که برای خود برداشت، او را از لحاظ مالی بسیار توانگر کرد.

در سال ۶۲۷ میلادی، اهالی مکه و متحدان آنها محمد را مورد حمله قرار دادند و برای مدت دو ماه مدینه را محاصره کردند. در این جنگ که «جنگ خندق» نامیده شده، یهودیان «بنی‌قریظه» که آخرین طایفه یهودی

باقی مانده در مدینه بودند، در ظاهر به دفاع از شهر پرداختند، ولی رویهمرفته بیطرف باقی ماندند. این کار سبب شد که محمد پس از پایان جنگ برضد آنها وارد عمل شود. چون یهودیان «بنی قریظه» می دانستند که جانشان در مخاطره واقع شده، حاضر شدند تمام اموال و دارائی های خود را در مدینه گذاشته و دست خالی این شهر را ترک کنند. محمد با شرط آنها مخالفت کرد و اظهار داشت، آنها بدون هیچ قید و شرطی باید خود را تسلیم کنند. یهودیان «بنی قریظه» از روی ناچاری از «ابولبابه»، یکی از افراد طایفه «اوس» که با آنها دوستی دیرینه داشت، درخواست کردند، با آنها دیدار کند. هنگامی که «ابولبابه» به دیدار یهودی های «بنی قریظه» رفت، آنها از وی پرسش کردند، محمد از آنها چه می خواهد؟ «ابولبابه»، در پاسخ آنها دستش را روی گردنش کشید. مفهوم این عمل آن بود که چون محمد از سر جان آنها نخواهد گذشت، بنابراین آنها باید تا آخرین نفس با وی جنگ کنند.

پس از چند هفته، سرانجام یهودی ها موافقت کردند، به شرط اینکه سرنوشتشان بوسیله طایفه «بنی اوس» که متحد آنها بود تعیین شود، تسلیم کردند. طایفه «بنی اوس» میل داشتند به یهودی ها کمک کنند، ولی محمد اظهار داشت، سرنوشت آنها باید بوسیله یکی از افراد طایفه «بنی اوس» تعیین شود و برای این کار «سعد بن معاذ» را گزینش کرد تا در باره سرنوشت یهودی های طایفه «بنی قریظه» داوری کند. «سعد بن معاذ» در جنگ خندق زخم برداشته بود و هنوز از آن زخم رنج می برد. وی در جایگاه داوری اظهار داشت: «داوری من آنست که مردان طایفه «بنی قریظه» همه اعدام شوند و زنان و بچه هایشان در بازار برده فروشی، به معرض فروش گذاشته شوند و اموال و دارائی های آنها نیز بین سپاهیان اسلام بخش شود.» محمد به گونه کامل با داوری «سعد بن معاذ» موافقت کرد و اظهار داشت: «براستی که داوری سعد، داوری الله است که از بالای آسمان هفتم به صدا درآمده است.»

شب هنگام، خندق بوسیله پیروان محمد در کنار بازار شهر کنده شد که گنجایش دفن همه مردان یهودی طایفه «بنی قریظه» را داشته باشد. نامداد

روز بعد، محمد خود به محل آمد و دستور داد، یهودی‌ها را در دسته‌های ۵ یا ۶ نفری برای اعدام بیاورند و خود این منظره هولناک را از ابتدا تا انتها نظارت و سرپرستی کرد. مردان یهودی طایفه یاد شده را دسته دسته به کنار خندق می‌آوردند و آنها را در ردیف‌های چند نفری در لبه خندق می‌نشانند و سپس سرهای آنها را جدا می‌کردند و بدنشان را به داخل خندق می‌انداختند... این عملیات قضایی در آغاز بامداد شروع شد و چون پس از پایان روز هنوز همه یهودی‌ها کشته نشده بودند، مشعلهایی روشن کردند و در نور آنها کشتار را به پایان رسانیدند. پس از پایان کار، محمد دستور داد، بازار شهر را که به خون ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی «بنی‌قریظه» آلوده شده بود، تمیز کند. پس از انجام برنامه، محمد برای اینکه از خستگی تماشای قضایی یهودیان یاد شده در بیاید، ریحانه زن زیبایی که شوهر و همه خویشاوندان مرد او در قتل عام طایفه نابود گردیده بودند، با خود به رختخواب برد.^{۲۱۱}

غنایم به دست آمده بین محمد و پیروانش بخش شد، دختران طایفه قتل عام شده به عنوان هدیه به مسلمانان داده شدند، زنان آنها فروخته و اموالشان به حراج گذاشته شد. و آری، در این هنگام آیه‌ای از سوی الله نازل شد که یهودی‌ها شایستگی چنین مجازات وحشت‌زائی را دارا بودند. آیه ۲۵ سوره احزاب در این باره می‌گوید: «و آن گروه اهل کتاب (یهودیان) که از مشرکان پشتیبانی می‌کردند، خدا از سنگ‌هایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمانان ترس افکند تا آنکه گروهی را اسیر کردید. در باره چنین جنایت آشکار، ستمگرانه، وحشیانه و غیر انسانی، تاریخ‌نویسان زمان کنونی، به شرح زیر ابراز نظر کرده‌اند:

۱- تاریخ‌نویسانی مانند «تور آندره» Tor Andrae «هیرش برک»

H.Z. Hirschberg «سالو بارون» Salo Baron و «ویلیام مویر» William

Muir که مبنای داوری خود را بر پایه تمیز کردار خوب از بد گذاشته‌اند،

عمل وحشیانه محمد را محکوم کرده‌اند. «تور آندره» که کتاب او در باره شرح حال محمد یکی از دو بهترین کتاب در نوع خود در ۶۰ سال گذشته می‌باشد، بدون کوچکترین تردیدی «داوری ناانسانی» محمد را محکوم کرده و می‌افزاید: «در این مورد نیز محمد دوباره نشان داد که نبود

شرافت و ارزش اخلاقی یکی از فروزه‌های زشت شخصیت او بوده است. «تور اندره» کوشش می‌کند، ستمگری محمد را به این دلیل که یهودی‌ها با رد پیامبری و تحقیر وی، سبب بزرگترین ناراحتی زندگی‌اش شده بودند، توجیه کند.^{۲۱۹}

۲- نویسندگانی مانند «وات» با نهایت شگفتی، محمد را به گونه کامل از عملی که در باره یهودیان مرتکب شد، تبرئه می‌کند. کسی که این مطالب سفسطه‌انگیز را می‌خواند به یاد گفته «لرد اکتون» Lord Acton می‌افتد که می‌گوید: «هر انسان شیریری همیشه فرد ناپکار و دغل‌منشی را پشت سر دارد تا سخنان و رفتار او را خریداری کند.» ولی، به گونه‌ای که «رودینسون» به درستی می‌گوید، «بسیار مشکل است که محمد را در برابر ارتکاب این عمل بیگناه دانست.» هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، نشان دهد که محمد پیش و یا پس از عملی که با یهودیان «بنی قریظه» انجام داد، در رفتار خود با یهودیان احساس رحم و انسانیت داشته است. به گونه‌ای که «موشه کیل» گفته است، محمد دست کم از آغاز برآن بوده است که یهودیان را از شهر مدینه بیرون براند. افزون بر آن، وی آشکارا به پیروان خود دستور داده بود که هرگاه به یهودیان دسترسی پیدا کردند، آنها را نابود کنند. و نیز از پاسخی که «ابولبابه» آغاز برآن بوده است که یهودیان را از شهر مدینه بیرون براند. افزون بر آن، وی آشکارا به پیروان خود دستور داده بود که هرگاه به یهودیان دسترسی پیدا کردند، آنها را نابود کنند. و نیز از پاسخی که «ابولبابه» به یهودیان «بنی قریظه» داد، معلوم می‌شود که محمد در باره سرنوشت یهودیان «بنی قریظه» از پیش تصمیم خود را گرفته بوده است. از دگر سو، داوری «سعدین معاذ» نیز یک امر ناگهانی نبود. «سعدین معاذ» یک مسلمان بنیادگرا و یکی از افرادی بود که در آغاز ادعای پیامبری محمد، اسلام آورده و هنگامی که محمد قلعه محل سکونت یهودیان «بنی قریظه» را محاصره کرده بود، زخمی شده و انتظار مرگش را می‌کشید. و سرانجام اینکه محمد داوری «سعدین معاذ» را از بُن دل پذیرفت و این کار محمد، دلیلی است که دارای ارزش ویژه خود می‌باشد.

۳- و اما نویسندگان میانه‌روئی هستند که از اصول اخلاقی و فرهنگی پیروی کرده و باور دارند که محمد را به مناسبت عملی که بر ضد یهودیان طایفه «بنی قریظه» انجام داد، نه باید سرزنش و نه اینکه عملش را تأیید نمود. «ما نمی‌توانیم بگوئیم که رفتار محمد با یهودیان «بنی قریظه» با اصول اخلاقی امروز برابری می‌کند. بدیهی است، سرنوشتی که محمد برای آنها تعیین کرد، بسیار شدید و دردناک بود، ولی با توجه به اصول و موازین جنگ در آن زمان ناهمگون نبود.»^{۱۱} ما در پیش گفته‌ایم که میانه‌بینی، یکی از بیماری‌های زمان ماست و در فصل آخر این کتاب نیز فرصتی به دست خواهد آمد تا دو باره در این مورد بحث کنم. ولی، در اینجا بی مناسبت نیست از لحاظ منطقی به شرح نکته‌های زیر پردازیم.

● یکی از انتقاداتی که به تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرایی می‌توان وارد کرد، آنست که «میانه‌بینی» در نهاد یک تئوری توانمند و شایسته پذیرش نمی‌تواند باشد. هنگامی که برای شرح تئوری نسبی‌گرایی و میانه‌بینی، پدیده‌ای فرض می‌شود، خود آن پدیده از میانه‌بینی و نسبت بر خوردار نیست؛ زیرا انسان برای آن قطعیت و تکامل قائل است.^{۱۲} به گفته دیگر می‌توان گفت که تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرایی از منطق بهره‌ای نمی‌برد.

● هرگاه بین زمان ما و زمانی در گذشته ناهمگونی کامل وجود داشته باشد، نه تنها از لحاظ منطقی ما نخواهیم توانست در باره گذشته داوری خردگرایانه بکنیم، بلکه در این باره توان داوری شایسته و پسندیده نیز نخواهیم داشت. ما نخواهیم توانست با ذهنیت و اندیشه‌گری سده بیستم در باره یکی از اجتماعات زمانهای پیش و یا یکی از افراد آن داوری کنیم. با این وجود، می‌بینیم که میانه‌بینان یا کمال ساده‌نگری و سهل‌انگاری، محمد را بر پایه پندارهای نابجا، انسانی «با رحم» به شمار می‌آورند (رادینسون، صفحه ۲۱۳). «نورمن استیلمن»، سرنوشت «بنی قریظه» را «سخت و دردناک» شرح داده است. «سخت و دردناک از چه نظر؟» از لحاظ شرایط سده بیستم و یا سده هفدهم؟ افزون بر آن «استیلمن» سخن از «مقررات سخت» جنگ می‌گوید. سختی از چه نظر؟

باید توجه داشت که حتی اگر ما تمایل داشته باشیم که از نقطه نظر

منطقی، تاریخ را در شرایط بیطرفی کامل بنویسیم، این کار غیر ممکن خواهد بود. کتاب «استیلمن» *The Jews of Arab Land* بر از شرح عبارات اخلاقی مانند «بردباری و تحمّل باورها و اندیشه‌های دیگران است» و با این وجود، در گفتار و کردار محمد، کوچکترین نشانه‌ای از این ارزش وجود ندارد. هیچ نویسنده میانه‌بین و نسبی‌گرائی نمی‌تواند با دید مطلق‌گرائی، محمد را در جایگاه «یکی از بزرگترین فرزندان آدم» ستایش کند (وات).

● اگر تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرائی درست باشد، بنابراین برای ما امکان نخواهد داشت، عیسی مسیح و یا سقراط و یا سولون را با هیتلر مقایسه کنیم. اگرچه، در ظاهر این گفته نابخردانه به نظر می‌رسد، ولی به هر روی ما نمی‌توانیم به درستی ادعا کنیم که مسیح از نظر اخلاقی برتر از هیتلر بوده است. هرگاه ممکن بود، اصول و ارزشهای اخلاقی را به گونه کامل با نسبی‌گرائی، ارزشیابی و بررسی نمود. «شهروندان آمریکائی و بریتانیائی می‌بایستی بردگی و آزار دادن یهودیان را پذیرش نمی‌کردند، ولی آنها نمی‌توانستند به گونه مطلق، این اعمال را ناشایسته دانسته و یا اینکه خود از بردگی و آزار دادن یهودیان جلوگیری به عمل آورند.»^{۲۸}

● در پندار «استیلمن» که در بالا شرح داده شد، نکته دیگری نیز پنهان شده که باید روشن گردد و آن نکته اینست که «استیلمن» می‌خواهد بگوید، ما نمی‌توانیم زن و یا مردی را که زیر نفوذ عوامل زمان قرار گرفته، سرزنش کنیم. این تئوری، سرزنش را از انسانی که دارای کاستی اخلاقی است، بر می‌دارد و آنرا به دوره و یا زمانی که شخص در آن دوره و یا زمانی که شخص در آن دوره زیست می‌کرده، منتقل می‌کند. ولی بدیهی است که این تئوری هیچگاه نمی‌تواند به کمک محمد آمده و از اعمال زشت و غیر اخلاقی که او مرتکب شده، دفاع کند. زیرا، اگر محمد در یک دوره وحشیگری بسر می‌برده، بنابراین خود نیز یک انسان وحشی بوده؛ نه بدتر از سایر افراد اجتماع آن روز و نه بهتر از آنها. (و بدیهی است که یک شخص نسبی‌گرا نمی‌تواند تنها «زمان» را برای جنایات افراد بشر سرزنش کند.)

و اکنون بی‌مناسبت نیست به شرح چند واقعیت پردازیم:

۱- هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، ثابت کند که عربستان سده هفتم میلادی، با زمان ما از لحاظ اخلاقی، تفاوت‌های زیاد داشته است. عقیده «استیلمن» که در بالا به آن اشاره شد، در این باره بی‌نهایت خوشبینانه است.^{۲۱} «مویر» در باره کشتار «ابن‌سینیه» می‌گوید، ممکن است در آن روزگار، گاهی اوقات تازی‌ها به جرائمی مانند آنچه که محمد بر ضد یهودی‌ها انجام داد، دست زده باشند؛ ولی نمی‌توان چنین رفتار شرم‌آوری را از فروزه‌های عادی و اخلاقی تازی‌های آن زمان به‌شمار آورد. روزی مروان، فرماندار مدینه از «بنیامین» که عضو طایفه «کعب» بود و به اسلام گرائیده بود، پرسش نمود: «کعب چگونه کشته شد؟» «بنیامین» پاسخ داد: «با حبله و ریا و خیانت.» این موضوع را «رادینسون»^{۲۲} نیز در کتاب خود نقل کرده است. بنابراین معلوم می‌شود، روش‌های وحشیانه‌ای که محمد در نابود کردن مخالفانش به کار برد، جزء فرهنگ تازی‌های آن زمان نبوده، بلکه در آن روزگار نیز چنین اعمال و رفتاری، جرم و جنایت به‌شمار می‌رفته است. نویسندگانی که کوشش کرده‌اند، محمد را از جنایاتی که مرتکب شد، تبرئه کنند، تصور انجام این اعمال از یک فرد بشر نیز برایشان امکان نداشته، چه رسد به کسی که ادعای پیامبری خدا را هم می‌کند. چگونه ممکن است، کسی جزئیات اعمال و رفتار ستمگرانه محمد را بخواند و او را بیگناه به‌شمار آورد؟

براستی ناخردانه است که ما تصور کنیم در سده هفتم میلادی، تازی‌های عربستان با فروزه‌های ولای انسانی، مانند رحم، انصاف، شفقت، و سخاوت به گونه کامل بیگانه بوده‌اند. به گونه‌ای که «عیسی برلین» Isaiah Berlin گفته است: «پیوسته در باره تفاوت‌های بین ملت‌ها و اجتماعات بشر مبالغه‌گوئی شده است. هیچ فرهنگی در دنیا وجود ندارد که نتواند بین خوب و بد و درست و نادرست، تفاوت بگذارد. برای مثال، تمام اجتماعات روی زمین فروزه جرات و شهامت را ستوده‌اند. تردید نیست که فروزه‌ها و ارزش‌های اخلاقی در دنیا برای بشریت جنبه همگانی و همه‌جائی دارند.»^{۲۳} وحشیگری در هر دوره‌ای که بشر با آن روبرو شده،

وحشیگری بوده است.

جای بسیار شگفت است که محمد خود بر پایه آیه ۱۲۸ سوره آل عمران و ۲۲ سوره حج آموزش می‌دهد که انسانیت و اصالت واقعی مستلزم گذشت و بخشش است و در اسلام آنهایی که خشم خود را فرو می‌نشانند و دیگران را مورد بخشش قرار می‌دهند، پاداششان بهشت خواهد بود، با این وجود، محمد خود در رفتار با یهودیان طایفه «بنی قریظه»، آموزشهای خویش را نادیده گرفت.

۲ تاریخ‌نویسان برجسته از داوری در باره ارزشهای اخلاقی مردان تاریخی خودداری نورزیده‌اند. «استیون رانسیمان» Steven Ransman در کتاب *History of the Crusades* رفتار «سلطان پایبار» را «ستمگرانه، ناجوانمردانه، خیانتکارانه و خشن و چگونگی سخن گفتنش را زننده توصیف می‌کند... و او را مردی بد و شریر می‌داند.»^{۳۳}

پس از نابود کردن یهودیان «بنی قریظه»، محمد به عملیات راهزنی و ترور مخالفان ادامه داد. گروهی از طایفه یهودی «بنی نضیر» که در پیش از مدینه بیرون رانده شده و در خیبر که واحه‌ای نزدیک به مدینه بود، سکونت اختیار کرده بودند، متهم شدند که قبایل چادرشین را تحریک می‌کنند تا به مسلمانان حمله نمایند. محمد دستور داد که رئیس آنها «ابی حقیق» ترور شود. پس از ترور «ابی حقیق»، محمد دریافت که این ترور نیز مشکلات او را از بین نبرده است. بنابراین نقشه‌ای طرح کرد و بر پایه آن، یک هیئت نمایندگی از سوی خود به خیبر کسب داشت تا آنها با رهبر جدید یهودی‌های «بنی نضیر» به نام «اثیربن زریم» تماس گرفته و او را قانع کنند، به مدینه برود تا در آنجا امکان فرمانداری او بر خیبر بررسی گردد. «اثیربن زریم» درخواست کرد به او تصمیم داده شود که جان وی و همراهانش از تعرض مصون خواهد بود و محمد به وی در این باره تعهد داد. «اثیربن زریم» با سی نفر از همراهان خود که همه بدون سلاح بودند، به اتفاق فرستاده‌های محمد راهی مدینه شد. در راه خیر به مدینه، پیروان محمد بدیک بهانه بسیار جزئی به آن سی نفر مهمانان فراخوانده شده بدون سلاح حمله کردند و همه آنها را بجز یک نفر که موفق به فرار شد،

از دم تیغ گذرانیدند. هنگامی که فرستادگان محمد به مدینه بازگشت کردند، وی به آنها خوش آمد گفت و هنگامی که از عمل آنها نسبت به یهودیان آگاه شد، اظهار داشت: «براستی که الله شما را از دست گروهی افراد نادرست نجات داده است.» در مورد دیگری محمد در باره فلسفه جنگ گفته است: «جنگ بغیر از ریا و فریب چیز دیگری نیست.»

محمد و پیروانش به خیبر حمله کردند و درحالیکه فریاد می‌زدند: «ای افرادی که پیروزی نصیبتان شده است، بکشید، بکشید.» دژهای قلعه خیبر، یکی پس از دیگری بوسیله مسلمانان گشوده شد تا سرانجام به «خموس» رسیدند و آنها نیز از دست یهودیان خارج کردند. سپس، محمد رهبر یهودیان «کنانه بن ربیع» و عموزاده او را احضار کرد و آنها را متهم نمود که جواهرات طایفه «بنی نضیر» را پنهان کرده‌اند. آنها اظهار داشتند که هیچ مالی برایشان باقی مانده است. آنگاه به گونه‌ای که تاریخ‌نویس بسیار معتبر ابن هشام نوشته است،^{۱۲۲} محمد، «کنانه بن ربیع» را به زیر یکی از نزدیکانش تحویل داد و به او گفت: «این شخص را آنقدر شکنجه بده تا محل پنهان کردن جواهرات را اعتراف کند.» زیر با آتشی که روی سینه او گذاشت، آنقدر شکنجه‌اش داد تا او مرد. سپس، «محمد» پیامبر، او را تحویل «محمد بن مسلمه» داد و وی به انتقام خون برادرش «محمود بن مسلمه» سر او را از بدن جدا کرد.^{۱۲۳}

پس از آن محمد، سرانجام یهودیان سایر دژهای خیبر را مورد حمله قرار داد و «بغیر از طایفه یهودی «بنی نضیر» که در پیش از محل سکونت خود بیرون رانده شده بودند، آنها را وادار کرد با پذیرش شرایطی تسلیم شوند.

هر زمانی که در باره فروزه‌های اخلاقی محمد داوری می‌شود، باید صفات ستمگری، شکنجه دادن، ترور کردن و کشتن را از شخصیت او جداناپذیر دانست. ولی، باید دانست که شوربختانه، فروزه‌های زشت محمد تنها به فهرست یاد شده پایان نمی‌پذیرد. ما باید کردار و رفتار او را در چند مورد دیگر نیز برپایه نوشتارها و بنمایه‌های اسلامی مورد بررسی قرار دهیم.

داستان زینب

روری محمد برای دینار پسر خوانده‌اش زید، به‌سپار خانه او شد. زید سومین فردی بوده که به‌پامبیری محمد ایمان آورده و مسلمان شده و به‌پدر خوانده‌اش بسیار با وفا بوده و محمد نیز به‌نوبه خود به‌او بسیار مهر می‌ورزیده است. زید با «زینب بنت جحش»، دختر عموی محمد که براستی زن بسیار زیبایی بود، ازدواج کرده بود.

در آنروز، زید خانه نبود و زینب که کم‌وبیش نیمه‌لخت بود، در را بروی محمد باز کرد و او را به‌درون خانه فرو حراند. زینب از بدن نیمه‌لختش آشکار شده بود و محمد را در جا میخکوب کرد. پس از لختی سکوت، محمد اظهار داشت «تبارک‌الله احسن‌الخالقین که چگونه قلب مردان را دگرگون می‌کند». سپس، در حالیکه مشاهده زینب، محمد را به‌خود آورده بود خانه زید را ترک کرد. هنگامی که زید به‌خانه بازگشت، زینب آن رویناد و سخنانی را که محمد بر زبان آورده بود، برای زید تکرار کرد. زید یکسره نزد محمد رفت و اظهار داشت، میل دارد همسرش را برای او طلاق دهد. محمد از پندیرش پیشنهاد زید سر باز زد و اظهار داشت: «همسرت را برای خود نگهدار و از الله بترس». زینب با شناسایی محمد می‌دانست که باید خود را برای ازدواج با او آماده کند و زید نیز که درک کرده بود، عشق زینب در دل محمد خانه کرده است، او را طلاق گفت. ولی، محمد به‌سبب سرزنش مردم، هنوز در ازدواج با زینب تردید داشت. افزون بر آن در سنت تازی‌ها، پسر خوانده باپسر راستین انسان تفاوتی نداشت و تازی‌های آن زمان، ازدواج با همسر پسر خوانده را ازدواج با نزدیکان و حرام به‌شمار می‌آوردند. ولی، بنا به‌رسم معمول همیشگی، آبه‌ای از سوی الله به‌محمد وحی شد و به‌او جرأت داد تا شرفش را زیر پا بگذارد. روری، هنگامی که محمد نزد عایشه، یکی از همسرانش نشسته بود، به‌گونه ناگهانی وارد یکی از غش‌و‌ضعف‌های هنگام وحی کردید. هنگامی که از آن حالت بیرون آمد، اظهار داشت: «چه کسی نزد زینب خواهد رفت و به‌او شادباش خواهد گفت؟ زیرا، الله ازدواج او را با من تجویز کرده است». آبه‌های ۲ تا ۷

سوره احزاب در این باره می گوید:

«الله در درون یک مرد دو قلب قرار نداده... همچنین پسر خوانده‌های شما را پسران شما به‌شمار نیاورده است... شما پسر خوانده‌ها را به‌پدرانشان نسبت دهید که این نزد الله به‌عدل و راستی نزدیکتر است.»
و هنگامی که الله و پیامبرش در باره موردی فرمان صادر می‌کنند، دیگر مردان و زنان مؤمن در امور خود اختیاری ندارند... و به‌خاطر بی‌اور تو با آنکس که خدایش به‌او مهربانی کرد، نیکی کرده و گفتی زنت را نگهدار و از خدا بترس. و آنچه در دل پنهان داشتی الله آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش مردم ترسیدی و سزاوارتر بود از الله بترسی. پس ما هم چون زید از آن زن کام دل گرفت، او را به‌نکاح تو درآوردیم تا پس از آن مؤمنان در نکاح زنان پسر خوانده خود که با تشریفات شرعی از شوهرانشان طلاق می‌گیرند، اشکالی نداشته باشند و فرمان الله باید انجام پذیرد. محمد پدر هیچک از شما نیست، بلکه او رسول خدا و پیامبر پایانی است.»

بازتاب بسیار فوری و طبیعی در برابر آیه‌های بالا، سخنان عایشه، یکی از همسران محمد بود. عایشه با مشاهده آنچه که محمد، در باره افزودن زینب به‌حرمسرایش انجام داد، اظهار داشت: «من در شکفتم که الله تو در جامه عمل پوشانیدن به‌خواست‌ها و هوسهایت تا چه اندازه با شتاب اقدام می‌کند.»

براستی که دفاع افراد خوشبین چگونه می‌تواند، آنچه را که دفاع‌پذیر نیست، دل‌پذیر نشان دهد؟ «وات» و دیگران کوشش کرده‌اند، ازدواج محمد با زینب را به‌جهات سیاسی پیوند بزنند و ابراز داشته‌اند که محمد از دست زدن به‌این ازدواج هیچ هدف جنسی نداشته، زیرا زینب در آن زمان ۲۵ ساله بوده و از اینرو از جاذبه زیبایی قابل توجهی بهره نمی‌برده است. ولی، این روش استدلال بسیار مسخره و بی‌پایه است. تمام بنمایه‌های اسلامی ریشه و پایه تمام این رویداد را هدف و شور جنسی می‌دانند: زیبایی زینب، نیمه‌لخت بودن او، جاذبه افسونگر جنسی‌اش که با وزش باد آشکار شده بود و سخنانی که محمد با مشاهده ناگهانی بدن نیمه لخت زینب بر زبان راند، همه حاکی از شور و هدف جنسی او

می‌باشند. تردید نیست که گروهی از پیروان محمد از ازدواج او با زینب به شگفت افتادند، ولی آنچه که سبب شگفت‌زدگی آنها از این عمل غیر عادی و بدون پیشینه شد، شور و هدف جنسی محمد نسبت به زینب نبود، بلکه آوردن آیه و روشی از سوی الله برای عملی بود که در گذشته، یک تحریم اجتماعی به شمار می‌رفت. «رادیسون» ادامه می‌دهد:

یکی از مسلمانان دانشمند و منافع‌به‌نام «محمد حمیدالله» در دفاع از این عمل محمد گفته است، سخنان و واژه‌هایی که محمد در باره زینب بر زبان آورد، در واقع شگفتی او را نسبت به این امر نشان می‌دهد که زینب نباید دارای چنین همسر زینبایی باشد. ولی، روشن و آشکار است که محمد به‌بجوجه چنین هدفی در سر نداشته، زیرا متن آیه‌هایی که ادعا می‌کند به‌او وحی شده، هیچ اشاره‌ای به چنین موردی نمی‌کنند. آیه‌هایی که در این باره در قرآن وجود دارد، حتی حاکی است که محمد میل داشت، به‌عملی دست بزند که الهامات الهی در ابتدا فرمان این کار را به‌او نداده بود و بعدها او را مجاز به انجام آن عمل کرد، ولی محمد تنها از ترس مردم به انجام آن عمل دست نزد.^{۲۲۱}

افزون بر ازدواج محمد با زینب، همسر پسرخوانده‌اش؛ او سبب ایجاد رسوائی جنسی دیگری نیز شد که آرامش حرم او را به‌پروا انداخت. بدین شرح که محمد اوقات خود را بین همسرانش بخش کرده بود و هر شبی را به‌نویت با یکی از آنها می‌گذرانید. روزی، زمانی که نویت گذرانیدن محمد با حفصه، دختر عمر بود، «حفصه» برای دیدار پدرش خانه را ترک کرد. ولی، «حفصه» به‌سببی، به‌گونه ناگهانی به‌خانه بازگشت و مشاهده نمود که محمد با «ماریه قبطیه»، کنیز سیاهی که صیغه او بود، در رختخواب او خلوت کرده است. «حفصه» با مشاهده عمل محمد بسیار خشمگین شد و به‌سختی به‌سرزنش او پرداخت و تهدید کرد که عمل او را با سایر زنان حرمش در میان خواهد گذاشت. محمد به «حفصه» التماس کرد که در این باره سکوت کند و به‌او قول داد که دیگر با «ماریه قبطیه» همبستر نخواهد شد. بدیهی است که «حفصه» قدرت نگهداری این سر را نداشت و آنرا به‌عایشه که او نیز از «ماریه

قبطیه» نفرت داشت، آگاهی داد. با آگاهی عایشه از جریان امر، تمام همسران محمد از موضوع باخبر شدند و در برابر محمد جبهه گرفتند. در این مورد نیز مانند رویداد زینب، الله به کمک پیامبرش آمد و با نازل کردن آیه‌ای، بحرانی را که نزدیکی محمد با «ماریه قبطیه» کنیز سیاه صیغه‌اش در بستر «حفصه» پدید آورده بود، پایان داد. الهام آسمانی به محمد گوشزد کرد که تحریم «ماریه قبطیه» بر خود لزومی ندارد و او تعهدی را که در این باره به «حفصه» داده باید لغو سازد. افزون بر آن، وحی آسمانی الله، همسران محمد را از اینکه در برابر او به‌شورش دست زده‌اند، سرزنش کرد. آیه نازل شده همچنین اشاره کرده بود که محمد می‌تواند تمام زمان حرمسرایش را طلاق گوید و همسران سازگارتری بجای آنها گزینش کند. سپس، محمد برای یکماه تنها با «ماریه قبطیه» بسر برد و از سایر همسرانش دوری جست. سرانجام با میانجیگری ابوبکر و عمر، محمد با همسرانش آشتی کرد و آنها را مورد بخشش قرار داد و نظم و آرامش دوباره به حرمسرای او بازگشت نمود. آیه اول سوره تحریم که در این باره نازل شده، می‌گوید:

«ای پیغمبر، برای چه آنرا که الله برای تو حلال کرد (یعنی ماریه قبطیه)، جهت خشنود کردن زناات بر خود حرام کردی؟ و الله آسرزنده و مهربان است. براستی، الله حکم کرد که تو سوگندهای خود را پس بگیری... پیغمبر رازی را با یکی از همسرانش در میان گذاشته بود، ولی او آن سر را فاش کرد و الله جریان را به پیامبرش آگاهی داد... اگر پیغمبر شما را طلاق داد، الله زنائی بهتر از شما به او خواهد داد تا همه با حالت تسلیم و ایمان و کوچکی از او فرمانبرداری کنند و اهل توبه و عبادت باشند و این زنان ممکن است در پیش شوهر کرده و یا ناکره باشند.»

به گونه‌ای که «مویر» گفته است: «بدون تردید می‌توان گفت که در *کتاب‌های مقدس شرق*، هیچ موردی خنده‌دارتر و شرم‌آورتر از چنین مطالبی وجود ندارد. و جای بسیار شگفت است که این کتاب در تمام دوره‌های اسلامی خوانده شده و هنوز نیز با آب و تاب هم به گونه خصوصی و هم همگانی به‌عنوان قرآنی که جاودانی بوده و متعلق به تمام اعصار

است، بوسیله مسلمانان خوانده می شود.^{۲۲۵}

آیه های شیطانی

رویناد زشت و زنده دیگری را که محمد به وجود آورد و «مریر» در سالهای پایانی دهه ۱۸۵۰ آنرا آیات شیطانی نام داد و اکنون همه جا رینارد می باشد، از نوشتارهای غیر قابل تردید (طبری و واقفی) نقل می کنیم. هنگامی که محمد در مکه سکونت داشت و پیش از فرارش به مدینه، روزی که با گروهی از بزرگان مکه نزدیک خانه کعبه نشسته بود، شروع به خواندن متن سوره نجم کرد. متن این سوره در باره نخستین دیدار محمد با جبرئیل سخن می گوید و آنگاه به دیدار دوم محمد با جبرئیل اشاره می کند:

و یکبار دیگر محمد با ﴿جبرئیل﴾ دیدار کرد

این دیدار در محل سدره المنهی که در دورترین مرز عرش

و نزدیک بهشت است، انجام گرفت

درخت سدره می پوشاند آنچه را که کسی از آن آگاهی ندارد

چشم او ﴿محمد﴾ از حقایق عالم آنچه را که باید بنکرد بدون کم و بیش

مشاهده کرد

و او بزرگترین نشانه های پروردگارش را به چشم دید

و شما در باره بت های لات و عُزَی

و بت سومی منات چگونه می اندیشید؟

گفته شده است که در این لحظه، شیطان واژه هایی در دهان محمد

گذاشت که حاکی از آشتی و سازگاری با اهالی مکه که پیامبری او را

مسخره می کردند، بود.

اینها پرنده های بررگی هستند

و شفاعتشان پذیرفته است.

چون این سخنان محمد در حکم شناسائی و تأیید بت های اهالی مکه

بود، آنها از سخنان وی به وجود آمده و گفته شده است که از شدت شادی

با مسلمانان به نمازگزاری پرداختند. ولی، پس از آن جبرئیل به دیدار

محمد آمد و او را از انجام این عمل سرزنش کرد و اظهار داشت که آن دو آیه پایانی را او به‌وی الهام نکرده است:

چی! آیا شما را فرزند پسر و الله را فرزند دختر است؟

براستی که این تقسیم نادرستی است

اینها جز نامهایی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده‌اید، چیز دیگری نیستند.

مسلمانان پیوسته از وجود این آیه‌ها ناراضی و شرمسار بوده و میل ندارند باور کنند که پیامبر آنها چنین مزایایی را به‌بیت پرستی نسبت داده باشد. ولی، اگر ما به نوشتارهای تاریخی مسلمانان عقیده داشته باشیم، نمی‌توانیم درستی این رویداد شرم‌آور، یعنی آنچه را که تاریخ‌نویسان اسلامی نوشته‌اند، انکار کنیم. حتی در پندارهم نخواهد آمد که یک نویسنده مسلمان بسیار با ایمان و مؤمنی، مانند طبری، چنین داستانی را نوآوری کرده و یا اینکه آنرا از یک بنمایه مشکوک برداشت نموده باشد.^{۳۶} افزون بر آن، این رویداد دلیل بازگشت آن گروه مسلمانانی است که به‌حیثه فرار کرده بودند. زیرا، مسلمانانی که از ترس اهالی مکه به‌حیثه فرار کرده بودند، هنگامی که آگاهی یافتند که بین محمد و اهالی مکه سازش شده، به‌مکه بازگشت نمودند. بدیهی است که نمی‌توان از وقوع این رویداد نتیجه گرفت که محمد به‌مسلمانی پشت کرده و به‌آئین بت‌پرستی اهالی مکه بازگشت نموده، بلکه در واقع او برای جلب پشتیبانی اهالی مکه به‌این عمل دست زد. نتیجه دیگری که از این رویداد می‌توان گرفت ناشرافتمندی محمد می‌باشد: حتی اگر شیطان نیز برآستی این واژه‌ها را در دهان محمد گذاشته باشد، باز هم از داوری در باره نادرستی و حيله‌گری محمد چیزی کاسته نخواهد شد، زیرا چگونه می‌توان به‌مردی اعتماد کرد که به‌این آسانی بوسیله شیطان وسوسه و کمراه شود؟ از دگرسو، چرا الله موافقت کرد، شیطان پیامبرش را فریب دهد؟ از همه اینها گذشته، چگونه می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که شیطان محمد را در مورد سایر آیه‌های قرآن وسوسه و کمراه نکرده باشد؟

صلح حدیبیه

در مورد دیگری نیز محمد بوسیله پیروانش مورد انتقاد قرار گرفته و متهم شده است که برای سود شخصی خود، از پیروی هدف دینی‌اش انحراف جسته است. موضوع بدین شرح است که پس از اینکه محمد قدرت فرمانروائی‌اش را بر مدینه استوار کرد، اندیشه نمود که زمان آن فرا رسیده است که مکه را نیز در تصرف خود درآورد. ولی، هنگامی که مقدمات حمله به مکه را فراهم می‌دید، به این اندیشه افتاد که زمان به گونه کامل برای انجام این عمل مناسب نیست. از اینرو، تصمیم گرفت با اهالی مکه وارد گفتگو شود. در گفتگوهای که بین محمد و اهالی مکه انجام گرفت و منجر به امضای پیمان حدیبیه شد، اهالی مکه موافقت کردند که سال بعد، محمد به مکه مسافرت کند و در آنجا مناسک حج بجای آورد، ولی در برابر باید موافقت کند که از کاربرد فرنام «پیامبری» دست بکشد و از تبلیغ آئین اسلام نیز خودداری کند. بدیهی است که محمد بعدها از احترام به پیمان حدیبیه سر باز زد و آنرا شکست.

با در نظر گرفتن نکات بالا، ما اکنون بهتر می‌توانیم مطالب کوتاهی را که دکتر «مارگولیوت»^{۲۲۷} از شرح حالی که ابن اسحاق در باره محمد نوشته، برداشت کرده، درک کنیم.

فروزه‌هایی که ابن اسحاق در شرح حالی که برای محمد نوشته به‌وی نسبت داده، بی‌نهایت زشت و نامطلوب است. ابن اسحاق نوشته است، برای اینکه محمد به هدفهای خود دست یابد، با هر عمل دد سرشت و نابکاری خود را وفق می‌داد و هنگامی که به سودش بود، انجام هر عمل زشت و غیر شرافتمندانه‌ای را که با تمام ارزشهای اخلاقی منافات دارد، برای پیروانش مجاز می‌دانست. او از فروزه‌های والای اخلاقی و ارزشهای نیک انسانی اهالی مکه بهره می‌برد، ولی بندرت در رفتار و کردار خود نسبت به چنین روشهای نیکو و پسندیده‌ای بازتاب همانند نشان می‌داد. او برای نابودی مخالفان خود، برنامه ترورها و کشتارهای دسته‌جمعی ترتیب می‌داد. فرمانروائی ستمگرانه او در مدینه، در واقع حکم حکومت رهبر راهزنان را داشت که سیاست اقتصادی‌اش، غارت اموال و دارائی‌های مردم و تقسیم